

الکیمیای الطیبین و الاعمال الصالحه

این دو پاک کتاب استایش دنیایش سرست که بخندید بهین گفتار مردان خدا بل
میدان سرار بر کنید کان که بیاورند و آفریند و رفت و رفتی بنده بهر حقیقت موسوم به



سازنده حضرت شاه محمد باقر قزوینی بر در افتخار جناب شاه تراب علی ماکووری نقاش شده
با اشارت ناشی محمد علی حسن عسکری

مطبعه محمد و خدیجه و افصح لکهنو طبعه
در کتبه و خط

CHECKED-2002

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2434

۲۹۴
۲۲۳

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد حمدی که از نوع بشیر انبیا برگزید و اولیا را ستایع ایشان گردانید و پس از نعمت
رسولی که بکمال محمودیت بدرجه خاتم النبوتی رسید و در دنیا و عقبی نادی ستمندان
و شفیع عاصیان گردید و بگوید فقیرهای بنده درگاه بطلی تراب علی و در حضرت
قدوة العارفین و اکامیلین زبدة المحققین الموحّدین کاشف الاشباح الاکبر بلقب الغیب
بصاحب السیتر شاه محمد کاظم قلندری العلوی قدس الله سره الاکبر که این مختصر نسبت
به شایسته احوال بزرگان دین و کلام اولیای پیشین مستنبط از کتاب تذکرة الاولیا
و نفحات و شجاعت و غیره که اکثر از ان در ابتدا به حال حضرت قبله گاهی و کعبه گاهی
موصوف از تذکرة الاولیا برای تعلیم مریدان و تلقین طالبان برچیده بودند چنانچه
کتاب تا آخر قول منصور علاج بعینه و تمامه بهمانست و از قول ابوالحسن خراسانی
تا آخر کتاب استخراج کرده این خاکبای در دنیا نیست که بعد وفات حضرت و الله
معلوم اتفاق افتاد و بمقالات الصوفیه نام نهاد و امید از خوانندگان فایده یابندگان

CHECKED 1006-07

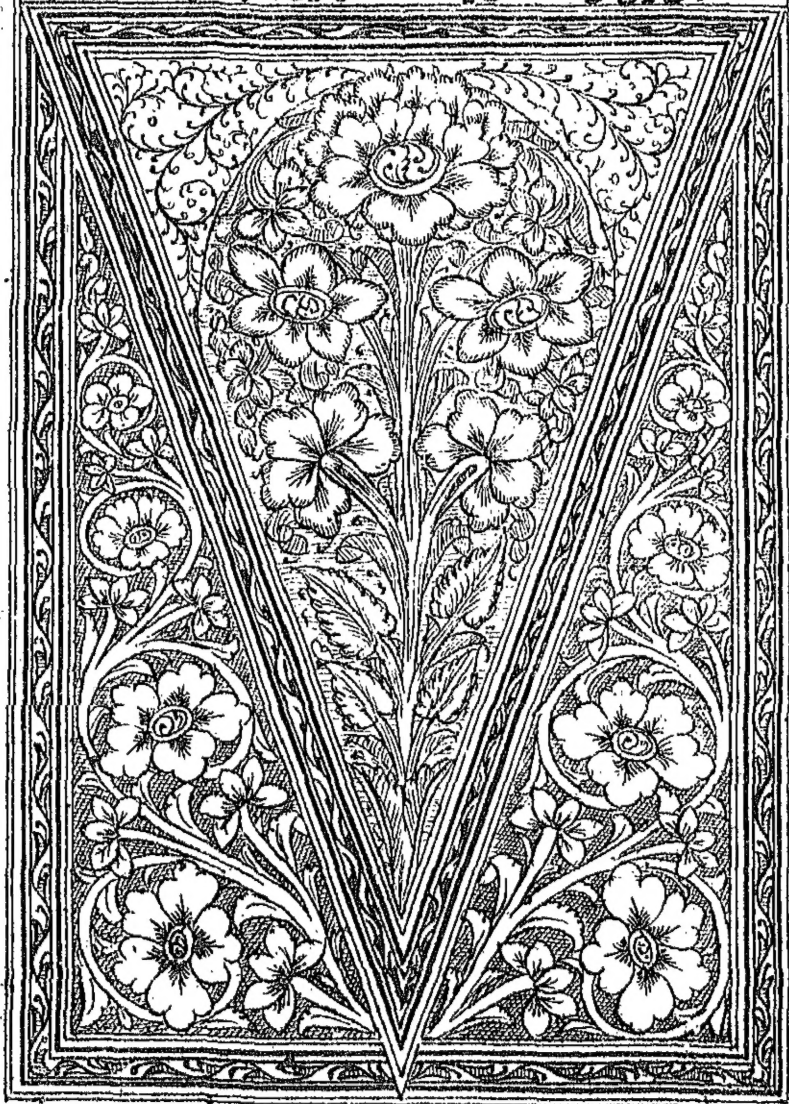
اول جناب حضرت صاحب راقده ستره بقاعه یاد آرند بعد از بنام فقیر دست و چهار بار
تأفیف یاب و داخل ثواب شوند.

حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه

اولین قسری رحمه الله علیه حسن بصری رحمه الله علیه مالک دینار رحمه الله علیه
محمد و اسع رحمه الله علیه جلیب عجمی رحمه الله علیه ابو حاتم مکی رحمه الله علیه
عقبة بن الغلام رحمه الله علیه رابع بصری رحمه الله علیه فضیل بن عیاض رحمه الله علیه
ابراہیم ادرهم رحمه الله علیه بشر حافی رحمه الله علیه ذوالنون مصری رحمه الله علیه
بایزید بسطامی رحمه الله علیه سفیان ثوری رحمه الله علیه شقیق بلخی رحمه الله علیه
احمد حنبل رحمه الله علیه داود طائی رحمه الله علیه حارث محاسبی رحمه الله علیه
ابو سلمان دارانی رحمه الله علیه حاتم صرم رحمه الله علیه عبد الله شمری رحمه الله علیه
شعرون کرخی رحمه الله علیه سقطی رحمه الله علیه فتح موصلی رحمه الله علیه
احمد خوارزمی رحمه الله علیه احمد خضر دیر رحمه الله علیه ابو تراب خثعمی رحمه الله علیه
یحییٰ معاذ رازی رحمه الله علیه شاه شجاع کرانی رحمه الله علیه یوسف ابن ابی حمزہ رحمه الله علیه
ابو جعفر حاکم رحمه الله علیه قسطلی رحمه الله علیه منصور رحمه الله علیه احمد بن محمد الطائی رحمه الله علیه
عبد الرحمن بن حنین رحمه الله علیه جلیب بغدادی رحمه الله علیه عمر بن عثمان مکی رحمه الله علیه
ابو سعید خزاز رحمه الله علیه ابو الحسن نوری رحمه الله علیه ابو عثمان خیری رحمه الله علیه
ابو محمد ویم رحمه الله علیه خواجہ ابن عطاء رحمه الله علیه عبد الله بن اسماعیل رحمه الله علیه
ابو یوسف بن داود رحمه الله علیه یوسف اسباط رحمه الله علیه ابو یوسف جوری رحمه الله علیه
شعرون مکی رحمه الله علیه ابو محمد قرظی رحمه الله علیه ابو عبد الله محمد بن الفضل رحمه الله علیه

ابو الحسن بن سنی حقه علیه محمد بن علی حکیم ترمذی حقه علیه خواجه ابو بکر وراق حقه علیه
 عبد الله بن سنان حقه علیه ابو علی سهل صفهانی حقه علیه ابو النیر شراج حقه علیه
 ابو الخیر اقطع حقه علیه ابو حمزه خراسانی حقه علیه احمد بن مسروق حقه علیه
 عبد الله بن روحی حقه علیه عبد الله بن مغزی حقه علیه ابو علی جرجانی حقه علیه
 ابو بکر کلبی حقه علیه عبد الله بن خفیف حقه علیه خواجه ابو محمد جریری حقه علیه منصور حلاج حقه علیه
 خواجه عبد الله بن مبارک حقه علیه امام شافعی حقه علیه محمد باک حقه علیه
 ابو الحسن خج قانی حقه علیه ابو سعید ابو الخیر حقه علیه ابراهیم خراسانی حقه علیه
 ابراهیم شیبانی حقه علیه ابو بکر طبرستانی حقه علیه ابو حمزه بغدادی حقه علیه
 ابو عمر نجیب حقه علیه خواجه مشاود بنوری حقه علیه ابو الحسن الصباغ حقه علیه
 ابو بکر واسطی حقه علیه ابو بکر شبلی حقه علیه ابو علی سقفی حقه علیه
 ابو جعفر خالدی حقه علیه ابو علی رودباری حقه علیه ابو الحسن حصیری حقه علیه
 خواجه اسحق کارونی حقه علیه خواجه ابو عثمان سیاری حقه علیه ابو عثمان مغربی حقه علیه
 ابو القاسم نصیرودی حقه علیه ابو العباس بن وندی حقه علیه ابو نصر سراج حقه علیه
 ابو القاسم قصار حقه علیه ابو الفضل حسن حقه علیه ابو علی قاق حقه علیه
 ابو عبد الله المصری حقه علیه ابو محمد الراسی حقه علیه ابو القاسم مصری حقه علیه
 ابو الحسن شبر وانی حقه علیه ابو عبد الله مختار هروی حقه علیه ابو بکر بن عبد الله الطوسی شراج
 حقه علیه الاسلام محمد غزالی حقه علیه شیخ احمد غزالی ابو حنبله الاسلام حقه علیه خواجه عبد النجاشی بن عبد الله بن حنبله
 خواجه علی بن سنی قدس سره حقه علیه خواجه بابا و الدین بن سنی حقه علیه خواجه محمد باقر قدس سره
 مولانا عارف یوکرانی حقه علیه خواجه علاء الدین عطار حقه علیه خواجه حسن عطار حقه علیه

خواجہ عبداللہ مانی ^{۱۲۱} مولانا سعد الدین کاشغری ^{۱۲۲} مولوی عبدالرحمن جامی قدس سرہ ^{۱۲۳}
 مولانا عبد الغفور قدس سرہ ^{۱۲۴} مولانا علاؤ الدین سہری ^{۱۲۵} قدس سرہ مولانا شمس الدین محمد دہلوی ^{۱۲۶}
 شیخ غیاث الدین قدس سرہ ^{۱۲۷} شیخ خاوند طہور قدس سرہ ^{۱۲۸} خواجہ ابراہیم شامی ^{۱۲۹} علیہ السلام
 شیخ عبداللہ ^{۱۳۰} شیخ عبداللہ ^{۱۳۱} شیخ عبداللہ ^{۱۳۲} شیخ عبداللہ ^{۱۳۳} شیخ عبداللہ ^{۱۳۴} شیخ عبداللہ ^{۱۳۵}
 مولانا خاں ^{۱۳۶} مولانا ^{۱۳۷} مولانا ^{۱۳۸} مولانا ^{۱۳۹} مولانا ^{۱۴۰} مولانا ^{۱۴۱} مولانا ^{۱۴۲} مولانا ^{۱۴۳} مولانا ^{۱۴۴} مولانا ^{۱۴۵}



و گفت مگر خدا در بنده پنهان تراست از رفتن مورچه بر سنگ سیاه در شب تاریک
و عشق صفات الهی است نه مذموم است نه محمود و ستر جانم ما را انگاه مسلم بشوق شد
که رقم دیوانگی بر ما کشیدند و گفت از صحبت پنج کس خذر کنیدی که از دروغ گوئی که
همیشه با وی در غرور باشی دوم حمق که آنوقت که سو تو خواهر زیان تو بود و ندانند
سوم خیل که بهترین وقت از توبه و چهارم بدول که وقت حاجت ترا ضایع گردانند پنجم
فاسق که بیک لقمه بفروشد و بهترین از یک لقمه گرفته کمتر از لقمه حسبت گفت طبع گفت
حق تعالی را در دنیا بهشت است و دوزخ بهشت عاقبت است و دوزخ بلا و عاقبت است
که کار خود بخدا باز بگذارد و بپا آنکه کار خدا بر نفس خود گذارد و او سیر فی رحمة الله علیه
فرمود و عیال یک بیک یعنی بر تو باد که دل حاضر داری تا غیر در دنیا بد و گفت سله چیرت
هر که دوست دارد و دوزخ بد و از روی طعام خوش خوردن و دوم لباس نیک پوشیدن
سوم با تو نگران نشستن و گفت خضوع در نماز است که اگر تیر یا در پهلوش زنده او را
خبر نباشد خرم بن حیان از وی وصیت خواست فرمود و درگ رازیر یالین و ارجون
بخشی و پیش خیم و ارجون بر خیزی و دوزخ و می گناه سنگ بزرگی او نگر که در وی عاصی
میشوی و راه اهل صلاح پیش گیر و چون بر قوم سی ایشانرا پند و بی و صحبت از خلق
باز گیر و فاروق از وی وصیت خواست فرمود و خدا را می شناسی گفت می شناسم گفت
بخیر خدا دیگر را شناسی ترا به عمر گفت زیادت کن گفت خدا ترا سپر اند گفت و انگشت
اگر بخیر خدا کسی دیگر نداند ترا به حسن بصری رحمه الله علیه از وی پرسیدند که مسلمان
چسبیت و مسلمان کیست گفت مسلمانی در کتابها و مسلمانان در گور انشانت بگور
صحابه را کرد رضی الله عنهم سوال کردند که اصل من چیست گفت دروغ گفتند

آنکہ ویرج را تباہ کند چہیت گفت طبع گفتند کسی سیکوید کہ خلق را دعوت نکند
تا خود را اول پاک نکند گفت شیطان در آرزوی بیج نیست مگر این کہ نہ دل کند
تا در امر معروف و نہی منکر سبقت آید و قتی ابوسعید خدری نصیحت کرد کہ سہ کار نکن -
یکی قدم بر بساط سلاطین نہ آگرم چہ محض شفقت باشد بر خلق و دوم با هیچ زن نجس
نشین اگر ہم البعہ عدویہ باشد و تو او را کتاب خدا آموزی سوم آنکہ گوش خود را
عاریت نہ دہ مرا میرا اگر چہ در چہ مردان مردواری مالک دنیا گفت پرسیدم
کہ عقوبت عالم چہ باشد گفت مردن دل گفتم مردن دل چہ بود گفت موجب
اعرابی آمد و از صبر سوال کرد فرمود کہ صبر بر دو نوع است یکی بر بلا و دوم بر آنچه کہ
نہی کردہ است حق سبحانہ تعالیٰ چنانچہ حق صبر بود بیان کرد و عسکری گفت پرسیدم
از تو صابر تر و زاهد تر کس بود ای عزیز صبر من جملہ جزع است و زہد من ہمسہ
میل است گفت معنی این سخن بگو کہ اعتقاد من مشوسن کردی فرمود صبر بر بلا و زہد
ناطق بہت بر ترس من از آتش و وزح این عین جزع بود و زہد من در دنیا غریبت
بآخرت این عین نصیب طلب بہت تہمت انگس قولست کہ نصیب خود را زیان بر دارد
تا صبرش بہ حق را بلود نہ آید یعنی از دوزخ و زہدش حق را نہ برای بہشت و این علما
اخلاص بود و گفت مرد را علمی باید نافع و عمل کامل و اخلاص باوی و قناعتی بشیخ
و صبری باوی و چون این ہر سکہ آمد از ان پس نہ انتم باودی چہ کہتہ و گفت گو
از آدمی آگاہ تر است کہ با ناگشت زبان او را از چہہ اگر دن باز میدار و آدمی را
سخن خدا از مردار خوردن باز ندارد و گفت ہاشمی بابدان مرد را بدگمان کہ نہ
بدینکان گفت اگر کسی را خجہ خوردن خواند و دست دارم کہ بطلب دنیا خواندہ گفت

قرآن را نامه حق میدارند و تشبیه تامل میکنند و بر وزن بدان کار میکنند و شمس
 درس میکنند و عرب و حروف را درست میکنند و گفتند بخدا هر که زرد و پیکار را غریز کرد
 غوار شد و گفت هر چه کسی را خواهی فهمد باید که اول فرمانبرداری باشی و گفتند بیک
 مایه و ان عسیر تر از انداز فرزندان که برادران یار وین اند و فرزندان خصم وین هر چه
 بنده نفقه کند بر خود و بر برادر و پدر از حساب بود مگر طعامی که پیش پیمان نهند و گفت
 هر نمازیکه دل دران حاضر نبود و بقوت نزدیک ترست یکی پرسید که چگونه گفت چگونه
 باشد حال کسی که در دریا باشد و گشتی گشته روز عید بر جماعتی گذشت که میخندیدند
 گفت عجب دارم از کسانیکه میخندند و از حقیقت حال خبر ندارند و روزی در گورستان
 گذشت یکی را دید که نان میخورد و گفت او منافق است هر که را پیش مردگان این شهوت
 بچند کوفی باختر و مرگ ایمان ندارد و مالک دنیا رحمة الله علیه فرمود
 تا خلق را بشناختم هیچ پاک ندارم از آنکه مرا حمد گویند یا ذم از آنکه ندیدم ستاننده الا
 مفرط و مکتوبنده الا مفرط و دوستی اهل زمانه را چون پالوده اهل بازار یا قلم رنگ
 نیکو و طعم ناخوش گفت بهر پیروان این سجاده یعنی دنیا که دلهای علما متخیر کرده است
 هر برادری و یاری که ترا فائده دینی نرساند صحبت او را پس پشت انداز و گفت هر
 حدیث گفتن با مردمان و دوست نزد و از خلوت و با خدای مناجات کردن علم
 وی اندک است و دلش نابینا و عمر وی ضایع گفت و دشترین اعمال خلاص است
 گفت در بعضی کتب است که حق تعالی فرمود هر عالمی که دنیا را دوست دارد و کسیرین
 کاریکه با وی خشم آن بود که جلالت ذکر خویش از دل او بیرون رفت و گفت هر که بر شهوت
 غالب آید و پوز طلب او فارغ بود و بیکه و صیت خواست گفت رضای باشی در همه اوقات

دینا

مشتر

۲۰۰۹

بکار سازی که کار ترا آدمی ساز و تا بهی گفت اگر منادی گفتند که بدترین شما کیست
 با یکس نگویید بگن روزی زنی گفت ای مرانی جواب داد که بسبت سال هست که
 با یکس مرا بنام خود خوانند الا تو نیک دانستی که من کیستم گویند سالها شده بود که
 ما کسانان خشک خوروی در روز بیدان افطار کردی وقتی آن روزی گوشت آمد
 بخیرید و کنار شد و سله بار بوسید و آنرا بدر و ایشان داد و گفت ای نفس بدترین
 بنویسد گفت ندانم که چه منی است گویند که هر که چهار روز گوشت نخورد عقل او زایل شود
 من بسبت سال نخورده ام و عقل من هر روز زیاده است محمد و اسع رحمته الله علیه
 گفت خاک کیسه که با او گرسنه خیزد و شب گرسنه سپرد و بدان حال از خدا راضی بود
 روزی مالک دینار را گفت نگاهداشتن زبان بر خلق سخت تر است از نگاهداشتن
 دهنم و دینار دیگر در جامه صوف پوشیده بود و بزرگی پرسید چرا صوف پوشیدی
 خاموش شد گفت چرا جواب ندی گفت اگر گویم از هر خود شنیده شوم و اگر گویم
 از دور بینی از خدا بیگانه شود و گله کرده باشم یکس پرسید چگونه گفت چگونه باشد که
 عمر من میگذرد و گناه من می افزاید و در معرفت چنان بود که گفت ما را اینست
 الا که نیست البته رفیق گفتند خدا را می شناسی خاموش شد و می گفت پس گفت
 هر که در این شناخت مخفی اندک شد و تحیرش می گفت صادق نبود هرگز کیسه
 امید و با هم وی برابر نبود یعنی خوف و رجایش برابر بود تا موسیقی بود و حبیب عجمی
 رحمه الله علیه گفت ای هر که با الهه خوش نیست که سر خوش مباد و هر که چشم تو
 روشن نیست هر که چشم روشن مباد و هر که با الهه نیست با یکس انس مباد
 پرسیدند که در خدا چیست گفت در دل که در و غبار نفاق نبود ابو حازم مکتی

رحمة الله علیه گفت در دنیا هیچ چیز نیست که بدان نشا و نشوی که نه در زیر آن
چیزی هست که بدان عمل کنی نشوی که نشا و می در دنیا نیا فریده هست و آنکه دنیا را
مشغول کند از بسیار آخرت گفت همه در و چنین یا فتنه بچی مراست و دو دم بگیر است
آنکه مراست اگر بگزیم بسوی من آید و آنکه مرا نیست بجهنم من نرسد بچی گفت
مال تو چیست گفت رضای خداوند گفت تو در روزگاری افتاده که قبول از فعل
رهنی شده و بعلم از عمل خورند پس در میان بدترین مردمان مانده عتبه این السلام
رحمة الله علیه در سینه یکبار خوروی گفتی از که اما کاتین شرم بیدارم که در سینه زیاده
از یکبار بتوضنا باید شد گفت در ابتدا جمعی همان من آمده بودند ماهی برای ایشان
پخته بودم از دیوار همسایه کلوخی باز کردم تا دوست بدان نشویند هر وقت که اینجا
رسم از نداشت چندین سهرق می پیکد که بیک پیراهن در هواست سرد استاده ام
اگر چه چند بار عمل خواهم را بعد از صبری رحمة الله علیه با پرسیدند که حضرت عزت را دوست
داری گفت دارم گفتند شیطان را دشمن داری گفت از دوستی همان با عدوت
شیطان چه کار میکنی رسول اعلیه السلام جواب دیدم گفت ای را بعد از دوست داری
گفتم یا رسول الله که باشد که ترا دوست ندارد و آن محبت من چنان فرد گرفته است که
دوستی دشمنی غیر او در ظنم مانده گفتند بنده کی ارضی شود گفت آنگاه که از محبت ایشان
بود چنانچه از نعمت گفت استغفار بر زبان کار دروغ زنان هست اگر ما توبه کنیم توبه دیگر
محتاج بایم فضیل عیاض رحمة الله علیه گفت اگر تو انید جامی ساکن نشوید
که کسی شمارانه بنید و سنت اعظم از کس قبول کنم که بگذرد و من سلام بکنم و چون
بیار شوم بیادوت من نیاید و گفت هر که از تنهایی جهشت و دو تخلیق انس کرد

55

→

→

→

از سلامت دور بود و هر که سخن از عمل خود گوید عیاشی آنکه بشود و مگر آنچه او را
بکار آید و چون حق تعالی بنده را دوست دارد و اندوختن بسیار دهد چون دشمن دارد
و نیاید و می فرسخ کند و گفت هر چیز را از کوه است و از کوه عقل اند و طویل است و
هر که از حق تعالی تبرکد زبان و گنگ بود و تغییر همه چیز از وی تبرکد و هر که تبرکد
از همه چیز تبرکد و خوف بقدر حکم بود و چنانکه عجب است که در پشت بگریزند عجب آنکه
در دنیا بخندند و گفت چنانچه شما از مردار تنک دارید اگر همه دنیا حلال بجایان
و هفت تنگ دارم و گفت هر که خود را قیمتی دانند از لذت تو وضع نصیبی نیست هر
بار از خود دوستی ظاهر کند زبان و در دل دشمنی دارد خدا او را لعنت کند و کور و کشت
گرداند و گفت اصل بهر منی بود و من است از حق تعالی بهر چه کند و گفت قنوت و رکعت
است از برادران و توکل آنست که بغیر خدای امید و بیم ندارد و توکل آن بود که
خدا را در هر چه کند متهم ندارد و شکایت نکند و گفت هر که بر ستوری لعنت کند شود
آمین از من و تو هر که در خدای عیب و جمل عاصی است لعنت بر وی باد و گفت صلوات
دل را فاسد میکند بسیار خوردن و بسیار خفتن و گفت شرم گرفت ابرس که پیوسته
و در سکه روز یکبار پیش از نیمه فتم پرسیدند که اصل و بر چیست گفت عقل و اصل عقل حکم
و اصل حکم صبر و گفت هر که ریاست جنت خواری است و تشنه جانی پرسید که در بهشت
یا ترنما گفت رضا گفت روزی عبداللہ مبارک را دیدم که پیش من می آمد گفت از گرد
می آبی که سستی سخن بر من نمایی و من بر تو نایم گفت برو و فرزند را و که کنار گفتم گفت
ای پدر مراد دوست داری گفت دارم گفت خدا را دوست داری گفت دارم گفت
چند دلی را می گفت یک گفت در یکدل دوستی و در چند دستم که سخن از کجاست

کلامی که در این کتاب است
از کلامی که در این کتاب است

کلامی که در این کتاب است
از کلامی که در این کتاب است

کلامی که در این کتاب است
از کلامی که در این کتاب است

کلامی که در این کتاب است
از کلامی که در این کتاب است

که دوک را بنده ختم و سخن مشغول شدیم تا درون شمعید از وی وصیت خواست
 پیر از بجای پدر خود و جوآنان را بجای برادران و کوکان را بجای فرزندان در نماز
 بجای مادر خود و آن گفت زیادت کن گفت تبرس از خدا و جواب او را بهوشیار باش که
 در روز قیامت از یک یک مسلمان باز پرسد تا درون از گریه بیوش شد ابراهیم بن
 ادهم رحمه الله علیه فرمود هر که دل خود را در سلسله موضع حاضر نماید نشان دهد که در
 بروی لبته اندیکه در وقت خواندن قرآن دویم در وقت نماز سوم در وقت ذکر
 و علامت عارف آنست که بیشتر خاطر او در فکر باشد و در عیبت و در سیرت هیچ چیز
 سخت تر مار از مفارقت کتاب نبود که فرمود که مطالعه کن گفت هر که بنواخت خلق
 فرقیته شد حقیر تهت است بشیر حافی رحمه الله علیه گفت سخت ترین کار باسه است
 بوقت تنگی سخاوت و در رخ و خلوت و سخن گفتن پیش کسی که از وی تبری و گفت
 سلام باینار دنیا کشید و گفت هرگاه که دست بطعام بشیند و از او میگردم انگشت
 من ایستاده میماند لقمه کردن نمیتوانستم و گفت هر که عمل را پس خدا کند او را
 و شتی پسین آید از خلق و و انون مصری رحمه الله علیه فرمود حکمت و حکمت بعد که
 پیر از طعام است که از گمیر و گفت دوستی کن با کسی که تغییر تو متغیر نگردد و گفت
 علامت محبت خدا آنست که تابع جمیع خدا باشی و در اخلاص و در مال و
 امر و سخن و گفت محبت مدار با خدا بنویز و گفت و با خلق خیر بنا صحبت و بنفس
 خیر بخا گفت و گفت حق تعالی را غریز کند بنده را بغری غریز تر از آنکه بوی غایب جواری بنفس
 و کسب کند و لعل تر از آنکه بچوب کند او را تا ذل نفس بنده گفت اگر با خلق از آن که
 طمع مدار که با خدا انس بود و گفت زنها که به فرست مدعی نباشی که آب باشی

ص

ص

ص

ص

ص

ص

ص

ص

صفت عارفان از پرسیدند گفت عارف بنیده بود و عیلم و بی یقین و تحسیر
 و بی مشاهده و بکشف و بیجاب ایشان ایشان نباشند که و ش ایشان بگردانیدن
 حق بود و گفت علامت محبت است که ترک کند هر چه را از خدا شغل است تا او را
 شغل خدا پس و علامت دل بیمار چهار چیز است یکی از طاعت علامت نیاید و دوم از خدا
 ترسناک نبود و سوم آنکه در چیز با بعیت نکرد و چهارم آنکه نفس نکند از علم آنچه شنود
 و گفت توبه عوام از گناه بود و توبه خواص از غفلت و توبه و قسم است توبه بانیت
 و توبه اجابت توبه انابت آنکه از خوف عقوبت بود و توبه اجابت آنکه از شرم خدا بود
 و هر عضوی را توبه است توبه دل تبت کردن است ترک شهوات حرام و توبه چشم
 از محارم چشم بر هم نهادن و گوش از شنیدن باطل و زبان از گفتن فضول و دست
 بترک گرفتن بنمای و پا از رفتن بنمای و شکم و روده و بدن از خوردن حرام و فرج
 و روده و بدن از فحش و گفت شرم بهیت بود در دل و نهشت آنچه بر تو رفت
 از ناکه و نهما و گفت دوستی در سخن آرد و شرم در خاموشی و گفت توکل ترک نبرد
 و بیرون آمدن از حبلیست و توبه خود و تقصیر عبادت فکر بود و وضو شایسته بود
 در تلخی قضا و ترک اختیار است پس قضا و سکه علامت اخلاص است یکی آنکه در دم
 پیش او یکسان بود و در دیت اعمال هم اموس کن و توبه واجب ندارد و آخرت گفت
 یقین دعوت کند بگو تاهای مل و کوتاهی مل دعوت کند بزه و زهد بگفت بگفت
 در عواقب امور بار آرد و گفت که هر مدعی بدعوت خویش محبوب است از شهود حق
 و از سخن حق و آنرا که حق حاضر است بدعوی محتاج نیست که دعوی نشان محبوبان
 و هر که مراقبه کند خدای را و خطرات بزرگ کند خدای تعالی او را در حرکات پدید

تفسیر این حدیث

در آتون مصری

در آتون مصری

بند و مفوض کی بود گفت چون مایوس شود از نفس و فعل خویش و بنده خدا بود و در
 احوال گفتند از مردمان که با صابیت تر گفت آنکه بان خود را نگا دارد و پرسیدند
 علامت خوف چیست گفت آنکه امین گرداند و از همه خوفها گفته غفلت کرد و دست آید
 گفت و تنبیه از نفس و غفلت گیر و گفته دنیا چیست گفت آنچه از عین باز دارد و گفته غفلت
 چیست گفت آنکه بخدا راه ندارد کسی چیست خوف است گفت بیکس احاطه ندارد اگر چه کافر باشد
 دیگری چیست خوف است گفت همت خود پیش و پس فرست یعنی از گذشته و آینده یاد کن و
 نقد وقت را با پیش بگی گفت دلالت کن بر اجتناف گفت اگر خدا را می شناسی تر آنکه آکس بر آنا
 طلب کن که او را می شناسد و گفته اول درجه عارف تخیل است بعده فقهاری بعده اعیان عبده
 پرسیدند از عمل عارف گفت آنکه ناظر حق باشد و کل احوال گفته صوفی چیست گفت صوفی که
 خدا را بر همه چیز کند و گفته کمال معرفت گمان ببردن است نفس و گفت دورتر از خدا کسی است که
 ظاهر اشارت او بخدا پیش بر و گفته اندوه که از پیش تر گفت بدترین در این بدیستطامی حق علیه
 از پرسیدند که در این راه چه تر گفته است و گفت در راه و گفته اگر نبوی و گفته تانی توانا گفته اگر
 نبوی و گفته پیشمی بنیاد گفته اگر نبوی و گفته گوشتی شو و گفته اگر نبوی و گفته می توانا گفته اگر نبوی
 گفته مرگ صفات و فرمود که نهایت جمله و ندگان که توحید و ند باریت میدان
 باین زیست روزی در راه کاتب یافت بروی شیشه شیشه می فهم لا یفکون لغیر و بولوسه داد
 و گفته بیهوشی میماند که در حق بخونند و گوشت دار و گفته طالب علم بشود و گفته چشم دارد که
 جمال لایزال بنید و گفته بان دارد که کلمه از معرفت او بگوید و گفته دانش دارد که
 فزّه از معرفت او بداند این آینه در شان اوست و گفته دوازده سال هنگام نفس و
 بودم و او را در کوره ریاضت می نهادم و با تشنگی چاهیده و بتانفم و بر سر آن ندست

می نهادم و به یک ملاست میزد و نماز خود را بیکه ساختم و پنج سال بیکه خود بودم با طاعت
 طاعات و عبادات آن آینه را میزد و دوم پس بحیال نظر اعتبار کردم و در میان خود
 از غرور و اعتما و طاعات زنا می دیدم چنانکه دیگر زده کردم تا آن زمان بریده شد
 و اسلام تازه آوردم نگاه کردم همه خلایق را در ده چشم دیدم چهار کعبه و کار ایشان کردم
 و از خانه همه باز گشتم و بنی جنت فلان به در حق بخت رسیدم و گفتم چهل سال و در بیان
 دل بودم چون نگاه کردم زنا مشرکی بر میان خود دیدم و شکرش آن بود و بخت حق است
 کردی و سی سال خدا را می طلبیدم نگاه کردم او طلب بود و من طلب و دست
 نفس را بدرگاه میزد و میگفتم چون در حق رسید او مرا می برد و بخندید و می گفت
 که روزی بیا و دیدم که شیخ بر سر دو انگشت پای ایستاده بود و در حال و عجب و شتم
 گوش کردم و شب در کار بود و در گفتگوی او و سنده رفتم و سلام کردم و از او
 شبانه پرسیدم گفت نسبت مقام بر من خصم میکرد و نگفتم از این همه هیچ نگویم که
 همه حجاب است گفتیم خبر معرفت خودی از او بزد و گفت خاموشی می سپاس مرا
 بخود غیرت می آید که او را بدانم که او را بزد انداخته بفرستد الله از فتوای که ترا دوست
 بوده است در نصیبی کن پس بدو که اگر صفات آدم و قدس جبرئیل خلعت ابراهیم
 و شوق موسی و طهارت عیسی و محبت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله بود و نه هزار
 راضی بنیادی و درای آن طبعی که درای آن کار راست صاحب همه است بایش
 و هیچ سرفروشیار که بهر چه فرود آید بران محبوب شوی گفت همه قدرها بر او
 تا بدم دل بر او و فرستد راه ندانند و سی سال بود تا میگفتم چنین کن چنان خواهد
 چون به معرفت رسیدم گفت ای تو مرا باش و هر چه خواهی آن کن و گفتم تا سال یابد

بایزید اسلامی روح
 ۱۱
 ۱۲

چرا

و

او میگردد و چون خاموش شدیم نگرستم محراب بن بهین ذکر بود و گفت بدرگاه عز
 شدم پنج زحمت نبود اهل دنیا بدینا محبوب و اهل آخرت به آخرت و مدعیان بدعو
 و ارباب طریقت بتصوف قومی باکل مشرب و کریه قومی بسماع و قاصر آنجا که
 متصدیان را بپند در بادیه حیرت گم شده بودند و در دریای غر غرق و گفتند برید
 خلاوت طاعت دهند چون بدان خورم گرد و شادی او حجاب قسرب او شود و
 گفت کمتر در وجه عار و آفت است که صفات حق در گو بود و گفت تو به از مصیبت
 یکی است و از طاعت هزار نیست محجب در طاعت بدتر از گناه است و کمال در وجه عار
 سوزش او بود و محبت و گفت یک ذره خلاوت در ولی باز هزار قصر در فرود است
 و گفت یگانگی او بسیار مردان مرورا خارج کند و بسیم عاجزان را بگردی رساند
 اگر تو انید سیر قافله فنا اول باز رویه تا بدین حدیث رسید و اگر انید صلیح و پاک
 و بال است و گفت گناه چنان زیان ندارد که بچیزی کردن برادر مسلمان و گفت
 عبادت اهل معرفت پاس انفس است و خلاص است شناختن حق گریختن از خلق است
 و خاموشی در معرفت او و فردا اهل شیطنت زیارت روند چون باز گردند صورتها
 برایشان حیرت کنند هر که صورتها اختیار کرد و در این زیارت راه نهند و گفت
 بنده را هیچ به ازین نباشد که هیچ باشد زهد دارد و نه علم و نه عمل چون بهیمه شد
 با هم شد و گفت این قصه را اله باید نموده که از قلم هیچ نیاید و عارف چنان از فقر
 گوید که ببارت نماید و گفت و نیا چه قدر دارد که کسی گذشتن آن کاری ندارد و می
 که کسی او را شناسد و دوست ندارد و معرفت به حیرت قدر ندارد و کمتر چیرگی است
 و حیرت است آنست که از مال ملک تبرک کند و حق آنست که اگر بر و جهان از دوستی او ترک نماید

پاشیدان متفقدان
 م

شورش

نه

ناند

ک. م. ح.

پنج باشد و اگر از عرش تا شری صد هزار آدم باشد و صد هزار فرشته چون جبرئیل و
 میکائیل قدم از عدم در زاویه دل عارف نهاد و در جنب وجود معرفت حق ایشان را موجود
 نه پندار و وجود ندارد و آلاء مدعی بوده عارف گفت عارفان را معرفت و علم با علم نشین عالم
 گوید پس چگونه عارفان گوید او چه کند و گفت حق بر دل و لیا می خیزد پس مطلع است بعضی از
 که با معرفت حق نیست کشید یقینا در استشفول کرد و گفت کاشکی خلق ایشانرا شناخت خود را
 که معرفت خود را ایشانرا در شناخت حق تمام بود و گفت بعد کن تا یکدم بهت آری که آدم
 در زمین و آسمان خبر حق بینی تا بدان من همه حق توستی و گفت هر که حق دوست دارد
 سه خصصیت و سه خواست چون خاوت و ریاضت و شغف است چون شغف است کتاب و توان وضع
 چون توان وضع زمین و هر که را بر گزید فرعون بر و گمارد تا او را می رنجاند و گفت اینها گفته شود
 بشغف با ناک حرکت و آرزو و بیرون پرده است و درون پرده آرازم خاوتی سکون است
 و گفت همه کارها را مجاهد باید کرد و نگاه فضل خدا دیدن بکار خود و هر که حق عارف است
 جاهل است و از بسیار است و عارف حق است و لفاق عارفان و فاضله از اخلاص می دان
 گفت اگر همه سید و لقی مادر راه تان افتد و سید بشوید و اگر همه دولت و اهل شرافت
 در عالم بشوید که کار خدا کنن میگوین بود هر که خود فرو کرد و عبادت خویش را صلص میزند
 و از صفای کثرت خود حسابی بر تواند گرفت و نفس خود را خصلت نفس بنیاد است
 حساب نیست و گفت هر که از ثواب خدا بفرستد و اقتد خود را در عبادت کرده است
 که ثواب هر نفسی از مجاهده در حال صل است و گفت علم غدر است و معرفت مکر و
 نشاء به حجاب پس که فوایدی یافت چیزی که نخواهی و گفت نفس صفتی است که در
 جزئیات معرفت نیست که بشناسی که حرکات و سکونات خلق بخدا است و محبت است

نشد

بعبادت

نشانرا

که دنیا را آتش برادر دوست نداری و با خود و اندک شماری و اندک حق بسیار داری
 و بدان که جزو در دو چیز بود یکی خلق را دوست نهادن و دوستی و دوستی را دوست نهادن
 گفتند فریفته و سنت چیست گفت فریفته محبت دوستی و سنت ترک دنیا و گفت نه بد
 قیمتی نیست سن سکه روز زاهد بودم اول روز در دنیا دوم در عقبی سوم در آخر
 غیر خدا هست و گفت کمال رضای من از تو تا بهیست که اگر بنده را جاوید بیدارین بند
 و مرا با فضل المسافین من رضای تر بهم از آن گفتند مردی بکمال میرسد گفت چون
 عیب خود را بشناسند و تهت از خلق بردار و پرسیدند راه حق چگونه است گفت تو از راه
 بگذر که حق رسیدی گفتند چه توان رسیدن سخن گفت بگوئی و کنی و گری گفتن این
 طالبان از سیاحت نمی آسایند گفت آنچه مقصود است بگویم سه مرتبه مسافر بگویم را و سفر
 طلبیدن محال بود یکی گفت چرا بشیب نماز نمیکنی گفت فراغت نیست من اگر دعا و
 بیگرم و گفت عارف آنست که در خواب جز خدا را ندیده و در بیداری حق را ندیده
 وقتی رسید که فانی گردد و در تحت اطلاع حق و باقی بود بر بساط حق بی نفس پس
 او زنده است مرده و مرده است زنده گفتند سهل عبد الله در معرفت سخن بگوید
 گفت سهل بر کنار کوه در یافت و در گرداب افتاد و گفت آنکه در غیبت غرق شود
 حال او چون بود گفت من حرف الله را شنیدم و گفتند مردی را که رسد گفت آن
 مسکین هرگز رسد و گفت هر که شک بود معرفت نیابد و نشان ناشکیب است که در چهره
 هزار عالم نقش نه بیند خبیث تر از نفس خود و گفت دیگران ریاضت خود دیدند و من
 غایت حق و گفت هیچ چیز بدتر از غضب ندیدم گفت اگر فردا گویند چرا نکردی
 دوست ترازان دارم که گویند چرا کردی یعنی هر چه نمودی و نشکرستی و تو نکردی

نیز

از گناه مگر طاعتی بر من رود و من در میان نباتم گفتم در خواب دیدم که زیادت
 میجویم از حق پس از توحید حق را خواب دیدم گفتم چه میجویم آن میجویم که تو
 میجوای فرمود که من ترا میجویم تو مرا میبیدار شد گفتم پارس زیادت نمیجویم
 بعد از توحید گفتم مثل من در ریاست که از اعمق پرستی و نه اول و آخر من پیدا است
 یکی سوال کرد که عرش چیست گفتم گفتم کرسی و لوح و قلم گفتم گفتم خدا است
 بنده گانند ابراهیم و موسی و عیسی صلوٰه الله علیهم گفتم آنهمه گفتم خدا را بنده گانند
 جبرئیل میکائیل و اسرافیل و عزرائیل صلوٰه الله علیهم گفتم همه گفتم خلق و تنه
 که من چون ایشان کسی ام اگر صفت من در عالم غیب بنشیند همه ملاک شود سفیان ثوری
 رحمة الله علیه فرمود ملاست کردن مردمان از نادیدن قسم است و انهم از کافر است و مال جمع کردن
 کافر است و حسد کردن مردمان از نادیدن قسم است و انهم از کافر است و مال جمع کردن
 از حرام و شبهه از نادیدن شمار قیامت است و انهم از کافر است و آیین بودن از وعید حق
 و میباید داشتن بوجه حق از کافر است و گفت که پیر و بزرگواران ریاست و یک
 از بهر خداست و آیین یکجرا اگر یک قطره هم در سالی از چشم بیاید بسیار بود و گفت چون
 در ویش گرد و تو انگران گرد و بد آنکه مرانی است گفت نه نه پلاس و نشین و مان چون
 غور نیست بلکه دل در دنیا نایستن و اصل کوتاه کردن و گفت اگر ترا گویند نمیکردی
 این ترا خوش آید از آنکه گویند بد مردی بد آنکه هنوز مردی پرسیدند از یقین گفت
 آنست که هر چه بتورسد دانی که حق است گفت حسن خلق آدمی ششم خدا را بشناسد
 و گفت هرگز تو ضعیف نکردم کسی را پیش از آنکه یک حرف از حکمت دیدم و گفت که این
 روزگار است که خاموشی بهتر و غفلت یکی گفت غلبه بر من در کسب چگونگی گفت

کسر

از خدا بهتر است که آنچه ترسناک را ندیدم که بکسب محتاج بود و شقیق و بنی رحمة الله علیه
گفت راه خدا در چهار چیز است یکی آن در دوزی دوم اخلاص در کار سوم عاوت
باشیطان چهارم ساختن بامرگ و گفت هر که در صیبت جزع کند چنانست که نیره
گرفته با خدا نیک میکند گفت عبادت و ه جز است نه در غایت از خلق و یک خاوشی
احمد بنی رحمة الله علیه فرمود که زهد سکه چیز است زهد عام و آن ترک است و آن ترک است
زهد خاص و آن ترک افزونی از حلال زهد عارفان آن ترک است و آن ترک است و او
طائی رحمة الله علیه یکسین او بود و درونی گریست گفت ندانی چنانکه بسیار گفتن
که است بسیار نگر نیستن نکرده است فریدی را گفت اگر سلاست خواهی سلاست بر دنیا
بکن بود و اگر اگر است خواهی یکسین یا فریت گوی تهرک یعنی از هر دو بگذر تا بخت برسی
یکبار فضیل پسین او رفت زیر سقف شکسته نشسته بود گفت برخیز که سقف شکسته است
فر و خواهد افتاد و گفت تاس درین صفت مانده ام که آنرا بیکسین فصول
انظر که بیکسین فصول انکلام حارث محاسبی رحمة الله علیه گفت تفکر اسباب را
تفکر محنت دیدنست در رضا آرام گرفتن است و تحت مجاری احکام و صبر نشانه تیر بلا نیست
و تسلیم ثابت بودن است در وقت نزول بلا و حیا باز بودن است از خود بهر که خدا
بدان ناراضی است و مراقبه علم و است در قسرت حق تعالی و خوف آنست که یکسین
محنتی که بگمان تو چنان بود که بدین ما خود خواهیم بود و صداقت آنست که او را پاک نبود
اگرش از خلق هیچ مقدار نبود و گفت در همه کارها از استی فرم هر بنیه که دشمن ظفر یابد
و هرگاه که فتور عظیم واقع شود پس خود را هیچ آرام نگیرد و بجهانپناه بود و درویشی را
گفت کن الله و الا لا اله الا الله یعنی خدا را پیش از الا خود و سببش ابو سلمان را رانی

۴

→

→

→

→

در حدیث

رحمة الله عليه مي گفت که شبیه در خلوت در نماز را حجت عظیم یافته گفت ضعیف
مردی که ترا هنوز خلوت در پیش هست تا در خلا و دیگر گونه و در ملا و دیگر گونه و در جهان
پایه خیز است که بنده را از خدا باز دارد گفت مسلیم خورن هست از خدا و هر کسی که از
خورن جدا شود و فاسد شود و زکار نور و دل سیر شود و سنگی گفت اگر سنگی نزد خدا
خدا هم استند پس کسی آلا که دوست دارد و گفت بر تو باد بر جوع که جوع نفس را
و میل کند و دل را از تقوی و مسلم ساری بر تو نیز و گفت خاک آنکه در همه علم و ادب یک
نظاره با خلاص هست و آن و گفت را نمی بود آنست که از خدا نیست بخدا ای و از
و در مرغ پناه طلبی و تو جمع آنست که در عمل غیبت هیچ عجب نباشد و گفت هرگز
تو جمع کند بنده و تا وقتی که نفس خود را نداند و هرگز نه کند تا شناسد که و نیسا
پایه خیز است و زها آنست که ترک کنی هر چه ترا از حق باز دارد و گفت حصص چهلین
نگاه داشت زبان هست و فقر عبادت اگر سنگی هست و سیر خطا دوستی و میا هست و
گفت تفکر در دنیا جاب آخسته و در آخرت شکر حکمت و گفت عبادت کنی ششم را
بگوید و دل را بفر و گفت اگر بنده دهند و خوری و اختلاف روز و شب نگر و گفت
هر که نیکیان و سفر و حدیث نوشتن مشغول است او روی بدینیا آورد و گفت مقدمات
عارف را که بر سینه خفته باشد بتری بیاید که کشاید اسپنداده را در نماز و گفت نه و بگری
چیزی که بدان قیسه جویند جدا آنست که بدانی که خدا بر دل تو شمس است که از دنیا
و آخرت چپسته می بخوانی آلا او را گفت معرفت بخا موشی نزد یکا سر شمشاد سخن
گفتن و چیز دیگر در و شتر نبوده و شکر است و نیست و صبر است در بلا حاتم مهم حمة الله
فرمود هر که درین ندید با آید او را نکه مرگ با پیشید موت الا بیض آن اگر سنگی هست

و در
است

و موت الاسود و آن احتمال است و موت الاحمر و آن مرقع و شستن است و گفت ہر کہ
مقدار یک سبج از قرآن حکایت پارسایان در شبانہ روز بر خود عرض کند دین خود سبک
نگاہ نتواند داشت و گفت در مکہ وقت تہمت نفس کنی چون غسل کنی یاد و ارکہ
خدا ناظر است و چون سخن گوئی یاد دار کہ خدا می شنود و چون خاموش شوی
یاد دار کہ خدا میداند کہ چگونه خاموشی و شہوت تلمہ قسم است در خوردن و در گفتن
و در نگرہ سپتن در خوردن اعتماد بر خدا نگاہ دار و در گفتن راستی و در نگرہ سپتن
عبادت و گفت در چار موضع نفس را بازجوی و حاصل صالح بے ریاد و در گفتن بطبع
و در دادن بہ بیت و در نگاہ داشتن بی تہل و گفت از ہر کس احتمال باید کرد و مگر انفس
عبداللہ شستری رحمۃ اللہ علیہ فرمود توبہ جملہ را فرض است بہر نفس خواہ
خواہ عام مطیع یا خاص مطیع را از طاعت توبہ باید کرد و اولش چنان بود کہ روزی
در بستر یاد از کردہ بود و نیت بدیوار نہاد و گفت سلو فی حق شاکم و پیش ازین
انتہا نکردہ گفت تا استاذ زندہ بود شاگرد را با ادب باید بود تا رنج نوشتند
استاذ وفات کردہ بود و استاذش فدا تون مصری بود و گفت ابلیس را دیدم
گفتم بر تو چہ نیت تر گفت اشارت و لہامی ہنگامان بجا آوردن چنان و تیر روزی
ابلیس را گفتم در توحید سخن کوی فصیحی گفت در توحید کہ عارفان وقت گفتند بدین
گرفتی و گفت اگر شکم پر خمر شود بہ کہ از طعام حلال گفتند چرا گفت چون پر خمر شود عقل
بیار آمد و آتش شہوت ببرد و از طعام نفی آرزو کند و شہوت قوی گردد و
گفت در شبانہ روزی یکبار خوردن خوردن صدیقان است و در بار خوردن ہونان
و تہل خوردن مستوران و سر پہ فہما سیر خوردن است و ہر کہ گرسنگی کشد شیطان

گرداوند و بفرمان خدای تعالی گفت اخلاص تبرک کردن است از ماسوی اول گفت
 خبر مختص این گفت ریانشو و گفت هر که خدای را بهرستد با اختیار خلقتش را باید بدین
 باضطرا و گفت تمام است بر دلی که در و چیزی بود که خدا بدان رهنمی بود که در آن
 دل نوری راه یابد و هر چه که کتاب و سنت گواه آن نبود باطل بود و گفت
 هر که چهل روز عبادت کند باخلاص نهاده گردد و او را که است پدید آید و اگر است
 پدید نیاید خلل از وی افتاده باشد و زهد و گفت اصول شش خیر است تسکین
 به کتاب و سنت و غور و نلال و باز و شستن و ست از بخانیدن خلقت اگر چه
 ترا بر خاگرد و در برون از مناهای تعجیل بگذار و ن حقوق و گفت اول این کار
 تو بهرست و آن نداشت است و از شنوات دل برکنند و از فوایم مجاهد نقل کردند
 و گفت هیچ حجاب نیست غلبه ترا از دعوی و هیچ راه نیست بخدا نزدیک تر از تقوا
 بخدا و گفت مدعی خالف نبود و هر که خالف نبود این نبود و هر که این نبود او را
 بر خزان اطلاع نبود و گفت اول مقام عبودیت بر شستن از اختیار است و بنابر
 بودن است از حول توفیق خود و آدمی را و چیزی پاک کند طلب غرور و درویشی و گفت
 صادق نیست هر که با نیست کند باغیر خود و با خود و با نیست با خود و با بود و گفت خدا
 خلق را بیاورد و گفت که با این از بگویند و اگر بگویند بگویند اگر این کنیم حاجت خود پیدا
 و گفت دل هرگز زنده نشود تا نفس نبرد و اول حیانت صدیقان ساختن ایشان بود با
 و خدای را هیچ عبادت نامحتر از مخالفت است که نفس نیست گفت نهایت معرفت حیرت است
 است و اول مقام آنست که بنده را یقین دهند و شری و جمله جوارح وی و بدان یقین آید
 گیرد و اول معرفت اصحاب اعراف اند همه را به نشان او بشناسند و صادق است

و اینست

و اینست

و اینست

و اینست

که خدا بر وی فرستاده برگمارد که چون وقت نماز آید بنده را برگمارد و نماز کند
و اگر غفله باشد پیدار کند و گفت لا اله الا الله لازم است خلوت را اعتماد بران بدیل
و عتق از بنیان و وفا بفعل صیغی آنست که صافی بود از کد زویر شود و از فرس
و در قرب خدا منقطع شود از بشیر و یکسان شود و چشم او خاک و زر و نقد و وقت اندک
خوردن است و با خدا آرام گرفتن و از خلوت گریختن و اول تمام توکل آنست که
پیش قدرت چنان نمانی که مرده پیش غمتال و نشان توکل آنست که سوال نکنی
و چون فتوح پدید آید نپذیری و چون پذیرفت نگذاری و نیز توکل آنست که خدایا
مستمر نداری و اگر چیزی بود یا نه بود ساکن بود و گفت همه چیز را روی و وفا هست
مگر توکل را همه روی است بی تفاوته زهد تقوی اجتناب از دنیا بود و مجاهده در مخفی
نفس بود و علم و معرفت در دید و دانش شنایا بود و خوف در جوار لطافت
کبریا بود و تقویض و تسلیم در رنج و عنا بود و رضا بقضا و تشکر بر نعم و صبر در بلا بود
و توکل بر خدا بود و لا جرم روی بی تفاوته بود و گفت حیا بلند تر است از خوف که حیا
خاصه از بود و خوف علما را گفت عجب و دیت رضا دادن است بفعل خدا و در ولی که
کبر بود و خوف و بر جرات از گیر و خوف و در بودن از مناهای و بر جاستافتن با و است
امر است و نواهی و بلند ترین خوف آنست که تیرسد که تا در علم خدا تقدیر او چه
رفته و صبر انتظار فرج است از خدا استعالی و به کاشف آنست که تو گشت افطس از
لما از وقت یقینا و قوت متابعت سنت است و گفت زهد و چهار چیز است یک در
طبوس که آخر آن بالاست دوم در طعم که آخر آن مزه است سوم در برادران که
آخر آن فراق است چهارم در و سب که آخر آن فنا است و گفت نفس از راه هفت

خالی نیست یا کافر است یا منافق و یا مدعی و نفس را سر باست یکے ازان بر عین
 آشکارا کرد و گفت انس آنست کہ اندامها انس گیر عقل و عقل انس گیر و
 بعلم و علم بہندہ و بندہ بخدا و گفت روغن بکار برید کہ عقل زیادہ شود و خدا را پہنچ
 دلی تا قص عقل در نیافتہ باشد پسیدند از ابتدا و انتہا گفت در ع اول زہد
 و زہد اول توکل و توکل اول درجہ عارف و معرفت اول قناعت است و قناعت
 ترک شہوات و ترک شہوات اول رضا است و رضا اول موافقت است و از
 اخلاص پس سخت تر نیست بنفس کہ نفس را و اخلاص پس بی نصیبی نیست گفت
 عاصیان را پہنچ انس نبود نہ ہر کہ اندیشہ معصیت بکنہ گفتند بچہ چیز بدان تو ابرار
 کہ رضا در یاد گفت بدان کہ مخالفت در سبکند گفتند مردی میگوید کہ من در پام
 حرکت کنم تا وقتیکہ حرکت نہ ہن گفت نگویید مگر دو تن یا صدیقی یا زندقی پسیدند
 از خوی نیکو گفت کہ ترس حال او بارگشتی باشد و عدم مکافات بدی و او را آفرین
 خود بہ تن و بر و بخشودن گفتند توبہ چیست گفت آنکہ گناہ فراموش کنی مردی گفت
 توبہ آنست کہ گناہ را یاد داری فرمودند کہ ذکر جفا درایم و جفا بود گفتند و صفتی
 کن گفت رشکاری شہاد چہار خیر است نان خورانی و سچوایی و تنہائی و خاشی
 یکی گفت خواہم کہ با تو باشم گفت چون از مایکے نباشد باکے باشی اکنون ما او
 باش گفتند بربارت توش میری آید گفت سکی بر سکی می آید گفتند از خلقان باکے
 صحبت داریم گفت با عارفان از بہت آنکہ ایشان پس چہ چیز را بسیار نشنیدند و چہ
 رود از نزد ایشان تا دلی بہت لاجرم در گل احوال مخدور دارند معصوم و کفری
 رحمۃ اللہ تعالی علیہ گفت علامت جو اندوی سکہ خیر است بچی و فاجیلات

دوم ستایش بنحو فیض شوم عطاسی بی سوال و گفت علامت دوستی خدا و حق بنده
آن بود که او را مشغول دارد در کاریکه سعادت و سر در آن بود و نگاهدارد و او را شغلی که
او را بکار نیاید و گفت علامت اولیا سکه چیرست اندر پیشه ایشان از خدا بود
و قرار ایشان با خدا بود و شغل ایشان با خدا بود و گفت چون حق بنده را چیزی
خواهد در عمل بکناید و در سخن بنده و در بختناید و در عمل بنده و در کسل و گفت
حقیقت دفا هوش آمدن سرست از خواب غفلت و فارغ شدن اندیشه از
فضول است و گفت طلب بهشت بی عمل گناه است و انتظار شفاعت بکاه است
سنت نوعی است از غرور و امید داشتن رحمت در زانرا نبرداری جمل است
و حاکم گفتند تصوف چیست گفت گرفتن حقائق و گفتن بدقائق و نوید شدن
از آنچه هست در دست خلافت و گفت هر که عاشق بریاست نه هرگز فلاح نیابد گفت
من را ای مبداء نم خدایا آنکه از کسی چسبیده خواهی بود چسبیده بود که کسی از تو خواهد چسبید
چشم فرو نخواهید اگر هم از پری ماده باشد گفت زبان از مدح نگاهدارید چنانچه
از دم گفتند بچه چیر دست یا بزم بر طاعت گفت بدان که دنیا از دل بیرون کنید
اگر اندک دنیا در دل شما باشد هر چه که کنید آن چیز را باشد و گفت عارف را
اگر هیچ نعمتی نبود او خود در همه نعمت بود و خواجیه سیدی سقطی رحمه الله گفت
شبی سال است که استغفار میکنم از پادشاه کردن گفتند چگونه گفت بازار بغداد
بسوخت اما دکان من نسوخت مرا خبر دادند گفتم الحمد للہ از شر من آنکه خود را
به از برادر مسلمان خواستم و دنیا را حقه رفتم از آن استغفار میکنم و گفت در شباید
از همسایگان تو نگر و قریایان بازار و عالمان و امیران و گفت هر که خواهد بهشت

از دل و گفتند پیش من این همه شکر نه بود که بخود مشغول بود و پیش من عارف خوش است
 که از خود مشغول است و گفت کارهای نهاده به دوست که هم هر چه خواستم از ویانتم
 و گفت هر که بیاورد چشم خلوت آنچه درون بود و بیفتد از ذکر و بسیار از این سخن از خلوت
 از اندک صدق است و گفت حسن خلق آنست که خلق را از بختی در رخ آنها بکشی
 بی کینه و مکافات و گفت از هیچ برادر بریده مشو بر گمان و شک و دوست
 از صحبت او بازدار و گفت ترک گناه از سکه وجه است یکس از خوف و زنج و یکس از
 رغبت بهشت و یکی از ترس خدا چنین فرمود که وقت ترک و صحبت خواستم
 گفت مشغول شو بسبب صحبت خلق از حق گفتیم اگر از پیشین بگفتی با تو صحبت داشت
 فتح موصلی رحمه الله تعالی علیه فرمود باقی ابدال صحبت داشتیم
 همه گفتند پر پیاز و صحبت خلق و هم بگویم خور و نرو و گفت هر دل که
 از دوی علم و حکمت و سخن منشاخ بازگیری بمیرد و گفت از راهی پرسیدم که راه خدا
 چگونه است گفت هر جا که رد آری خدا آنجا است و گفت این نیست آن قومند
 که چون سخن گویند از خدا گویند و چون عمل کنند برای خدا کنند و چون طلب کنند از خدا طلب کنند
 ردی از صدق سوال کردند دست در کوره آهنگر کردند و آهن را فند بیدون آوردند
 و بر دست نهاد و گفت صدق این است و گفتند که بداند است که کند کرد
 از خا شادی پیدا آید از خدا زاری رحمه الله تعالی علیه فرمود و سپند
 تا نب بود تا پشیمان نشود بدل و تا غفار نکند زبان و از عسده و نظام میرد
 نیاید تا جند نکند و عبادت چون چنین بود که گفته از تو چه و اینها و صدق و زهد
 بر خیزد و از صدق تو کن بر خیزد و از استقامت تو فرستد بر خیزد و از استقامت تو

ایش بود و بعد از آنکه از دنیا نرفت بود از مکر و استمداد راج و در حمله این احوال
 باید که از دل منقار قلمی بکنند از خوف آنکه نباید که این احوال از دل او برود و اند
 لغای حق باز مانده که گفت هر که با حق بود جدا عارف تر بود و هر که جدا از حق
 تر بود و در منزل رسد و گفت رجا قوت خان قانع است و فیاض تر از کربستان و قوت او
 که نه در موی افشاید و نه باشد و گفت هر که بدین نظر کند بنظر ارباب و دوستی حق
 نور فقر و زهد از دل میبرد و گفت هر که نفس خود را نشناسد و درین خود غرق شود
 او و مبتلا کند حق تعالی به این بند را چیزی سخت تر از غفلت و سخت دلی و گفت
 ای پیامبر اگر هست در شهادت که از ذکر حق بازمی مانده و گفت دوستی خدا و خدا
 طاعت او است و هیچ دلیل نیست بر شناختن خدا جز خدا و هر که دوست دارد
 که او را بخیر می بیند تا نیکی او را یاد کند او مشرک است در عبادت احدی و فقر
 رحمت الله علیه گفت هر که خدمت در ویشان کند بیکه چیز مکرر شود و توابع
 و حسن ادب و سخاوت و گفت حقیقت معرفت آنست که دوست داری او را
 بدل و یاد کنی او را بزبان و بهت بریده گردانی از آنچه که غیر او است و نزدیک
 کسی بخدا آنست که خلق او بشیر است گفتند علامت محبت چیست گفت آنکه غلبه نمود
 هیچ چیز از و کون و در دل او هیچ آرزو نکند او را مگر خدمت او و آنکه نشاید او را
 غریب بیند از محبت آنکه هیچ کس با آنچه او در آنست موافق او نبود و گفت و اما
 چه راه است هر گاه از حق بی پر شود پدید آید و زیاده ای آن را دور برود این در هرگاه که
 از باطل می پند پدید آید و زیاده ای از کلمات آن برود از حق و گفت هیچ خواهی
 اگر آن را از غایت غفلت تمام پندگی در آن آوری هم به دوستی خدا که آوری

تمام است یکی از سوال کرد که کدام عمل فاضلتر است گفت نگاه داشتن اسرار
و التفات نکردن بنسب و اندک ابو تراب بخششی رحمة الله علیه گفت هیچ نیست
مرید را مضطر سفر کردن بر متابعت نفس و پیچ فساد و پاره نیافتن از راه سفر است
باطل و گفت حق تعالی فرمود در پشید از کبایر و کبایر نیست الا سیان
نی بی حقیقت و دعوی فاسد و اشارت باطل و اطلاق کردن عبارت و الفاظ
نعم قال الله تعالی ان الشیاطین لیوثن الی او لیس لکم نفع و لکم و گفت
هرگز چنانچه خدا تعالی فرمود اگر یک ذره دنیا در دل او مقدار است
و چون بنده صادق بود در عمل صلاوت یا بدینین از آنکه عمل کند و اگر اخلاص
بجا آرد آن صلاوت یا بد در آن وقت که عمل کند و گفت شما تنگ چهر را دوست
میدارید و از آن شما نیست نفس و روح و مال و گفت راحت در دنیا طلب
کنید که نیاید کمین در بهشت است و گفت تو کل آنست که خود را در پیکر عیوب
انگینی و دل در خدمت بسته داری اگر دهر بشکری و اگر باز گیر و صبر و گفت
پنج تیره نکند و همه تیر گیر باید در روشن شود و گفت پنج چیز نافع تر نیست از عبادت
از اصلاح خواسته و هرگز اندیشه درست شد بنی از آن هر چه در و در افعال
و احوال درست بود و یکی معاف از می رحمة الله علیه فرمود و در پش
از صحبت تنگ قوم یک علمای غافل و دم قرا و مد این سوم متصوف جاهل و گفت
سه فصلت از صفات اولیا است اعتماد بر خدا و همه چیز و بی نیازی بودن از دهر
چیز و رجوع کردن بد و در همه چیز و گفت هر که اعتبار بگیرد به بانیه متغنی نگردد و از
نصیحت و گفت گمان نیکو بخدای نیکوترین گمانهاست چون با اعمال شماست

مراقبت بود و چون بمعاصی مغفلت بود آرزو بود که او را در خطر اندازد و معیوب
آنکس است که مهمل گذارد و روزگار خویشین بطالت و حیای بنده ندانست و حیای خدا
که مهم است و تارک گناه برای شرم خدا که خدای پندیده از کسی که ترک کند برای نفس
و ترس نفس و گفت هر دو حکیم نبود تا آنکه خصلت نداشت یک آنکه در تو نگران نگردد
بچشم نصیحت به چشم حسد و در زمان چشم شفقت چشم شهوت و در و ایمان چشم
تواضع به چشم تکبر و گفت چون بنده انصاف خدا و هدایت نفس خویش خدا بیست
او را بیامرز و گفت با مردمان سخن اندک گویند و با خدا بسیار و گفت دنیا
و کان شیطان است ز هزار دکان وی چیزی نه دزدی و دنیا چشم شیطان است
هر که از دست شد هرگز بهوش نیاید بگر و ز قیامت در نداشت و حسرت و گفت
وینار و دم کز دم است دست بران بکن تا افسوسش نیاموزی و اگر نه هلاک شوی
و افسوسش آنکه دخل او از حلال بود و خویشی از حجت و گفت طلب دنیا عاقل را
نیکوتر از ترک کردن جاهل و گفت در تن فرزند آدم هزار عضو است هزار شرمه
در دست شیطان چون گرسنه شود و نفس را ریاضت دهد آنچنان خشک شود و در دست
گرسنگی بسوزد و گرسنگی نورسیت و سیری نارد و گفت بیج بنده سیر خور و تا خداوند از
سیر و چیزی که جدا این نتواند دریافت و گرسنگی طعام خدا است و گفت سیر میرد چه
سخت تر گفت نشینی با خدا و گفت بنگر آنش خویش سجدت اگر آنش تو سجدت بود
چون برون آبی برو و اگر بخدا بود همه جات را بر او و پشت و کوه و بیابان و
در وقت نزول بلا و فائق صبر بشمارا اگر در وقت مکاشفه مقدر و حقائق انصاف
بنماید و گفت با خودی نیکو معصیت زیان دارد و مقدمات یک دانه دوستی به از هفتاد ساله

عبادت بی دوستی و گفت بلندترین منزل طایبان خوش است و بلندترین منزل
و اصلاطان رجا و علامت خوف کوههای امل است و بلندترین پیر پیگیری تو شیخ است
و توحید نور است و شرک نار و نور تو حیدر جمله سیات موحید بسوزاند و نار شرک
جمله حسنات شرک بسوزاند و گفت ورع و وکونه بود یک در ظاهر آنکه نمیداند مگر خجسته
و در باطن آنکه غیور و در دل نیاید و گفت از راه سخاوت خیر و بکمال مال و از
حب سخاوت خیر و نفیس و روح و گفت هر که سخن گوید پیش از آنکه نیندیشد پیشانی
شود و گفت از سبب شناسم که خدا از راه حق است گفت اگر تو از حق باشی گفتند فردا که
ایمن تر گفت آنکه امر و بیشتر تر شد و گفت عارف آنکه هست نیست بود و در حق
آنکه بخداوند خویش از جمله کائنات تو نگردد و زاهد تر آنکه تقین او بیشتر و محبت آنکه
پنهانی زیادت نشود و بجای نقصان پذیرد و شاه شجاع کرمانی رحمه الله علیه
فرمود علامت صدق سلف است اول آنکه قدر دنیا بدو و از دل تو چنانچه میهم
خاک برابر شود و دویم دیدن خلق از دل تو بیفتد تا چنان نشوی او شادی گرسنگی و
ترک شهوات که اهل دنیا شاد شود تا از سیرت شوی اوقات راندن پس ازان ملازمت
مردان کن و گرنه ترا باین سخن چه کار و علامت خوشخونی رنج خود از خلق برداشتن است
و رنج خلق کشیدن و هر که چشم نگاهدارد از حرام و تن از شهوات و باطن آبادان
دارد و بمراقبه دایم و ظاهر بمتابعت سنت و عادت کند بحال خوردن فراست
او هرگز خطا نشود و روزی یاران را گفت که از دروغ گفتن و خیانت کردن و
غیبت کردن دور باشید باقی هر چه خواستید بکنید و دنیا بگذارید و توبه بکنید
و هوای نفس بگذارید باور سید یوسف ابن الحسین رحمه الله تعالی

گفت آنوقت صوفیان در صحبت گو و کان و در معاشیه امتداد و فتور فیض و بخت
 است و گفت تو می‌گویی می‌دانم که خدای الیمان را می‌بیند پس الیمان شرم دارد که
 از مهابت نظر حقیری گفت خبر آنکه وی فرموده است و گفت اشارت خلوت بر قدر
 یافتن خلوت است و یافتن بر قدر شناخت بود و شناخت بر قدر محبت بود و پس رسید
 از محبت گفت محبت را خواری و ذل محبت تر بود و شفقت و نصیحت او خلق خدایا
 بیشتر و صدق آنست که تنهایی را دوست دارد و نهان داشت طاعت و
 گفت عزیزترین چیز در دنیا اخلاص است هر چند چه می‌کنیم تا ریا از دل خود دور کنیم
 بدون و دیگری آید و گفت اگر خدای را ایم با جمله معاصی بکند باز در تصنیع و زاهد آنکه
 طلب مقصود نکند تا وقتیکه وجود خود را منقاد و نکر داند و غایت عبودیت نیست
 که بنده او باشی در همه چیز و هر که بشناخت او را بفکر عبادت کرد او را بدل نه
 ابو حفص خدا در رحمة الله علیه گفت هر که اقوال و افعال خود را بهر وقتی
 نشخوارد بیزان کتاب و سنت و نحو طر خود را متم غار و در از جمله مردان نشمرند
 پس بندگان را خاموشی به یا سخن گفت اگر سخن گوئی آفت سخن بداند هر چند تواند
 خاموش باشد اگر چه بمهر نوح باشد و خاموش اگر راحت خاموشی بداند از خدا و خود
 تا و چند عمر نوح دهد تا سخن نگوید گفت عبودیت آنکه ترک هر چه ترست بگوی ملازم
 باشی چیزی را که ترابد و فرموده اند و دروشی بحضرت خدای شکستگی عرض کردن و
 نشان و درستان آنکه روزیکه بمیرند و درستان شاد شوند یعنی چنان محبت و درود
 از دنیا که از وی چیزی نماند که آن خلاف دعوی او بود و تحسیر و ولی آنکه او را
 قوت کرامات داده باشند و او را از ان غائب گردانند گفت غافل کیست

گفت آنکه از نفس خود اخلاص طلبید و بخیل آنکه در وقت احتیاج خود اینا را ترک کنید
و اینا را آنکه تقدیم داری نصیب برادران بر نصیب خود و در کارهای دنیا و آخرت
و گرم انداختن دنیا است برای کسی که بدان محتاج است و روی آوردن بخداوند بیک
وسيلة بنده را بخداد و اقام فقر است و ملازم گرفتن سنت و قوت حلالی هر که بعد از رضا
در خود نگریست هلاک شد و خوف چراغ دل است آنچه از خیر و شر است و راویدن
بتوان دید و فقر درست نیاید تا دامن دنیا دوست ترا از گرفتن ندارد و هر که
همیشه فضل خدا بیند بر خویشش امید دارم که از مالکان نباشد و قاضیترین
اعمال مراقبت خویش است با خدا و آنکه بفعل خود نشاند و بویوسف در دست و هر که
داند که او را خواهند برگزید و حسابش خواهند کرد و از معاصی اجتناب نماید
او از شر و خیر سید هر که سن ایمان ندارد مبعوث و حساب و هر که خواهد دل او
متواضع شود و گو در صحبت صالحان با سن و خدمت ایشان را ملازم است کن و گفت
روشنی من بخیر است و روشن جان با شقا است و گفت تقوی در حلال
محض است و پس در تصوف همه دوست و گفت عمل که شناسیده بود آزار تو و افزون
کنند و گفت با بنیاد است که خدا پر از شناسد و نه بنیادش را بخدای و بنیاد است که
از خدای بود و نظر او بکلمات کی از و صیفت خود است گفت یا خدی لازم یک در با
تا همه در نابر تو کشایند و لازم یک سید با سن تا همه سادات ترا گردان دهند و تو
در بعد از دست اکابر اینجا از فتوت سوال کردند گفت شما گوید چنین فرمود و فتوت
نزد ما است که فتوت از خود نه بینی و آنچه کرده باشی بخود نسبت ندی گفت
نیکوست اما نزد من فتوت است که انصاف داون و انصاف منا طلبیدن

چندی گفت در عمل آری بدای اینها بود و گفت این سخن را است نباید چندی
چون این شبی گفت بر بیداری و بیداری که در این شب و در این شب و در این شب
او در جوانی خود و در این شب و در این شب و در این شب و در این شب و در این شب
خود از حال خویش خبر نتواند داد و گفت صحبت با صد قیام کند که زشتی را از وی پاک
ایشان عذر ما بود و یکی را این خطی بود و تا از ایشان بزرگ دارند تا تو بزرگ
در خلط نیت و هر که در سیرت می‌سلف نظر کند تقصیر خود بداند و گفت شکرت
آنست که خود را طفیلی بینی و گفت بسنده است آنچه تو می‌سازد با سانی بی‌نیج
اما نیج و طلب زیاده است و گفت هر که بپندارد که نفس او بهتر است از نفس فرعون
او کبری آشکارا کرده است و گفت ملاست ترک سلامت است و اگر گشتی را
می‌بینی که می‌خسپد و پیرا ملاست کنی نباید که همان بلا بماند اگر وی پسندد ملاست
گفت راه آن بر خلق دشوار است و نشان اما طاعت بگیرم بجای مرجیان و خوش
قدریان صفت ملاستی بود یعنی در رجایان رفته که مرجیان ملاست کند
و در خوف چندان سلوک کرده که قدریان را از پایش نشانه ملاست باشد
گفت من نیک خوی ندانم مگر در سخاوت و بده خوی را نشناسم الا در شغل هر که
خود را ملکی دانند خلیل بود و تو وضع آنست که کسی را بخواهد و عثمان نه بینی نه در جهان
و نه دران جهان و هر گاه که فقیر تو وضع را ترک کرد و همه خیرات را ترک کرد و اصل
همه در و با بسیار خوردن است و آفت دین بسیار گفتن است و گفت اگر توانی کم
کار و بخت باز گذاری بهتر از آنکه بخیله و تدریس بشغول شوی و گفت جز غنای نیست
مگر کسی که خدا را شکر داشته بود و تصور عمار رحمة الله علیه را درون شمع

پرسید که عالم ترین خلق کیست و جایزه ترین که بود گفت عالم ترین خلق بی طمع است
 بود و جایزه ترین امین عاصی فرمود که مردمان دو قسم اند یا بنحو عارف بود یا بنحو
 آنکه بنحو و عارف بود و غفلت مجاهده در ریاضت بود و آنکه بنحو عارف بود و غفلت
 عبادت و طلب رضای او بود گفت آرزوی دنیا را ترک گیر تا از عمر راحت یابی
 و زبان را بگذار تا از خدو استن برهی احمد جام الانطالی رحمه الله تعالی
 عنه فرمود علامت محبت آنکه عبادت اندک بود و خلوت او بسیار و خاشوعی او
 پیوسته چون در دگر نداده بنید چون بنواهند نشود و چون مصیبت رسد اندوه
 نمکند چون صوابی رسد شاد و نگرود و از کسی نترسد و کسی امید ندارد و گفتند تو
 نشناختی خدا می گفت نه نشون بغایت بود چون حاضر شود و کجا شوق بود گفت
 علامت خوف گریز بود و علامت رجاء طلب و گفت هر که امین تر بود بر نفس خود
 هلاک شود و گفت نشان اندک معرفت بند نفس خود و از اندکی حیا بود و اندک
 خوف و هر که بخدا عارف و از خدا ترسان تر و گفت اگر صلاح و انجمن یاری خواه
 بروی بنگاهد نیست زبان گفت نافع ترین اخلاص نیست که دور کند از تشویش
 و زمزمین دریا و گفت طاعت بر جیل زیانکار تر است از معصیت بر جیل یقین
 نور است که مشاهده میکنند بدان چه آموزا خسته و اخلاص نیست که چون عملی
 دوست نداری که ترا بدان یاد کنند و بزرگ دارند و طلب کنی ثواب عمل نمیشود
 آنچه هیچ کس مگر از خداست و چنان دان که کسی نیست در روز زمین بجز تو و در
 زمین و آسمان بجز او و دوای دل فرج نیست بهشتی اهل صلاح و
 خواندن قرآن و تهی داشتن شکم و نماز شب و زاری و توبه و حج و قتل است که

نهیست

خدا سیکه او چنین است چنین نیست هیچ چیز از غیر او و اگر کسی شمع این سخن دهد
 مجله را بر آید فهم من فهم و گفت اگر سن هزار سال بنیم از اعمال یکدوره کم نمکند
 مگر که مرا باز دارند و گفت روزگار چنان گذشت که اهل آسمان و زمین بر من
 گریستند باز چنان شدیم که من بگریست ایشان گریستم اکنون چنان شدم که
 نه از ایشان خبر دارم و نه از خود و دوه سال بر درون شستم و پاسبانی کردم تا دل
 مرا بکا هدشت اکنون بستم سال است که من نه از دل خبر دارم و نه دل از من
 و گفت درین راه قاطعان بسیار اند و بر راه سکه دادم می اندازند و دم مگر دست را
 و دادم مهر و دادم لطف و از آنها نیست نیست مری باید که سر و کند میان هر سکه
 دادم گفت چون قدرت معانته کرد صاحب آن نفس بکراهت تواند و چون
 عظمت معانته شود از نفس زدن منع کند و چون بهیبت معانته شود آنجا کسی که
 نفس زند کافر گردد و گفت نفس که به نظر از مرد بر آید جمله حجابها و گناهان که
 میان بنده و خداست بسوزد و گفت خنک آنکسی که او را در همه عمر یکپاعت
 حضور نبوده است و شریف ترین نسبت ما و بلند ترین آن اینست که با فکر است بود
 در میدان تو حیدر گفت میان بنده و خدا چهار دریا است تا قطع نکند سخن نزد کسی که دنیا
 و کشتی او زهد است و یکی آو میان کشتی او دور بودن است و یکی بلبیس کشتی او
 بغض یکیه هوا و کشتی او مخالفت و گفت در میان هوا حبس نفسانی و دوسواس
 شیطانی فرق آنست که نفس بچسبند الحاح کند و تو منع کنی و او معا و و سبکست
 اگر چه بعد از بدتی بود تا وقتیکه بر او دغور سدا ما شیطان چون دعوتی کند بخلافت
 اگر بخلاف آن کنی او ترک آن محبت کند و گفت بلبیس مشاهده نیافت و طاعت

و از

و او هم مشاهده کند که در زلالت گفت طاعت علت نیست بد آنچه در ازل گفته
 و لیکن بشارت می دهد بر آنکه در آنکار که رفته است در حق طاعت کننده نیکو
 رفته است گفت مردان بسیرت مردان اند نه بصورت گفت اسس نیست
 که بمرا و نفس قیام نکند و گفت غافل بودن از خدا سخت تر است از آنکه در
 آتش شدن و گفت تحقیق آزادی نرسی تا از عبودیت بر تو پیچ باقی
 مانده بود و گفت نفس هرگز با حق انفتد بگیر و هر که نفس را بشناسد عبودیت بر او
 احسان شود و هر که گوید الله همیشه پدید دروغ ز نیست و هر که بشناخت خدا را هر
 شاد نشود و هر که خواهد تا دین او بسلاست ماند و تن او آسوده و دل او بعافیت
 گو از مردمان جدا باشد که این زمانه وحشت است و خردمند آنست که تنهایی
 اختیار کند و هر که علم او بیقین نرسیده است و یقین بخوف و خوف بعمل ببرد
 و در ع باخلاص اخلاص مشاهده او از ناکانست و اگر جمله دنیا یک کس را بود
 زیان نبود و اگر سیرت یک دانه خرماکند زیان دارد و مرید صادق بی نیاز بود
 از علم عالمیان و گفت چون حق تعالی بمریدی نیکی خواهد او را پیش صوفیان افکند
 و از قریبان باز دارد و نشاید که مریدان چیزی آموزند مگر آنچه در نماز بکار آید
 و فاشه و قل هو الله تمام است و هر مرید که زن کند و علم نویسد از و پیچ نیاید و هر
 میان خود و خدا بی تعالی تو بره پر طعام نهاده است از وسایجات هرگز نیاید
 و خواطر چارست یکی خاطر است از حق که بنده را دعوت کند بحقیق و خاطر است از نفس که دعوت کند
 بآتش نفس و تنعم بدنی و خاطر است از شیطان که دعوت کند بحقیق و دعوت و خاطر است
 از ملک که رغبت و وقت بخشد طاعت عبادت حق گفت بلا چرخ عازفانست و بسیار کنند مریدان

نبیند

۴۵۱

و هلاک کننده خافلان و گفت بهت اشارت است از خدا و اوست اشارت
فرشته و خاطر اشارت معرفت و زینت تن اشارت شیطان و شهرت اشارت
نفس و اوست اشارت کفر و حق تعالی هرگز صاحب بهت را عقوبت نکند اگر چه مصیبت
رو و بر و و گفت هر که است بهت است او بنیاست و هر که اوست است بنیاست
و گفت اجتماع چهار هزار پیر طریقت است که نهایت ریاضت این است هرگاه
دل خود طلبی ملازم حق بینی و هر که در موانعت بحقیقت رسیده باشد
از آن ترسد که حظ از خدا فوت شود و بجزیری دیگر و مقامات به شود است
هر که مشاهده احوال است او رفیق است و هر که مشاهده صفات است او سیر است
که پنج آسمان رسد که خودی بر جا بود در شبانه روزی هزار بار بیدار و چون
فانی شد و شهود حق تعالی حاصل گشت امیر شد و سخن انبیا خیر باشد از
حضور و کلام صدیقان اشارت است بمشاهده و اول چیست که ظاهر شود
از احوال اهل احوال اخلاص شدن افعال ایشان بود هر که است خالص نبوی و پنج فعل او
صافی نبود و صوفی چون زمین باشد که همه پلیدی بر او افکند و همه نیکی از وی بین
آید و تصوف از صفات است هر که گزیده شود از ماسوی صوفی است و صوفی آنست
که دل او چون دل ابراهیم سلامت یافته بود و از دوستی دنیا و بجا آرنده فساد
خدا بود و تسلیم او چون تسلیم اسماعیل اندوه او چون اندوه داود و فقر او
چون فقر عیسی و صبر او چون صبر ایوب و شوق او چون شوق موسی در وقت
مناجات و اخلاص او چون اخلاص محمد علیه الصلوٰه و السلام و گفت تصوف است
که ترا خداوند از خود بپیراند و بخود زند کند و گفت تصوف آن بود که با خدا یکی

بعلاقه و عارف را عالی باز ندارد و مترقی باز ندارد و عارف است که در درجات
 میگرد و چنانکه هیچ چیز او را حجاب نگردد و باز ندارد و گفت معرفت شغولی است
 بخدای تعالی و معرفت مکر خداست یعنی هر که پندارد که عارف است محکوم است
 و معرفت وجودی است در وقت حصول علم تو گفتند زیادت کن گفت عارف است
 معروف است و گفت علم آنست که قدر خویش بدانی و گفت اثبات مکر است
 و علم با ثبات خداست و آنچه وجود است داخل مکر و خداست و گفت توحید خدا
 بشهره داشتن قدم او بود از حدیث یعنی دانی که اگر چه سیل در دریای باشد اما ندان
 باشد و گفت هر محبت که عوض بود چون عوض بر خیز و محبت درست نشود مگر در میان
 دو تن اما چنان دو تن که یکی دیگری را گوید که ای من و چون محبت درست شود
 شرط ادب بنیت حق تعالی حرام کرده امید است محبت بر صاحب علاقه و گفت
 محبت افراط میل است بیش و گفت محبت خدا بنیت است توانی رسید تا جان در راه
 او سخاوتمندی و آتش یافتن بود خدا و اعتماد کردن بر آن غل است در سخاوت و
 اهل انس در خلوت و مناجات چیز ناگویند که نزدیک هم کفر نایند و ایشان را حال
 خویش بدان فرید یا بند و هر چه گویند ایشان را احتمال کنند و گفت مشاهده عرف
 است و وجد هلاک و وجد زنده کننده همه است و مشاهده میراننده همه مشاهده
 اقامت ربوبیت است و از اله عبودیت بشرط آنکه تو در میان هیچ نبینی و مراقبه
 آن بود که ترسند باشد بر فوت شده پرسیدند فرق چیست میان مراقبه و محبت
 مراقبه انتظار غائب است و محبت محبت است از حضور مشاهده و گفت وقت
 چون فوت شود هرگز نتوان یافت و هیچ غریز تر از وقت نیست و هیچ چیز را و بیا

صفت تراونگاه داشت انفس نیست در اوقات گفت عبودیت و خصاست
صدق و افتخار خدای در زمان و آشکارا و پنهانی اقتدار رسول خدا ایتالی و عبودیت
ترک این دو سبب است ساکن شدن از لذت و اعتماد کردن بر حرکت چون این
هر دو از تو کم شد حق عبودیت گذارده آمد و شکر آنست که نفس خود را از اهل نعمت
نشمر و گفت شکر عتی هست آن آنست که مرید نفس خود را بدان سلطانیت
و با خدا ایستاده باشد حفظ نفس و زهدتی و است برون است و خالی از شغله آن
و حقیقت صدق آنست که است گوی در بهتر کاری که از و نجات نیابی مگر بدو
و هیچکس نیست که طلب صدق کند که نیاید و اگر نیاید به بعضی یابد و صادق رود
چهل بار از خالی بجای بگرد و مرا می چیل روز بر یک حال بماند خلاست صداوت
آنست که بدو ال نیکند و معارضه نکند و اگر کسی با ایشان معارضه کند خاموش بماند
و صبر باز و داشتن نفس را با خدا بجزع و فرو خوردن تلخی ما و روی ناتریش کردن
و توکل خوردن بی طعام است یعنی طعام در میان نه بنید و توکل آنست که خدایا بپاشی
چنانکه پیش ازین نبود و در حدیث آمده بودی و پس ازین توکل حقیقت بود اکنون
علم است و توکل کسب کردن است و نه ناکردن لیکن سکون دل است بوعده
حق تعالی و یقین آنست که منم رزق کنی و اندوه رزق بخوری و آن از تو
اقتابت آید و آن آنست که بعملی که در گردن تو کرده اند بدان مشغول شوی که یقین
اورزق تو بگویم رساند و فوت آنست که با در و یشان تقار نکنی و با تو نگران
معارضه نکنی و جو انحراف آنگاه با رغبت و خیر سکن کنی و آنچه داری بذل کنی و تو
آنکه بکسر کنی بر اهل هر دو سر و مستغنی باشی بحق تعالی و خلق چهار است سخاوت

صفت

صفت

و الفتن - و نصیحت و شفقت و محبت با فاسقان نیکو سے بہ از آنکہ باقی است
 بدخوی و حیا دیدن آلاست دوست و دیدن تقصیر خود پس ازین ہر دو حال است
 زاید کہ آنرا حیا گویند و گفت عنایت پسین از آب و گل بودہ است و حال چہریت
 کہ بزرگوار و آید اما دایم نبود و در فساد و اختیار است و نیز آنکہ بلا در نعمت
 شہرچی و گفت فقر و ریاضت و فقر خالی شدن دل بہت از اشکال و
 خوف آنکہ ترک کنی ہوا از خوف و ترک عملی گیری بغیر شوق و گفت مصوم نفسی
 از طریقت بہت آقا بہ راستہ معنی است اول نہاست دوم نہم بر ترک معاودت
 سوم خود را پاک کردن از منطالم و خصوصیت و گفت حقیقت ذکر فانی شدن اگر
 بہت در ذکر و ذکر در مشاہدہ مذکور و این بودن مرید را از نگاہ بود و وصل را
 کفر و تصدق صفائی کردن دل بہت از مراجعت خلقت و مفارقت از طبیعت
 و فرو میرانیدن بشریت و دور بودن از دواعی نفسانی و فرو آمدن و صفات
 روحانی و بلند شدن بعلوم حقیقی و بکار داشتن اینچہ او سے تر است اندک و حقیقت
 جہانست و وفا بجا آوردن بر حقیقت و متابعت پیغمبر در شریعت و صفویان
 قومی اند قانم بخداوند چنانکہ ایشانرا اندالہ خداوند تعالیٰ پر سید ندانہ نشستی ما
 صوفی را چہر زشت تر گفت سخیل و سوال کردند از توحید گفت آنکہ ناچیز نگرد و
 در کورسوم و ناپیدایش و نور و کس علوم و خدا بود چنانکہ بود ہمیشہ باشد لفظا و
 انقضائے گروا را ہنیا بد با گفتند کہ توحید چیست گفت صفت بندگی ہمہ ذلت
 و عجز و ضعف و استکانت و صفت خداوند ہمہ غر و قدرت ہر کہ این جدا توان کرد
 با آنکہ کم شدہ است موصداست باز پرسیدن از توحید گفت یقین بہت گفت چگونہ

گفت آنکه بشتابی که حرکات و سکنات خلوق فعل خداست که را با او شکر گفت
 نیست چون این بجا آوردی شرط توحید بجا آوردی سوال کردند از فنا و بقا گفت
 بقا حق است و فنا ما دون او را و گفتند تجربه چیست گفت آنکه نظایر او مجرد بود
 از اعراض و باطن او از غرض سوال کردند از محبت گفت آنکه صفات محبوس
 بدل صفات محب بختیند سوال کردند از انش گفت انش آن بود که شمس بر خیزد
 سوال کردند از تفکر گفت درین چند درجه است تفکر سیت و آیات خدا و او
 معرفت زاید و تفکر سیت در بلا و نعم از و محبت زاید و تفکر سیت در وعده خدا
 و عذاب و از و همیت زاید و تفکر سیت در صفات نفس احسان خدا با نفس
 از و حیا زاید از خدای تعالی سوال کردند از تحقیق بنده در عبودیت گفت چون
 بنده جمله اشیا را ملک خدا بیند و بدید آمدن جمله از خدا بیند و قیام جمله بخدا بیند
 و مرجع جمله بخدا بیند چون انیمه او را تحقیق بود و بصفت عبودیت رسیده باشد
 سوال کردند از حقیقت مراقبه گفت حال است که مراقب انتظار میکند
 آنچه از وقوع او ترسند لا یرم حالتی بود چنانکه از شیخون کسی ترسد و نترسد
 سوال کردند از صدق و صدیق و صدق گفت صدق صفات صادقان
 است و صادق آنکه او را چنان بینی که شنیده باشی و همه عمر شش همچنان یابی
 که بجا خبر او بتو رسیده باشد و صدیق آنکه پیوسته بود صدق او در افعال و
 اقوال و احوال سوال کردند از اخلاص گفت فنا بیست افضل غولیش و
 اخلاص آنست که بیرون آری خلق را از معامله نفس یعنی نفس دعوای ربوبیت
 میکند پسیدند از خوف گفت چشم داشتن عقوبت است در نفسی و ششفت

بر خلق آنست که بطور و رغبت بایشان و بی آنچه طلبند و بار آن بر ایشان
 نهد که طاقت ندارند و سخن نگوی که ندانند و علت آنست که از نفس عزالت
 گیری و غمخیزترین خلق کیست گفت درویشی است راضی و صحبت با کسی
 دارند که نه یکی که با تو کرده بود و فراموش بود و گفتند هیچ فاصله از گرسبیل نیست
 گفت گرسبیل برگرسبیل گفتند مرید کیست و مراد چیست گفت مرید در سیاحت بود
 از عمل مراد رعایت حق بود و گفتند راه بخدا چگونه بود و گفت دنیا را ترک کردی راه
 یافتی و خلاف بود اگر دی صحبت پیوستی و گفتند میگوئی که حجاب سکه است نفس و خلق
 و دنیا گفت این سکه عام است و خاص نه بلکه است و دید طاقت و دید ثواب و دید
 کرامت و گفت زلت عالم میل است از حلال کسب و زلت از اهریمل از بقا بقنا
 و زلت عارف میل است از کریم بکرامت گفتند نفس و چسبیت میان دل
 مومن و منافق گفت دل مومن در ساعت هفتاد بار بگوید و دل منافق هفتاد بار
 بگوید حال مانند عمر بن عثمان مکی رحمه الله علیه فرمود بر تو باد که پیشتر
 از فکر کردن در چیز از عظمت خدا بیخالی و در چیز از صفات خدا می که
 فکر در خدا معصیت است و کفر و قصوف آنست که بنده در هر وقتی مشغول بچیزی بود
 که در آن وقت اولی تر بود و گفت صبر و استقامت بود با حق تعالی و گرفتن بلا با حق
 و آسانی ابو سعید خدری از رحمه الله تعالی علیه فرمود چون بنده بخدا رجوع
 کند و تعلق بخدا گیرد و در قرب خدا ساکن بود و فراموش کند نفس خود را و ماسوی الله
 را اگر او را گویند از کجایی و چه خواهی او را خوبتر از آن نبود که گوید الله و این
 عبارت ترجمه این سخن اوست که گفت ان عبد الله الرجوع الی الله و التعلق بالله و التوکل

نشان

در

ک

فی قریب اللہ و قد لیس فی نفسہ ما سوی اللہ فان قلت کہ من این انشا می نویسد
 مکن کہ جواب غیر اللہ و گفت ما اما با صوفیان بودم هرگز میان من و ایشان
 مخالفت نبود زیرا که هم با ایشان بودم و هم با خود و گفت مرا اختیار کردند میان قریب
 و بعد من بعد را اختیار کردند که طاعت قربند شتم چون لقمان علیه السلام را اختیار کردند
 و نبوت و حکمت حکمت اختیار کردند و در شش روز و فرشته را خواب دیدم که از آسمان
 می آیند پرسیدند که صدق چیست گفتم که اوفای با الهی و گفتند صدق است و شب
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم را دیدم فرمود که مرادوست داری گفتم من و زوفا
 که دوستی خدا را مشغول کرده است از دوستی تو فرمود هر که خدای را دوست
 دارد مرادوست داشته بود و تیر شبی بلبیس را دیدم عصا برگزیدم تا او را بزخم تا قتی
 او را زد او که او را عصا ترسد از نوری ترسد که در دل باشد گفتم بیای گفتم
 شمار چه کنم شما بیدار خفته اید آنچه من مردمان را بدان می فرمایم گفتم آن چیست
 گفت دنیا باز گفتم مراد شما لطیفه است که بدان مراد خود بیا بگویم چیست
 گفت با کوه دکان شستن روزی بسم وفات کرد در خواب دیدم مرا و صیتی کن
 گفت ای پدر به بدولی با خدای معامله کن در روزی در بیایانی گرسنگی غلبه کرد
 نفس گفت از خدا طعام خواه گفتم کار مشکوکلان نیست گفتم صبر خواه قصه کردم
 تا صبر خواهم عصمت حق مراد یافت آوازی شنیدم که کسی میگوید این دوست ما
 میگوید که من بد و نزدیک ام و مقرر است که ما آنکس را که سوی من آید ضایع نگذارم
 تا از ما قوت و صبر بخواند و عجز خود پیش می آرد و پندارد که نه او را دیده و نه ما او را
 یعنی طعام صبر غیر است بخوابی آنجا محبوب شد و روزی در کناره دریا جوی دیدم

مرقع پوشیده و مخیره آویخته گفتیم پیامی او عیانست و معاملات او عیانست که در و
نگرم گفتیم از رسیدگان است چون در محبوس می نگرم گفتیم از ملایب علما است بیایا تا بریم
از کیا نیست گفتیم ای جوان راه بخند چسبیت گفت و و است راه خواص را راه عوام را از
راه خواص چه کار که خبر نداری و راه عوام این است که می پرستی و معاملات خود
را علنی و وصول بحق می نمی مخیره را آلت حجاب می شمری ابوسعید گوید ای عجیب که
در همه خدای رحمن بدانند چگونه دل بد و نسیار و که دلهما محول اند بر دوستی
محسن و گفت دشمنی فقر بعضی با بعضی از غیرت حق بود که با یکدیگر آرام گیرند
و رواندار و که ایشان را در هیچ کار راحتی بود الا بد و گفت هر که دوست دارد
و ذکر بر وی کشاده گرداند چون بنده در ذکر لذت یافت در فتوت بر و
کشاده کند پس در سلسله فردانیت فرو دآورد و جلال و عظمت مکشوف
گرداند تا فانی شود از خود و باقی ماند او بی او و در حفظ خدای افتد و گفت
اول مقام اهل معرفت نیست با تقوا پس هر و است با اتصال پس فناست باقی
پس بقا است با انتظار رسید بهج مخلوق بالا از این اگر کسی گوید پیغمبر علیه السلام
رسید گویم رسید اما در خور و خویش و گفت هر که گمان برد که بید بوصل حق برسد
او خود را در رنج بی نهایت افکند و هر که گمان برد که بی حسد بر و رسد او
خود را در تمنای بی نهایت اندازد و گفت فنا فنامی بنده باشد از رویت بندگی
و بقا بقای بنده باشد و حضور آگهی و فنا مثلثی شدن است بحق و بقا
حضور است با حق و حقیقت قرب پاکی دل است از همه چیز و آرام دل است
با خدا تعالی و اول توحید فانی شدن است از همه چیز و دل را در خدای باز داشتن

بجهلمی گفت عارفان تا رسیدند به استیاری بخوابد از همه چیز و چون برسد
 مستغنی گردد از همه چیز و بدو محتاج گردد و در همه چیز حقیقت قرب آنست که
 بدل احساس هیچ چیز نتوانی کرد و بود و نبود هیچ چیز حس نتوانی یافت گفتند عارفان
 گریه بود و گفت تا که در راه باشد چون بختاقون قرب رسد طعم وصال خفته که به
 زائل گردد و گفت حدیث از اهل خورشید بود که بخود مشغول بود و گفت خدایم
 آنست که او را هیچ آفت نبود و جز خدا تعالی و توکل اعتماد دل است بر خدا تعالی
 و تیر توکل اضطرابی است بی سکون و سکونی بی اضطراب یعنی متوکلان بی مضطرب
 شود و در نهایت که سکونش نبود یا سکونش بود و در قرب یافت که هرگز شش
 حرکت نبود و گفت هر که محکم کند در آنچه میان خود و خداست بتقوی و مراقبه
 و بکشف و مشاهده نتواند رسید و گفت غره شود به بعضای عبودیت که
 منقطع است از نفس و بنا بر اینست با خدا بیواسطه رسیدند که چنانست که حق توانگران
 بدر و ایشان نیز گفت از برای سکه خیر هیچ آنگاه آنچه ایشان دارند حلال نبود
 و ورم آنگاه و افق نباشد بر آن رسوم آنگاه در ایشان بلار از اختیار کرده اند
 گفت علم آنست که در عمل آرد و یقین آنست که بر گیرد ترا ابو الحسن نورمی
 رحمه الله علیه گفت عبودیت مشاهده ربوبیت است و تصوف نه علوم است
 نه رسوم اگر علوم بودی تعلیم حاصل شدی و اگر رسوم بودی بجا باده بدست آمدی
 اخلاق است مخلوق با خلاق الله تعالی و مخلوق خدای بیرون آمدن نه بر رسوم
 و دست دهنه علوم و گفت تصوف ترک جملة نصیب مانع نفس است برای نصیب حق
 و تصوف آزادی است و جواهر وی در ترک تکلف است و سخاوت و دشمنی

دنیا است و دوستی مولی ابو عثمان حیری رحمه الله علیه فرمود و مر و تمام شود
 تا در دل او چهار چیز برابر بگردد و شمع و عطا و ذل و عجز و گفت عزیزترین ^{سبب} بزرگوار
 عالم که سخن او از عمل بود و در پیری که او را طمع نبود و حارثی که صفت حق کند
 بی کیفیت و گفت اصل در طریقت خاموشی است و بسند کردن بعلم خداست
 و گفت خلاف سنت را در ظاهر علامت ریاء باطن بود و اصلاح دل در
 چهار چیز است در فقر خدای و در استغنا در غیر خدا و تواضع و مراقبت و
 گفت هر که زاهد شود و نصیب خویش از راحت و عزت و زیاست و لی
 فارغش پدید آید و رحمت بر بندگان خدای کند و گفت خوف از عدل است
 و رجا از فضل او و خوف ترا بندگان و عجب دور گرداند و صابر آنکه غم نکرده بود
 بکاره کشیدن و شکر عام بر طعم و لباس بود و شکر خاص در آنچه در دل آید از خدا
 و اخلاص و اصل تواضع سه چیز است از آنکه بنده از جمل خویش یاد کند و از آنکه
 از گناه خویش یاد کند و از آنکه از احتیاج خویش یاد کند بخدا و یقین آنکه اندیشه
 و قصد کار فردا اندک بود و گفت هر که وحشت و غفلت نخشیده بود و علا و آتش
 نیاید و تقوی فیض آن بود که علم کند انی بعالم آن برامی و تقوی فیض تقه من رضاست
 و الرضا باب ابتدا لا عظم و علامت سعادت آنکه مطیع باشی و سرسری دنیا که
 مرد و باشی و شقاوت آنکه معصیت کنی و سیه داری که مقبول باشی و گفت
 حقیر داشتن خلق بسیار است صعب که هرگز دانه پذیرد و اصل عداوت سه است
 طمع در مال و طمع در گرامی داشتن مردمان و طمع در قبول کردن خلق و اخلاص آن
 که نفس را در آن حفظ نبود و هیچ حال این اخلاص عوام باشد و اخلاص

خواص برایشان رود و نه بایشان بود و ایشان طاعت را از پیروی نمی شمردند
 و اخلاص صریح نیت است با حق تعالی و نشیانی رویت خلق است بدو انظر
 با حق ابو محمد رویم رحمة الله تعالی علیه فرمود حاضر برنگه و چه بود و حاضر
 شاهد و عید لاجرم دایم در پیوست بود و حاضر نسبت شاهد و عید دایم در غیبت بود
 و حاضر نسبت شاهد حق لاجرم دایم در پیوست بود و گفت حق تعالی ترا گفتار و کردار
 روزی گناه و انگاه گفتار باز گیر و کردار تو باز گذارد که نعمتی بود و بر عکس
 مصیبتی بود و چون هر دو باز گیرد آفته بود و گفت تصوف بنی است برنگه
 خصلت تعلق ساختن بر فقر و تقار و محقق شدن بسیدل و انبار و ترک کردن
 اعتراض و اختیار و توحید آنکه فانی شوی در لایس او از هر چه خود و در
 جفا که او از جفای خود تا فانی شود کل در کل و توحید محو آثار نسبت است و
 تجرید آئینت و قرب از ایل شدن بتقرضات است و آتش آنکه وحشت در تو
 پدید آید از ماسوی الله و از نفس تو نیست و آتش هر و دل است بجلا و خطا
 و آتش خلافت گرفتن است پندای از غیبه فدای و محبت و فاست با
 وصال و فاست است با طلب وصال و یقین مشاهده است و فقر آنست که
 نگاهد از سر خود را و گوشه از نفس خود را و بگذارد نفس خدا را و صبر ترک
 شکایت است و شکر آنکه آنچه تو انانی بود در آن بگویی و توبه آن بود که توبه کنی
 از توبه خود و تواضع و یسلی قلوب است در خلیفه علام الغیوب و نفس زدن در
 اشارت حرام است و خطرات و مکاشفات و معانیات حلال و زهد حقیر و اشتتن
 دنیا است و آثار او از دل ستر و دن و مخالفت آنست که از غیبه خدا نترسد

و رضا آن بود که اگر دوزخ را بر دست راست و بهشت را بر دست چپ می آید
و رضا استقبال کردن احکام است بدل خوشی و اخلاص در عمل آن بود که در
هر دو دست بوضو چشم ندارد و ابو عبد الله حقیقت از وی وصیت فرمود است
گفت کمترین کاری درین راه بذل روح است اگر این خواهی کرد بیقراری
صوفیان مشغول مشو خواهی این عطار رحمة الله علیه فرمود و بهترین
عمل آنست که کرده اند و بهترین علم آنست که گفته اند هر چه گفته اند مگوئی و
هر چه کرده اند مکن و گفت مرد را که جویند رسیدن علم جویند یاد رسیدن حکمت یا
در میدان توحید اگر درین تلبس میدان نبوی طمع از دین او گسیخته کن و گفت دعوی کردن
در خدا و شریک کردن بخدا و سخن گفتن از صفاتی دروغ زنان است و
گفت تشبیه خود را در راه هوا نفس صرف مکن بعد از آن هر چه خواهی کن و فضل
طاعات گوش داشتن حق است بروم اوقات و گفت اگر کسی بیست سال قدم
در نفاق زند و درین مدت برایت نفع بر آوری یک قدم بر دار و فاضله از آنکه
شصت سال عبادت با خلاص کند و از آن نجات نفس خود طلبد و هر که خود را
به ادب سنت آراسته دارد حق تعالی دل او را بنور معرفت منور گرداند و گفت
این مقامی نیست برتر از موافقت فرمانها در اخلاق و گفت صحیح ترین عقلمانی
عقلی است که موافق توحید بود و بدترین طاعت آنست که از تعجب نیست و دو
بهترین گناه آنست که پس از آن توبه در آید و آرام گرفتن با سبابه منسرد و
شدن است و ایستادن بر احوال بریدن از محول احوال بود و گفت هر که
اول مدخل او بهشت بود و بخدای رسد و هر که از او توبه تا آخرت رسد و هر که

و

و

که آرزوی بود بدنیار سد و هر چه بنده را از آخرت بازدارد و دنیا بود و بعضی
 را دنیا سبک بود و بعضی را تجاربتی و بعضی را عزیزی و غلبه و بعضی را علم و
 مشارفتی بعلم و بعضی را مجلسی و محفلی و بعضی را نفسی و شهوتی و گفت ارواح
 شهوت قریب بود و دلهای شهوت شایده و نفس را شهوت لذت گرفتن برآ
 و گفت سرشت نفس بر چه ادبی است بنده ماسور بلا زست ادب است هر که عنان
 او کشاده کند در فساد با او شریک بود و پیر سپیدند پر خدای چه دشمن تر گفت
 رویت نفس و عالمهای او و عوض حقیقت بر فعل خویش و گفت قوه منافق چون
 آتشامیدن بود و قوه مومن ذکر و حمد مومن و گفت در بیان بنده و خدا
 انصاف در سکه منزل است استعانت دهد و ادب استعانت از بنده و قوه
 دادن از خدا دهد از بنده و توفیق دادن از خدا و ادب از بنده که است
 از خدا و گفت هر که از ادب محروم گردد اندر از همه چیز محروم گردد و اندر
 و گفت هلاکت اولیا بل خطرات قلوب است و هلاکت عارفان بل خطرات اشعار
 و هلاکت موحدان بل اشارت حقیقت و گفت چون کشف گردد در بوبیت در سر
 و حصه آن نفس ندان بر و حرام گردد و در دهر گزیناید و گفت است این بود که در دنیا بود و
 هستی است که پنج از عوارض آنرا باطل نتواند کرد و گفت ندکی محبت بدل است و ندکی نشستن
 بشکر و ندکی عارف بذر و ندکی موحد زبان و ندکی صاحب نیم نفس و ندکی صاحب بیت
 بانقطاع از نفس این زندگی سوختن و غرق شدن بود اگر کسی گوید زندگی موحدان
 زبان چگونگی بود گویم بل نفس همه توحید گرفته یکدگر از باطن خیر نه جز آنکه زبان
 می جنباند چنانکه بایزید گفت سی سال است که ما بایزید را می خواهیم و نیستی یابیم

زندگی صاحب تنظیم نفس چنان بود که با نشی از کار شده بود و نفسی مانده و
 زندگی صاحب بهشت منقطع شدن نفس آن بود که اگر در آن بهیئت نفس ندرها
 شود و چنانچه در مع الشیخ و گفت علم چهارست علم معرفت و علم عبودیت
 و علم برودیت و علم خدمت و گفت و جدا نقطاع اوصاف است تا نشان
 ارادت نماید همه ندوه بود و نشان ثبوت محبت بر خاستن حجاب است میان
 قلوب و علام القیوب و گشت بزرگترین بهیئت است و میا چون ازین هر دو
 دور نمایند هیچ دور نمایند و گفت عقل است عبودیت است نه اشتراق ربوبیت
 و توکل حسن التجاست بخدای عالی و صدق افتقار بدو و توکل نیست که ناشدست
 فاقه در توپید پیران پیچ باز نگیری و از حقیقت سکون بسیر کون نیامی و گفت
 سکه رکن بود حیا و بهیئت و آسین و اخلاص نیست که خالص بود از آفات و
 تواضع قبول حق بود و تقوی ظاهر است و باطنی ظاهری نگاهداشت حد است
 و باطنی اخلاص نیست پسیدند ابتدای اینکار و انتهای چه بود گفت ابتدا نشی
 معرفت و انتهایش توحید و گفت ادب ایستادن است بر مراقبت با هر چه نیکو
 داشته اند گفتند چگونه بود گفت آنکه معامله با حق با ادب کند نهان و آشکارا
 گفتند از طاعت که اتم فاضله گفت مراقبت حق بر دویم گفتند که شوق چه بود گفت
 سوزن دل بود و پاره شدن جگر پسیدند شوق برتر بود یا محبت گفت محبت
 زیرا که شوق از خویش جدا صاحب خود گفت که درجه مردی بلندتر گردد و بعضی گفتند
 بیشتر صوم و بعضی گفتند بجا و مست صلوات و بعضی گفتند بجا بده و محاسبه
 و موازنه بدل ال گفت بلندی نیافت آنکه انت الا بخوی خوش بیکبار پایی

۲۰۰

L
۲۱۰

۲۱۰

در آن کرد و گفت ترک ادب میان اهل ادب اولست یکی گفت غرضی نخواهم گرفت
گفت به که خواهی پیوست چون از خلق می بری گفت چه کنم گفت بظاهر خلوت
و بیاطن با حق مشغول باشی عید الله بن الجلال و رحمه الله علیه سوال کردند از
خاموش نشد و بیرون رفت و باز آمد گفتند چه بود گفت چهار دانگیم داشتیم
شترم آمد که در فقر سخن گویم آنرا صدقه کردیم پرسیدند که مردی مستحق استحقاق
کرد و گفت آنکه از پنج باقی نماند گفتند چگونه تائب گرد و گفت آنکه که
فرشته دست چپ بر او نیست و در پنج تنوید و گفت هر که ارج و دم یکسان بود
ناهد دست و هر که بر فراض قیام نماید با قول وقت او عاید بود و هر که افعال همه
از خدا بپند موهود بود و گفت آفت عارف حق باشد و از حق بهیچ چیز
باز نگردد و از آنگاه بدینیا بچشم نروالی نگردد تا در چشم او حقیر نشود تا دل خود با کسی
از بر تو اندوشت و هر که تقوی با دمی صحبت نکند در درویشی حرام محض
خورد و صوفی فقیر است مجرّ و از اسباب و خالف آنکه از غمها امین بود و هر که
بنفس خویش بمرتبه رسد زود به فیته و آنرا که برسانند بمرتبه آن مقام تابست
تواند شد و قصد کردن تو بر زن ترا از حق دور کند و محنت خسلت گرداند
ابراهیم ابن داود رحمه الله علیه فرمود معرفت اثبات حق سه مرتبه اول این
و هم بدو رسد و نشان دوستی حق برگزیدن طاعت است و متابعت رسول و
آنکه عاجز بود از دوست داشتن شهوات و قوی ترین آنکه قادر بود بر ترک آن
و قیمت هر آدمی بقدر بهت او بود اگر بدینیا بود هیچ قیمت ندارد و اگر برخاسته
خداوند بود ممکن نبود که در توان یافت قیمت او در جنی آنکه سوال نکند

حب
نیمه

م

م

حب
م

نیمه

در یافت سخن گوی گفت هر که پندار که نزدیک است به است او بحقیقت دورتر است
و گفت حرام است کسی را که او را بخواند و میراند بخیر دیگر آرام گیر و گفت شتافتن
بحرست و طاعت او علامت توفیق بود و باز داشتن از مخالفت نفس با علامات
ریاضت بود و مراعات اسرار از علامت بیداری بود و بدعوای بیرون آمدن از
رفنائی بشیریت بود و گفت از زمان آدم تا قیامت آدمیان از دل گفتند و میگویند
من کسی میخوانم که مرا وصیت کند که دل چسبیت و یا چگونه است و منی یا تم بر رسیدند
از توحید گفت تو حید نزدیک است از آنکه گمانهاست اما دور است در حقائق و گفت
شما می پندارید که مرگ من چون مرگ شما خواهد بود که بیار شوید و مردمان بعید
آیند مرا وقتی که نخواهند اجابت کنم روزی سیرفت و گفت ببتیک و سر نهاده
شیخ حسن مزین گفت من گفتم او را بگو لا اله الا انت تمسبی کرد و مرا گفت باین
میگویی که کلمه بگو بفرشتی که میان من و او مجابی نیست الا عزت و جان بداد
ابو الحسن محاسن خود گرفت و گفت چون من تمام اولیای خدا را شهادت تلقین
کند و انجالتاه و بگریستی ابو الخیر تساج رحمة الله تعالی علیه گفت
خوف ناز یا نه خداوند است تا بندگان را که در بے ادبی خود کرده باشند بدان
راست کند و گفت نشان عمل بقایست رسیده آنست که در آن محل جز تقصیر
عجز خونه بنید ابو الخیر قطع رحمة الله علیه بود و دل صفائی نتوان کرد الا
ببصیح نیت با خدا و تن را صفائی نتوان داد الا بخد است اولیا و گفت دل را
جایگاه است دل است که جایگاه ایمان است و علامت آن شفقت بر همه سله
مسلمانان و جہد کردن در کارهای ایشان و پاری را و ان ایشان دول است

جایگاه و اتفاق است و علامت آن بقدر فعل و غش و حسد است و گفت که
 دعوی رعونی است که کوه حمل آن نتواند کرد و گفتن یکس بجای شریف نرسد
 مگر بموافقت قرار گرفتن و ادب بجا آوردن و فریضه ایپایی و دشمن و بانیگان
 صحبت دشمن و از بیگانگان بریدن ابو حمزه خراسانی رحمه الله علیه
 فرمود انش آنست که در تشنگی بدیدار و از رسیدن با خلق و غیبت آنست که
 او را از اقربای و پیوستگان خویش و حشمت باشد تا باشد با ایشان باوشت
 باشد و هر که را وحشت بود از نفس خود انش گرفته است دل و در موافقت خداوند
 خویش سجانه و تعالی و هر که دوستی مرگ در و اج کرده هر چه باقی است برود و دوست
 گرداند و هر چه فانی است دشمن و توکل آنست که بامداد برخیزد و از شب بیدار
 نیاید و چون شب در آید بامدادش بیدار باشد احمد بن مسروق رحمه الله علیه
 فرمود که تقوی آنست که بگوشت خشم به لذات دنیا باز نگردد و بدل در آن تفکر نکند
 و هر که سودت حق بود کس بر و غالب نتواند شد و در خست معرفت را آب فکرت
 و نه در درخت غفلت را آب جهل دهند و درخت توبه را آب ندامت و درخت
 محبت را آب موافقت و هر گاه که طمع معرفت داری و پیش از آن در جهل ارادت
 محکم نگرد و باشی بر سباط جهل باشی و هر گاه که ارادت طلب کنی پیش از دوستی
 توبه در میدان غفلت باشی ابو حمزه رحمه الله علیه فرمود که
 هر چه در رنج است لیکن رنج او سرور طلب است نه عناء و تعب پس بداند صدوقی و زاهد
 گفت صدوقی بخداوند بوزاپاد نفس و گفت پیچ انش نیست در اجتماع برادران بسبب
 وحشت فراوان و یکس را وسیلت نیست بخدا جز خدا و محمد را وسیله غری رحمه الله علیه

معاصی ظاهر گرداند که بر فراموش گرداند و گفت صاحب استقامت باشد
 نه صاحب کرامت که نفس کرامت خواهد و خدای استقامت و بعد از ملازمت
 بر درگاه او چه بود و جزور کشادن و بعد از صبر خجانی چه بود و حصول سخن گفت
 رضا سزا است بمویدت است و صبر در وقت و تقویٰ خجانی خانه و مرگ بر در است و غفلت
 در سراسر و راحت در خانه ابو بکر کتابی رحمة الله علیه گفت آنش بخلاق
 عقوبت است و قرب اهل دنیا معصیت و گفت تصوف همه خلق است و محبت
 ایشان است برای محبوب و صوفی کسی است که طاعت او نزدیک نیست بود
 که اذان استغفار باید کرد و تصوف صفو است و مشاهده و زاهد آن است
 که هیچ نیابد و نشا و باشد و احتمال ذل کند بصبر تا بمیرد و توبه اسمی است جامع
 شدن چیز اول شپانی بر آنچه گذشته دوم عنبرم بر آنچه پیش گناه نکند سیوم
 بگذارد و نه از لغو که میان او و خدا باشد چهارم او است بظالم خلق پنجسم
 که از انبیا هر گوشت که از حرام رسته باشد ششم تن را الم طاعت چنانچند
 چنانچه حلاوت معصیت چنانچه بود و گفت اول وجه خلوت است و بیان
 درگ و آخر تقم و توکل در اصل متابعت علم است و در حقیقت کامل شدن یقین
 و عبادت هفتاد و دو باب است و هفتاد و یک در حیا است از خدا تعالی و خدا تعالی
 هرگز بندگان را از بان بد عا کثا و نکند و بعد از خوشی مشغول نکند تا در معصیت
 کشا و نکند و اند چون افتقار خجانی در است نشود و عنایت درست شود و گفت
 از حکم علم مرید سکه چیر است یکس خوابش در وقت غلبه و خوشی در وقت فاقه
 و خفسش در وقت ضرورت عبد الله حقیف رحمة الله علیه گفت صحبت

طاعت نزدیک
 پنج

کسی طلب کن که دیدن او ترا از خدایا دهد و بهیبت او بر دل افستد و تر از زبان
فعل بند و هدیه زبان گفتار و بندار و گفت تصوف صبر است و سخت مجاری
اقتدار و فرا گرفتن ملک جبار و رضا بر و قسم است بدو از و رضای بدو و تیر
بود و رضا از و در آنچه قضا کند و ارادت بیخ و ایم است و ترک راحت و تحمل
آنست که محبوب اتصال پدید آید از جمله سپید نا و غیبت افتد از جمله چسبنا
جز خدا بی تعالی و آن بساط بر و نشستن اعتقاد است در وقت سوال و ریاضت انگیزستن
نفس است بخدمت و منع کردن نفس را از قرب در خدمت و قناعت طلب کردن آن
آنرا که در دست تو غیبت و زهد راحت یافتن است ادب و نالک خود و قناعت
ملک بود و بیرون آمدن از صفات و عبودیت وقتی درست آید که به کار نمانی خود
بخند اگر داری و در بلا ناصب کند و گفت در ویشی که سکه روزگار رسیده بود بعد از آن سکه
کند بقدر ضرورت او که نازب بود و خواجه ابو محمد حریری رحمه الله علیه گفت هر که
گوشت بجهت نفس دارد و حکم شهوات اسیر گردد و خدا بی تعالی همه فائده بر دل و
حرام کند و هر که از سخن حق مزه نیابد او را تیرا اجابت نباشد گفتند تو کل صحبت گفت
سنانی شدن اضطراب و صبر نیست که فرو نماند میان حال نعمت و محنت با آن نفس
در هر دو حال و سکون نفس است در بلا و خلاص شمره یقین است و ریاضه شکر
و کمال شکر و مشاهده عجز است از شکر و غرکت بیرون شدن است از میان رحمت
و شکرگاه نشستن اگر بر تو رحمت بکند و گفت مجاریه هاسیان با خطرات است و
مجاریه ابوال با فکریت و مجاریه زما و باشهوات و مجاریه تانیان با زلات و مجاریه
مردان بالذات و هر که با خدا است پسند کرد و سرش با صلاح باشد و مرجع عارفی

بخدا می در بر است بود و مرجع عالم بعد از تو میدی حسین بن منصور طالق رحمه الله
 علیه نبی بود و پنجاه سال است که هیچ ندیدی نه گرفته ام اما از هر ندیدی آنچه دشوار است
 بر نفس اختیار کردم ابراهیم خواص را دید در بادیه گفت در چه کاری گفت در مقام
 توکل توکل را درست میکنم گفت همه عمر در کارش کم کردی چگونه در توحید یانی
 خواهی شد پرسیدند عارف را وقت باشد گفت نه وقت صفت صاحب وقت
 است هر که با صفت آرام گرفت عارف نبود گفت پس درین بخدا چگونه بود گفت
 دو قدم است یکی قدم از دنیا برگیر و دوم از عقیقه اینک رسیدی بولی و گفت
 فقیر آنست که استغنی باشد از ماسوی الله و ناظر است باشد و معرفت عبارت است
 از دیدن اشیا و هلاک همه در معنی و چون بنده بمعرفت رسید روحی فرستد و او را
 گشاک کرد و اند تا هیچ خاطر نیاید او را اگر خاطر حق و خلق عظیم آن بود که جفاخی سلوک
 بر تو اثر نکند پس از آنکه حق را شناخته باشی و توکل آنست که اگر در شهر کسی را ندانوی بر
 از خود بخور و خود را در خلاص تصفیه عمل است از شوائب که درش و زبان گو یا با مال دل
 خاموشی که گفتگوی در عمل بسته است و افعال در شرک و خیل و حق ازین جمیع مستغنی است
 و مایه نرسد که باشد الا و هم شکر گوی گفت بصایر بینندگان و شن معارفان و نور
 علمای ربانی و طریق سابقان ناجی ازل و ابد و آنچه در میان است از حدوث
 است اما این بهم و انبیا کان که قلب او انقیاد شمع و هوش بشکند و گفت در علم ضایع
 از دماغی است که او را یقین خوانند میزد و هزار عالم در خلق او چون ذره است
 در میان و گفت همه سالها و طلب بلای او باشم چون سلطانیکه و اعم طالب
 ولایت باشد و گفت خاطر حق آنست که هیچ چیز معارفه نتواند کرد و مرید نیست

کہ سبقت وارد اچھا و او برکات شوقانیت و در آت نیست کہ مکتوبات او بر اجتهاد
 سابق است و گفت دنیا بگذشتن ز بدن نفس است و آخرت بگذشتن ز بدن دل و ترک
 خود گفتن ز بدن جان پس سید نواز سپید گفت آنست کہ دست و پا و پیرند و از دار و در
 و عجب آنکہ اینہم با او بود و گفتند اینک مگوئی انا لہی بگو ہوا لہی گفت بلکہ ہما او
 و شما میگوئید کہ او گم شدہ است بکات حسین منصور گم شدہ است بر محبہ کلم نشود و
 گم نگردد و وقتی کہ بر دار کرد و شبلی مقابل ایستادہ گفت ما اللہ و وقت یا علاج
 گفت کہ ترین نیست کہ می بینید گفتند بلند تر کہ ام ہفت گفت شما ابدان را ہست
 تا اینجی حضرت والی سے از کتاب تذکرۃ الاولیاء منتخب فرمودہ بودند
 اکنون با قیامندہ ازان کہ این فقیہ منتخب کردہ است می نویسد و
 خواجه عبداللہ مبارک رحمۃ اللہ تعالی علیہ رسیدند از دکان فطرت
 در آدمی نافع تر گفت عقیدہ و افرا گفتند اگر نبوی گفت حسن ادب گفتند اگر نبوی
 گفت برادر می تلقین کہ با او مشورتی کند گفتند اگر نبوی گفت خاموشی و اگر گفتند اگر نبوی
 گفت گداز حال گفت ہر کہ راہ ادب آسان گیر و خلال دست با آسان گیر و ہر کہ خلال دست
 آسان گیر و اورا از فراقت محسوس کند و ہر کہ فراقت آسان گیر و اورا از فراقت
 محسوس کند و ہر کہ از معرفت محسوس بود و راہی کہ چہ بود و گفتند چون در دینشان دنیا
 و دین باشند در دینشان حق چگونہ باشند گفت دل در دینشان حق چگونہ
 ساکن نباشد یعنی دایم طالب باشند کہ ہر کہ با پست و مقام خود پدید کرد و گفت
 بانکہ ادب محتاج از بسیاری علم و گفت ادب اکنون می طلبم کہ مردمان ادب فہمند
 و گفت در ادب مردمان سخن بسیار گفتہ اند و یک من ادب شناسان نفس است

۶۶

۱۰۰

۱۰۱

و گفت کسب کردن مانع نبود از تقویٰ و توکل و گفت زہد یعنی بود از خدا شکی
 با دوستی و درویشی بصدق دل و گفت ہر کرا قدر نبر و یک خان بزرگ تر بود
 باید کہ او خود را در نفس خود حقیر تر بیند گفتند و اروی دل صسیت گفت از مردمان
 دور بودن و گفت ہر تو انکرا ان تکبر کردن و بدر ویشان متواضع بودن از تواضع
 بود و گفت تواضع آنست کہ ہر کہ در دنیا بالای تست تکبر کنی و بر ہر کہ فروست
 از تواضع کنی و گفت رجا اصل است کہ از خوف پدید آید خوف اصل است
 کہ از صدق اعمال پدید آید و صدق اعمال از تصدیق پدید آید کہ در مقدمہ آن
 خوف بود پس اگر دو وساکن شود و گفت آن رجا کہ خوف انکیز و تا در دل
 قرار گیرد و دوام مراقبہ بود در زبان و آشکارا شخصے از وصیت خواست گفت
 خدا را نگاہار یعنی ہمیشہ چنان باش کہ گویا خدای را می بینی روزی پیش او
 حدیث غیبیت رفت گفت اگر من غیبیت کنم باید کہ غیبیت پدر و مادر کنم کہ احسان
 مرا ایشان اولی تر اند و روزی جوانی پیش او آمد و بگریست کہ من گناہ ہے
 کردہ ام گفت چه کردہ گفت زنا گفت ترسیدہ بودم کہ مگر غیبیت کردہ ۵۸
 امام شافعی رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ گفت اگر عالمے بینی کہ بخصت و تاویل
 مشغول گرد بدانکہ از و ما سچ نیاید و گفت ہر کہ علم و جہال آموز و حق علم
 ضایل کردہ باشد و ہر کہ علم از کسی کہ شائستہ آن باشد باز دارد ظلم کردہ باشد
 و گفت اگر دنیا را بگردہ نان بسن فروشند نہ خورم گفت ہر کراستہ است آن بود کہ
 چیزی در شکم او شود و قیمت او آن بود کہ از شکم او بر آید یحیی پند خواست گفت
 چنان غیبطہ بر زندگان ہر کہ بر مردگان می بری یعنی ہرگز نگوی در دنیا کہ من چندان

۵۸

۵۸۷

در یافت سخن گوی گفتند هر که بپندارد که نزد یک ترسمت او کجای حقست و در تر است
و گفت حرامست کسی را که او را بخیر اند و میداند بخیر و دیگر آرام گیرد و گفت شناسان
بحرمت و طاعت او علامت توفیق بود و باز داشتن از مخالفت نفس از علامت
ریاضت بود و مراعات اسم از علامت بیداری بود و بدعوی بیرون آمدن از
رفتمای بشریت بود و گفت از زمان آدم تا قیامت آدمیان از دل گفتند و میگویند
من کسی میخوام که مرا وصیت کند که دل صیبت و یا چگونه هست و منی یا فتم رسیدند
از توحید گفت توحید نزد یکست از آنکه گمانهاست اما در است و حقاقت و گفت
شما می پندارید که مرگ من چون مرگ شما خواهد بود که بپاشوید و مردمان بپایند
آیند مرا وقتی که نخواهند اجابت کنم روزی میرفت و گفت بپشیم و سزنیما و
شیخ حسن فرزند گفت من گفتم او را بگو لا اله الا انت سبحی که و در گفت با من
میگویی که کلمه بگو بجز تش که میان من و او حجابی نیست الا عزت و جان بداد
ابو الحسن مجاسن خود گرفت و گفت چون من حجام او ایامی خدا را شهادت تلقین
کند و انجالتاه و بگریستی ابو انجیر نساخ رحمه الله تعالی علیه السلام گفت
خوف تازیانه خداوند است تا بنده گان را که در بسا ادبی خود کرده باشند بدان
راست کند و گفت نشان عمل بنجایت رسیده آنست که در آن عمل جز تقصیر
عجز خود نبیند ابو انجیر قطع رحمه الله علیه فرمود و دل صافی نتوان کرد الا
بشخصیت با خدا و تن را صفات توان داد و الا بنجاست اولیا و گفت دل را
جایگاه است دل است که جایگاه ایمان است و علامت آن شفقت بر جمیع
مسلمانان و جسد کردن در کارهای ایشان و یاری دادن ایشان و دل است که

جایگاه نفاق است و علامت آن خمد و خل و غش و حسد است و گفت که
 دعوی رعوتی است که که حل آن نتواند کرد و گفت هیچکس بجای شریف نرسد
 مگر بوافقت قرار گرفتن و ادب بجا آوردن و فریضه با سپاسی و دشمنی و باینکه آن
 صحبت دشمن و از بیگانگان بریدن ابو حمزه خراسانی رحمه الله علیه
 فرمود انشأ الله که دلنگی پدید آرد از زسیت با خلق و خیریت آنست که
 او را از اقربای پیوستگان خویش و حشمت باشد تا باشد با ایشان یا دوست
 باشد و هر که او حشمت بود از نفس خود انشأ الله که فتنه است دل و در وقت خداوند
 خویش بهیچانه و لغالی و هر که او دوستی مرگ در دل آید که هر چه باقی است بر دوست
 گرداند و هر چه فانی است دشمن و توکل آنست که با مراد بر خیزد از شب یا روشن
 نیاید و چون شب در آید با مرادش یا و نباشد احمد بن مسروق رحمه الله علیه
 فرمود که تقوی آنست که بگوشت چشم به لذت دنیا باز نگردد و بدل در آن تفکر نکند
 و هر که اموال حق بود کس بر و غالب نتواند شد و درخت معرفت را آب فکر
 دهند و درخت غفلت را آب جهل دهند و درخت توبه را آب بند است و درخت
 محبت را آب موافقت و هر گاه که طمع معرفت داری و پیش از آن درجه را از
 محکم نکرده باشی بر بساط جهل باشی و هر گاه که ارادت طلب کنی پیش از دوستی
 توبه در میدان غفلت باشی ابو حمزه رحمه الله علیه فرمود که
 مرید در پنج است لیکن پنج او سه و طلب است نه عنا و تعب پسیدند از صوفی و زاهد
 گفت صوفی بخداوند بوزاهد بنفیس گفت پنج آنست نیست و اجتماع برادران بسبب
 و حشمت فراق و یکپس را و سبب نیست بخداوند بخدا عبد الله مغربی رحمه الله علیه

در

در

فرمود و فاضل ترین اعمال عمارت اوقات است بمراقبات و گفت هر که دعوی بندگی کند و او را هنوز مرادی مانده باشد در وضع زن است بنده باید که از مرادات خود فانی باشد و بمراد خداوند باقی و نام او آن بود که خداوند سرش نهاده بود و رانده اسم بود و نه رسم و گفت خوارترین درویش آن بود که با توکل آن نیست کند و عظیم ترین آنکه خلق را توأضع کند و درویشی که از دنیا اشتراک کرده اگر هیچ از اعمال فضائل نکند یک ذره نیکی او فاضل تر است از عبادت مجتهدان متعبده ابوعلی جرجانی رحمه الله علیه فرمود و قرارگاه خلق میان غفلت است و اعتماد ایشان بر ظن و تهمت و بنزدیک ایشان چنان است که کردار ایشان بر حقیقت است و سخن ایشان بر سرار مکتاشفت و گفت سکه خیر از عقد تو حیدر است خوف و رجاء و محبت زیادتی خوف از ترک گناه است بسبب تو حیدر دیدن و زیادتی رجاء از عمل صالح است بسبب و حده دیدن و زیادتی محبت از بسیاری ذکر بود بسبب منت دیدن پس خائف هیچ نیاساید از هرب دراجی نیاساید از طبع و محبت هیچ نیاساید از طرب و ذکر محبوب پس خوف ناری منور است در جانی منور و محبت نور الانوار و گفت علامت سعادت آن بود که بنده را طاعت گذاردن آسان بود و موافقت کردن سنت و افعال محبت باطل صلاح و بارادران نیکو خوی و در راه خلق چپ کشیدن و بکار مسلمانان قیام نمود و گفت ولی آن بود که از حال خود فانی و بنشاهده حق تعالی باقی بود و کلمات مستولی احوال او بود و او را بر خود اختیار نبود و بغیر قرآن و گمان نیکو نبوده نهایت معرفت بود و گمان بد بردن بنفس اصل معرفت و بد نجات کسی است که

مخاصی نیا هرگز داند که بر فراموشش گرداند و گفت صاحب استقامت با شش
نه صاحب کرامت که نفس کرامت خواهد و خدای استقامت و بعد از ملازمت
بر درگاه او چه بود جز و گشتادن و بعد از صبر بخشید چه بود جز وصول بحق و گفت
رضا سزاوارست عجب و سینه است و صبر در و تقویین خانه و مرگ بر در است و غایت
در سراسیمه و راحت در خانه ابوبکر کتابی رحمه الله علیه گفت آنش نجس بود
عقوبت است و قرب با اهل دنیا معصیت و گفت تصوف همه خلق است و محبت
ایشان است برای محبوب و صوفی کسی است که طاعت او نزدیک خیاالت بود
که اذن استغفار باید کرد و تصوف صفوة است و مشاهده و راه آن است
که هیچ نیاید و شاد باشد و احتمال دل کند بهیتر تا بمیرد و توبه اسمی است جامع
شش چیز اول پشیمانی بر آنچه گذشته دوم عزم بر آنکه پیش گناه نکند سیم
بگذاردن هر فحشه که میان او و خداست باشد چهارم اداسه نظام خلق پنجسم
که از ایندن هر گوشت که از حرام رسته باشد ششم تن را اهل طاعت چنانیدن
چنانچه حلاوت معصیت چنانیده بود و گفت اول و جد خلوت است و میان
مرگ و آخرت و توکل و اصل متابعت علم است و در حقیقت کامل شدن یقین
و عبادت هفتاد و دو باب است و هفتاد و یک در حیا است از حیث تعالی و خدایتعالی
هرگز بنندگان را زبان بدعا گشاده نکند و بعد از خواستن مشغول نکند تا در معصیت
گشاده نگرداند چون اقتضای بخشید درست شود و عنایت درست شود و گفت
از حکم حکم مرید سله خیر است یکم خویش در وقت غلبه و غرضش در وقت فاقه
و سخنش در وقت ضرورت عبد الله حقیف رحمه الله علیه گفت صحبت

طاعت نزدیک
نیاید

کسی طلب کن که دیدن او ترا از خدا یاد دهد و هدایت او بر دل افکند و ترا بر زبان
 فعل بنهد و هدیه بر زبان گفتار و پندار و گفت تصوف مجرب است در تحت مجاری
 اقتدار و فرا گرفتن ملک جبار و رضا بر و قسم است بدو از و رضای بدو و توفیق
 بود در رضا از و در آنچه قضا کند و ارادت رنج و ایم است و ترک راحت و تحمل
 آنست که محبوب اتصال پیدا آید از جمله چیزها و نصیبت افت از جمله چیزها
 جز خدا بی‌تعالی و انبساط بر داشتن اضمحلال است در وقت سوال و ریاضت گسستن
 نفس است بخدمت و منع کردن نفس را از قرب و خدمت و قناعت طلب کردن آن
 آنرا که در دست توفیق است و زهد راحت یافتن است از بیرون ملک خود و فقر نیستی
 ملک بود و بیرون آمدن از صفات و عبودیت و قناعت است در دست آید که همه کارها را نمی
 بخنداند از و در بلا یا صبر کند و گفت در دیشی که سکه روزگار سفته بود بعد از آن سوال
 کند بقدر ضرورت او که ذاب بود و خواجہ ابو محمد حریری رحمۃ اللہ علیہ گفت هر که
 کوشش بجدیت نفس دارد و حکم شہوات اسیر گردد و خدا بی‌تعالی همه فائده بر دل و
 حرام کند و هر که از سخن حق فزیه نیابد او را نیز اجابت نباشد گفتن توکل حسبیت گفت
 اعانت شدن اضطرار و صبر آنست که فرق نکنند میان حال نعمت و محنت با را نفس
 در هر دو حال و سکون نفس است در بلا و اخلاص ثمره یقین است در یا ثمره شک
 و کمال شکر در مشاهده عجز است از شک و حرکت بیرون شدن است از میان رحمت
 و سرگشته شدن اگر بر تو رحمت بکند و گفت محاربه هامیان با خطر است و
 محاربه ابدال با فکر است و محاربه زنا و باشہوات و محاربه تانیان با زلات و محاربه
 مردمان با لذات و هر که با خدا است بسند کرد و منرش با صلاح باشد و مرجع هار

بخدای در پیرایت بود و در هیچ عام بعد از نوسیدی حسین بن منصور طالق رحمة
 علیه نرسد و پنجاه سال است که هیچ ندیدی نه گرفته ام اما از هر ندیدی آنچه دشوار است
 بر نفس اختیار کردم ابراهیم خواص را دید و با ویه گفت در چه کاری گفت در مقام
 توکل توکل را درست میکنم گفت همه عمر در کار شکم کردی چگونه در تو حید فانی
 خواهی شد پرسیدند عارف را وقت باشد گفت نه وقت صفت صاحب وقت
 است هر که با صفت آرام گرفت عارف نبود گفت طهرین بخدا چگونه بود گفت
 و قدم است یکی قدم از دنیا برگیر و دویم از عقیقه اینک رسیدی بمولی و گفت
 فقیر آنست که مستغنی باشد از ماسوی الله و ناظر است بالله و معرفت عبارت است
 از دیدن اشیا و هلاک همه در معنی و چون بنده بمعرفت رسد بر و وحی فرستد و در
 گنج کرد اند تا این خط نیاید و اگر خاطر حق و خلق عظیم آن بود که جنای سلوک
 بر تو اثر نکند پس از آنکه حق را شناخته باشی و توکل آنست که اگر در شکی را داندا ولی
 از خود بخورد و خود را در خلاص تصفیه عمل است از شوائب که ورت و زبان گویا با کمال
 خاموشی که گفتگوی در عمل بسته است و افعال در شرک خیل و حق ازین جمله مستغنی
 و مایوس آنست که با الله الا و هم شکر کون گفت بصایر بینندگان و متن معارفان و نور
 علمای ربانی و طریق سابقان ناجی ازل و ابد و آنچه در میان است از حد و ث
 است اما این بجه و اندلسین کان که قلب او انقی السمع و هو شہید و گفت در عالم ضلالت
 از دایمی است که او را یقین خواند و نیز ده هزار عالم در سلق او چون ذره است
 در سیلابان و گفت همه سالها و طلب بلاهی او با ششم چون سلطانیکه دائم طالب
 دلایت باشد و گفت خاطر حق آنست که هیچ چیز معارضه نتواند کرد و در مدیعت

کہ سبقت دارد و اجتناب او بر مکشوفات و مراد آنست که مکشوفات را بر اشیاء و
سایق است و گفتند دنیا بگذشتن زہد نفس است و آخرت بگذشتن زہد دل و ترک
خو و گفتن زہد جان پر سپیدند از صبر گفت آنست که دوست و بی دوستی و از و از آفرین
و عجب آنکہ اینہما با او بود گفتند اینک گوئی انا حق بگویم اسمی گفت بل ہما
و شما میگوئید اگر ہم شدہ است باک حسین بنصور کہ شدہ است با حق محمد بن
گم نکرد و وقتی کہ بر دار کرد و شبلی مقابل ایستادہ گفت یا اللہ و یا علی
گفت کہترین نیست کہ می بینید گفتند بل تر کہ ام است گفت شمار اہل راہ نیست
تا اینجا حضرت والد سے از کتاب تذکرۃ الاولیاء منتخب فرمودہ بود
اکنون باقیانندہ اوان کہ این فقیر منتخب کردہ است می نویسد
خواجہ عبداللہ مبارک رحمۃ اللہ تعالی علیہ پر سپیدند از و کہ خصلت
در آدمی نافع تر گفت عقیل وافر گفتند اگر بنویسد گفت حسن ادب گفتند اگر بنویسد
گفت برادر می تلقین کہ با او شورنی کند گفتند اگر بنویسد گفت خاموشی و اگر بنویسد اگر بنویسد
گفت کہ در حال گفت ہر کہ راہ ادب آسان گیر و خالص است آسان گیر و ہر کہ خالص است
آسان گیر و اورا از فراغ محسوس و کم کنند و ہر کہ فراغ آسان گیر و اورا از محسوس
محروم کنند و ہر کہ از معرفت محروم بود وانی کہ چہ بود گفتند چون در ویشان دنیا
و دین باشند در ویشان حق چگونہ باشند گفت دل در ویشان حق چگونہ
ساکن نباشد یعنی دایم طالب باشند کہ ہر کہ بایستاد مقام خود پدید کرد و گفت
باندک ادب و عتاج ہم از بسیاری علم و گفت ادب اکنون می طلبم کہ مردمان ادب فرستند
و گفت در ادب مردمان سخن بسیار گفتہ اند و یک من ادب شناسان نفس است

نہایت

و گفت کسب کردن مانع نبود از تقویٰ و توکل و گفت زہد امینی بود از خدا بترسیدن
 با دوستی و درویشی بصدق دل و گفت ہر کرا قدر زہد یک غلو بزرگ تر بود
 باید کہ او خود را در نفس خود حقیر تر بیند گفتند و اروی دل محسوسیت گفت از مردمان
 دور بودن و گفت ہر تو انکار آن بجز کردن و بدر ویشان متواضع بودن از تواضع
 بود و گفت تواضع آنست کہ ہر کہ در دنیا بالائی شست تکبر کنی و بر ہر کہ فروست
 از تواضع کنی و گفت رجا اصلی است کہ از خوف پدید آید و خوف اصلی است
 کہ از صدق اعمال پدید آید و صدق اعمال از تصدیق پدید آید کہ در مقدمہ آن
 خوف بود پس گر دو وساکن شود و گفت آن رجا کہ خوف انگیز تا در دل
 قرار گیرد و دوام مراقبہ بود در نہان و آشکار شخصہ از وصیت خواست گفت
 خدا را نگاہداری یعنی ہمیشہ چنان باش کہ گویا خدای را می بینی روزی پیش او
 حدیث غیبیت رفت گفت اگر من غیبیت کنم باید کہ غیبیت پدر و مادرت کنم کہ احسان
 مرا ایشان اولی تر اند و روزی جوانی پیش او آمد و بگفت کہ من گناہی
 کردہ ام گفت چہ کردہ گفت زنا گفت ترسیدہ بودم کہ مگر غیبیت کردہ باشد
 امام شافعی رحمۃ اللہ تعالی علیہ گفت اگر عالمی بینی کہ بخصیت و تاویل
 مشغول گردد بداند کہ از و ما بیچ نیاید و گفت ہر کہ علم در جہال آموزد حق علم
 ضائع کردہ باشد و ہر کہ علم از کسی کہ شناسستہ آن باشد باز دارد و ظلم کردہ باشد
 و گفت اگر دنیا را بگردانان من فروشنند نہ خورم گفت ہر کراستہ آن بود کہ
 چیزی در شکم او شود و قیمت او آن بود کہ از شکم او بر آید بچی پند خواست گفت
 چنان فہلہ بزرگان ہر کہ بر مردگان می بری یعنی ہر گز نگردد در نیا کہ من چندان

جمع نکردم که او کرد و بگذشت بحسرت بلکه غبطه بر آن کن که چندان طاعت او
کرد باری من هم کردم و گفتم هیچ کس بر مرد و صدقیر باید که برزنده هم نکند
که او نیز زد و خواهد مرد و خواهی محمد سناک رحمة الله تعالی علیه گفت شریفترین
تواضع آنست که خود را بر یکس فضل نبیستی و گفت پیش ازین مردمان و ذکا
بودند که مردم از ایشان شفا می یافتند اکنون همه در گذشته اند که از ادوای
پس طریق آنست که خدا را مولش خود سازی و کتاب او همراه خود گردانی گفت
طبع بندگی است بر کردن و رسی است در پای بنید از تابری ابو الحسن خرقانی
رحمة الله علیه گفت هر که نماز و وقت بخواند و تلاوت قرآن کند و علم بیازد
و سخاوت نکند و در کان از و بهر حال بتراند و گفت اگر کسی صد کار با اخلاص کند
و یکی بر یافوت آنست که همه کار خالص و نسبت شود و گفت هر که دعوی علم کند
باید که عمل با وی بود و هر که دعوی عبادت کند باید که اخلاص با وی بود و هر
دعوی تصوف کند باید که فنا با وی بود و گفت ابو الحسن را و اندیشه است
هرگاه که با حق بود و بهشت بود و بهرگاه که با غیر حق بود و در زرخ بود و گفت
سه اندوه باید که همیشه با مرد این راه بود یکس آندوه و حسرت گذشته دوم جهل
ایستادن امروز سیوم ترس قطعیت فردا و گفت چند آواز بالای عرش می شنید
یکی آواز پرنیزگان را و دوم آواز اهل سخاوت سیوم آواز عارفان چهارم آواز
اندوگیان پنجم و دگر رسیدن زنان خاموش که بوقت رسیدن سخن لایعنی نگویند
ششم آواز ستم رسیدگان و گفت صوفی آنست که هر سخنی که گوید شنونده آن خدا
را بیند و گفت هر که در حیل دنیا بود مالش حلال نباشد و هر که دروغ گوید ایمانش

چند

ای

دو

ص

نبود و هر که خیانت کند نیز ایمانش نباشد و گفت که کاهل نماز شود و ترس
 خدا در دلش نبود و ایمان ندارد و گفت زنگانی را چنان دانید که گویا جان
 بر لب رسیده است و گفت هفتاد و سه سال است که با حق تعالی زنگانی کردم
 و یک سخن با او برخلاف شروع نگفتم و یک نفس بوافقت نفس ندادم و نفس
 چنان کردم که از عرش تا فرش همه زیر یک قدم من بود و گفت از حق تعالی
 بروم ندانم که اگر باند و پیش من آبی شاد است کمستم و اگر بانی آبی تو نگر کنم
 و اگر از خودی خود دست برداری آب دهم و از استخوت کنم و گفت علما میگویند
 که خدا از عقل و دلیل باید دانست آنها نایبند که بخدا هرگز راه نخواستند یافت
 خبر بخدا و گفت من کار خویش را با خلاص نمیدیدم تا وقتی که غیب سر و دیگر رسیدیم
 و چون همه او را دیدیم مرا خلاص پدید آمد و گفت سر من عرش است و پای من
 تحت الشری و دستهای من مشرق و مغرب و گفت عافیت را طلب کردم و تنگ
 یافتم و سلام است را در خاموشی و گفت مزاج مکنید و گفت با خدا چنان صلاح کردم
 که هرگز ضایع نکردم و با نفس چنان جنگ کردم که هرگز صاحب نشدم و گفت خلوت بوقت
 خود با حق میگویند و ابو الحسن موافق حق میگوید و گفت سی سال است تار و از
 خلق گردانیده ام و سخن میگویم و خلق میداند که با ما میگوید و نمیدانند که با حق میگویم
 و یک سخن با حق خیانت نکرده ام که بظاهر و باطن با حق بوده ام چند آنکه اگر
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم ازین در آید مرا خاموش نباید بود و گفت چون
 دوست بدوست حاضر آید و دوست را بنید و خود را نه بنید و گفت و لیکه در و
 اندیشه بدگذر و صاحب آن خلوت نشینی را نشاید و گفت اندکی تعلیم بهتر است

۵۱

حج

۵۲

۵۳

۵۴

۵۵

از بسیاری عباد و مستخدمین و زهد و گفت ملائکه سکه جا از اولیا را انداختند و دارند
اول ملک الموت در وقت نزع ایشان دوم کرام الکاتبین در وقت نوشتن
نامه سوم منکر و نکیر در وقت سوال گفت تا یقین نداشتیم که رزق بروی هست
و ست از کار باز داشتیم و تا عجزه خلق ندیدیم پشت بر خلق نکردیم و گفت مردان خدا
را اندوه و شهادی نگیرد و اگر کسی در هم از حق بود و گفت صحبت با خدا که نیست
و با خلق که لائق دوستی و صحبت خداست و گفت بنده چنان زیاده بود که
نه بنده گانی خوشش از او بر مرده بود و نه حال مرگ و گفت تا تو طالب نیای
دنیا بر تو سلطان بود و چون تو از وی روگردانی تو بر تو سلطان باشی و گفت
در دینی کسی را بود که او را دنیا و آخرت نباشد و در غیبت نکند بدین هر دو
و گفت چنانکه نماز را پیشتر از وقت از تو طلبند تو نیز روزی پیشتر از وقت از تو
مطلب گفت بنده را تا بحسن راه است اما با حق کسی را راه نیست و گفت هر که او را
یافت نماند و هر که او را یافت نزد و گفت در صد هزار سال یکبار از رحم مادر آید که
آن محض صحبت و پیوستن حق را نماید و گفت در هر دلی که خیر از خدای عزوجل چیزی
باشد اگر چه طاعت بود آن دل مرده باشد و یکبار از وی سوال کرد که دولت چگونه است
گفت چهل سال است که میان من و دل جدایی افکنده اند و گفت سکه چنانکه از ایشان
و شوار هست یکی سهراب حق تعالی و دوم زبان با خلق و سوم پاکی در کار و گفت هیچ
چیز میان من و بند و حجاب نبود مگر نفس و گفت این و این را از شیطان آن گفته
یست که از سکه کسی اول از عالمی که بدینا حریف بود و زاهدی که از علم برین بود
و دینی که چهل بود و گفت اگر بر بنانی را پازنی در خانه کنی سلامت بجای و اگر

بسیار

السلامه

آن برنار با مرامی و مسجد گنجی سلامت نماد گفتند که نیکو تا از ابلیس این شهید
که وی در شش صد و پنجاه سخن گوید و گفتند از کارنامه بزرگترین ذکر خدا است تعالی
و سخاوت باینندگان و پیران کاری کردن و در صحبت نیکان نشستن و گفتند
جو انمردان خدا تعالی است که اینها تو را آفریدم و چون آمدند بر سر پند از وی که خسته را
بگما دیدی گفت آنجا که خود را ندیدم و گفت هر کسی که در ولسن اندیشه حق و طلب
گذرد و او را از رسیدگان شمارم و گفت امام آن بود که همه راه رفته باشند و گفت
چون ذکر نیکان کنی منجی سفید پدید آید و باران رحمت بار و چون ذکر خدا می خوانی
کسی میفرماید که عیش و بار و اما ذکر نیکان عام را رحمت است و خاص را
غفلت و گفت صوفی روزی است که با آفتابین حاجت نیست و شبی است که
باماه و ستاره این حاجت نیست و گفت کسی را که حق خواهد بجانب خود را پیش و پس
راه بروی سهل گردد و کوتاه بود و گفت طعام و شراب جو انمردان و خوشی حق بود
و گفت هر کس که غائب است همه از وی گوید و آن کس که حاضر است هیچ از وی
ننوا ند گفت و گفت در ولسن آن بود که هیچ اندیشه در دلش نبود و میگویی و گفتارش
نبودی بیند و دیدارش نبود و شنوای نبود و میخورد و مزه طعامش نبود
نه حرکتش بود و نه سکون نه شادایش بود و نه اندوه و گفت هر که بر زبان نه تا
نکوئی سخنی جز خدا و مهر که بر دل نه تا اندیشه نیکوئی جز خدا و مهر که بر لب و
دندان نه تا نخوری جز حلال و مهری نه بر معامله تا نوری کار جز اخلاص و گفت
صوفی جسمی است مرده و دلی است آسوده و جانی است سوخته و گفت آن را
که پیر است بر دزدی است اما را هیچکس بخدایم برود و راست و گفت بیاید که

در روزی هزار بار سیری و باز زنده شوی تا باشد که حیاتی یابی که بعدش موت نبود
 و چون هستی خویش با و دهی او هستی خویش تو و هر دو گفت هر که تنها نشیند
 با خدا یقیناً خلاقش آن بود که او خداوند خویش را دوست میدارد و هر که در میان
 خلق نشیند با خدای او را خوش نبود و علامتش آن بود که خدا یقیناً او را دوست میدارد
 و گفت خدای عسکه و جل جلاله خود را برای دوستان دارد و رحمت برای عاصیان
 و گفت با خدا و نه آشنائی کنی تا دل قوی شود چون غریبی که بشهر مانیرد و چون
 در سفر آشنائی یابد قوی دل میگردد و گفت دوستی خدا در دل انگیز نمود که او را
 رحم و شفقت بر خلق نبود و گفت آنچه خدا یقیناً امر بنده خود را بعد ایمان که است کند
 هیچ چیز بهتر از دل زدن زبان راست نیست و گفت هر که در جهان از خدا و رسول
 او و پیران شرم دارد در آن جهان خدای از وی شرم دارد و گفت پلاس پی نشان
 و مرتقداران بسیار اند اما از جمله راستی دل باید و گفت برای خدمت صحبت
 کسی باید که چشم نمیند و بگوشن گردن زبان لال باشد و گفت در راه خدا چنان
 باید رفت که کسی نداند و گفت در دلی که کبر و حسد باشد حق تعالی در آن دل نظر
 نکند و گفت یکبار خدای را یاد کردن صعب تر است از آنکه شمشیر بر بوی خود
 هزار بار و گفت دیدار آن باشد که توبه جز او را نه بینی و گفت بسیار گزیند و خندند
 و بسیار خاموش باشند و میگویند و بسیار خوار اند و نمی خورند و بسیار پیرانند
 و خشنند و گفت در جهان سیاتاسه حال خویش نیست نه بینی اول آنکه در محبت
 او آب چشم خویش خون بینی و دوم آنکه از هیبت او بول خود را خون بینی
 سوم آنکه در پیداری شهرهای دراز استخوان خود را گدازد و بار یک بینی و گفت

خدا را چنان یا و کنید که دیگر یاد کردن نیفتد یعنی فراموشش نشود تا باز یاد کردن
افتد و گفت غایت مردان سکه است یکی آنکه خوشبختی را چنان داند که خدا را بخرد
او را میداند و این جهان کس را خود نمی بخیرد و هم آنست که تو باشی و آن پند
و سوم آنکه تو نباشی و با او باشی و گفت حق گویند تا شنوده آن خدا را ندید
و سخن را نشنود که تا گویند آن خدا را ندید و گفت در جوانی مردان اندوهی
باشد که در هر دو جهان بختی و آن آنست که حق را یاد کند و بپندرسد ادا کردن
نستواند و گفت اگر تو با خدا باشی و همه دنیا را بود زیان ندارد و اگر دل تو با خدا
راست نیست و جامه پلاس پوشی سودی ندارد و گفت خود را بخدای عزوجل
ویدن و قابود و خدا را با خود دیدن فنا بود و خدای را دیدن و خود را ندیدن
بقابود و گفت هر که اینها با خلق کو دک بینی او نزدیک خدا مرد است و هر که با
خلق مرد بینی او نزدیک خدا کو دک است و گفت غریب آنست که در هفت آسمان
وزیر بچکین با وی بکیتار موسی موافق نبود و سن گویم که غریب که من آنم که با
زمانه بسازم و گفت غایت بنده با خدای در سده وجه است یکی آنست که بر دیار
بایستد و گوید الله دوم آنست که بخوشبختی گوید که الله سوم آنست که از هم گوید
الله و گفت مردان سکه گروه اند یکی آنکه نیاز زده اند لیکن از تو آزار ندارند و
آنکه اگر ایشان را بیازاری ایشان از تو نیاز زدند سیوم آنکه چون بیازاری ایشان
نیاز را بیازارند و گفت این غفلت در حق خلق رحمت است و اگر ذره آگاه شوند
از وی بسوزند و گفت بسا کسانیکه بر پشت زمین می باشند و میروند از مردگان
و بسا کسانیکه در خاک خفته اند و از زندگانند و گفت بر پشت نگری اند

و

و

وگفت اول قدم آنست که گوید خدا و چیزی دیگر نه و قدم دوم خود را تشنگی است
و قدم سوم در آفتاب است و سوفتهن وگفت اگر چه پیل علیه السلام از آسمان با
کنند که ای فلان کسی مثل تو نیست و نخواهد بود تو قول اورا صادق داری اما
از مکر خدا ایمن نشود از غفلت نفس خویش و عمل شیطان غافل مباش وگفت
اولیای خدا را نتواند دید مگر کسی که محرم بود چنانکه کسی اهل ترانه بیند عجب آنکه
محرم بود وگفت اگر آسمان و زمین بر طاعت بود و آنرا قدری نبود اگر بایستی و انکار
ایمن طاعت در دل بود وگفت هزار مرد اینجهان را ترک باید کرد تا یکی مراد
اینجهان برسی و هزار درم شرباب زهر باید خورد تا یک شربت خلوت صحتی وگفت
زندگانی درون مرگ است و مشاهده درون مرگ و فنا و بقا و درون مرگ است
و پایی درون مرگ است چون حق پیدا آید جز حق هیچ نماند وگفت تا با خلق باشی
ترشی و تلخی دانی چون از خلق جدا گردی با خدا زندگانی کنی وگفت قرآیان
میگویند که خدا را بر دلیل باید شناخت خلط است که خدا را بر اینجهان باید دانست و
بخلاق اورا نتوان دانست وگفت هر که عاشق شد خدا را با یافت و هر که
خدا را یافت خود را فراموش کرد وگفت بسیاری تفسیر قرآن مشغول باشند
اما جو اندان تفسیر خویش مشغول باشند وگفت عالم آنست که بختیتم عالم بود
نه آنکه بعلم عالم بود پرسیدند از محبت گفت غایتش آن بود که نگوئی که او
باشیطان دیگر کرده است اگر با وی بجند نیاز آید و اگر بقدر دریا باشد لب در
خلق اوریزند هنوز تشنه لب باشد و زنی بگوید پرسیدند از اخلاص گفت
هر چه برای دیدار حق تعالی کنی اخلاص است و هر چه از دیدار خلق کنی ریاست

پرسیدند جو انمردی چیست گفت اگر حق تعالی نهد که است بابر او را و کند و یک
 که است با وی او آن یک که است را هم خواهد که آن برادر را باشد پرسیدند که ترا خو
 باشد گفت مرده را خوف مرگ نباشد و هر وعیدی که خلق را از مرگ و قیامت
 و دوزخ باشد یک ذره از آن نباشد که من چشیده ام و هر وعده که خسلق را
 کرده است از آن راحت که من چشیده ام و هر وعده که دوزخ و دوزی از صاحب خود
 گفت اگر رسیانیت بگسلد چه کنی گفت ندانم گفت بدست می ده که بر بند و پرسیدند
 که دعوت بدتر است یا گناه گفت دعوت خود گناه است پرسیدند که بندگی چیست
 گفت عمر دنیا کامی که تشنگ گفتند چه کنم تا بیدار باشم گفت عمر یک نفس باز آورید
 و این یک نفس را چنان دانید که واپسین است و بر لب رسیده است پرسیدند که
 فقیری چیست گفت سیاه دل بودن یعنی از پس رنگ سیاه رنگ دیگر نباشد
 پرسیدند که نشان توکل چه باشد گفت آنکه شیر و از و اما تشنگ و دریا و بالمش
 این همه ترا یکی بود که همه در تو حیدریکی اند و گفت سالهاست تا نفس من می
 آب سرد و دوزخ ترش می طلبید نداده ام و او را بدین آرزو ما ترسانیده ام
 نقل است که از چهل سال او را هوس باز بختان بود و نمی خورد و تار و زری مادرش
 آمده قسم داد که چون شیرین باز بختان بخورد شبنم باز بختان خورد و همان شب
 او با ش خرقانی سرسپرش را بریدند و بر آستانش نهادند شبنم چون دید روز دیگر
 سخن بلند کرد و گفت آری چنین دیگری که من نهاده ام آنرا که من چنین می بایست
 بارها باشا گفتم که مرا با و کار سال نیست شما میگویند بخور و گفت هفتاد و سال است
 که با حق زندگانی می کنم نفسی بر مرا و نفس نهاده ام و قد بر خدا او زنده ام و گفت

از دعوی

از با بختان

اگر اجماع در رسد و از بجهان بروم تا چارصد درم دارم که در قیامت ضمانت بمن آید
باشند و دست تر دارم از آنکه در دنیا زنده باشم و گفتم که این چیزی سوال کنند
من حاجت دارم و آنکه گفتم گاه گاه از بسیاری جلد دانه و دغم که از لقمه
ز قوم خور و دغم بپرسید از خدا بگویم که آتی من از آن تو این لقمه ز قوم بخورم
اگر تو نخواهی خور و دغم با تو بگذارم و گفتم فردا در قیامت گویند چه آوردی گویم
آتی سگی با من داده بودی در دنیا من با و فسخ و مانده بودم تا در دامن
بنده گانست نفی گفتم یکبار خدا را بخواب دیدم که میگفت یا ابو الحسن خواهی که
من ترا بشم گفتم و گفتم تو مرا باشی گفتم نه گفتم یا ابو الحسن همه عالم درین آرزو اند
که من ایشان را بشم و ایشان مرا و تو چنین میگوئی گفتم خداوند آن که باشد
که ترا نخواهد اما تو اختیار بمن دادی از مکر تو که امین تواند بود که تو با اختیار کس کار
نمیکنی هر چه خواهی میکنی نقل است که وقت مرگ رسید گفتم ای کاشکی دل
پر خون مرا بشکافتمی و با خلق نمودندی تا ملائکت دانستی که با خدا چه غرض
است پرستی را هست یا بد محمود و شمس نوری از دین پذیر هست گفتم چهار چیز گاه دار
تا سلطان دنیا و آخرت شوی تقوی و نیاز جماعت و سخاوت و شفقت بر خلق
و گفتم نماز انگاهار بید که نماز چون گشتی بود و دیگر عبادت چون بار گشتی اگر
گشتی سلامت باشد بار تا نرسد سلامت باشد و گفتم در کار خود را که دقت کنید
زمانی بدین خدمت او کنید و زمانی بدل او را بپا کنید و زمانی ذکر او گویند و
بنفیر علیه السلام در روز سید و گفتم هر که سر و گردن و از آن خدا بپای را
خواهد بهتر از آن است که قرآن بهفت قرا خواند و از آن خدا سر بخوابد و گفتم

اگر همه دنیا شوشه ز شود و آن بر تو زبان آید هیچ غم نباشد برابر آنکه میسر اول
از تو فوت شود و بجاعت و گفت چون از نماز فارغ شوی بگو میسر است غم از دست
اندیشنه که در دل گذشت باشد بر خیزد و گفت هر که روز جمعه دوازده رکعت پیش
سلام گذارد میان ظهر و عصر دو رکعت بمالوا است حاجت بخواند در هر رکعت بعد
فاطمه آیت الکرسی و تشهد الله و قل اللهم لا اله الا انت سبحانک انی اعوذ بک
یک بار بعد فراغ سر بر زمین نهاده بگوید کلمه توحید یک بار و بعد سر را سجده
بر داشته حاجت خواهد رو اگر دو رکعت در هر رکعت نماز برای خوشنودی خصمان
و ادای حق بندگی باید خواند در هر رکعت بعد فاطمه آیت الکرسی و قل اللهم لا اله الا انت
تا بغیر حساب یکبار و ثواب آن بخصمان بخشد در قیامت خصمان از وی راضی
شوند و اگر بنیت ادای حق بندگی خواهد او کرده باشد و گفت در شب پنجشنبه
دو رکعت برای حق و الدین بخواند میان شام و خفتن در هر رکعت بعد فاطمه
انا انزلناه و انا اعطیناک الکوثر و قلیا و خلاص و معونتین یک بار
چنان ثواب هست که گویا توریت و انجیل در بور و فرقان خوانده باشد و گفت چون
در نماز شوی متخالف باید داشت تا از عهده این بیرون آئی و گفت در سحر
و نیاز فاری با خدا زندگانی کردن دوست تر دارم از آنکه در بهشت زیر وخت
و مرا از وی خبر نباشد و گفت بنفیده ام و خود ناپدید و گوینده ام و خود ناپدید
و شنونده ام و خود ناپدید و گفت اگر خدا تعالی روز قیامت همه خلق را از مشرق
تا مغرب برای من بخشد از بزرگی بهت خود که با خدا دارم باز ننگم و گفت شهریکه
در آید آرام نیکم تا در نماز شام حسنا آن روز که با خداست نیکم و گفت آنچه در دل

من است اگر قطره برون آید جهان چنان شود که در عهد نوح علیه السلام گفت
همه چیز را نحایت و انتهم آتسم چیز را اول نفس را دوم و جارت پنجم را سوم معرفت را
و گفت خدای عزوجل از خلق نشان بندگی خواست و از من نشان خداوندی
گویند بهفت روز شده بود که شیخ رح اصحاب چیزی نخورده بودند گاه شخصی در
خانه اسیر آمد با جنس طعمی که نیازند و فیان آورد و ام شیخ روی با صاحب
کرده گفت هم که از شما نسبت تصوف درست کرده باشند گیر و من زهره لازم
تا دم صوفیت زخم اصحاب همه دم در کشیدند آنکس را پس بر و گفت زینها بخور
و عوه بکنید یعنی هرگز اگر دیگری در بهلوست تو دعوت کند تا خوش نشوی مری
خرقه پوشیدن خواست گفت اگر زن لباس مرد پوشد مرد شود و اگر مرد لباس
زن پوشد زن شود و گفت نه گفت چرا لباس مردان پوشی اگر مرد نه و اگر مردی
نیز حاجت نیست ابو سعید ابوالخیر رحمه الله علیه گفت ما را ابتدا و هیز و خیز را
بر خود لازم کردیم و هیزه هزار عالم را بدان از خود و و سیکر دیم اول روزه برویم
و دوم بر پانزدهم سوم ذکر و ام چهارم بیداری شب تمام که گاهی پس او
بر زمین نهادیم و یکم بر جای نیکو کردیم و نیم قانع بودیم ششم خواب اگر کردیم نشسته
یکم و نیم هفتم پیوسته قبله رو ششم ششم در هیچ امری نظر نکردیم و در محراب نگاه
نکردیم و نیم گدائی نکردیم تا چه از ضلال جامه سید دیم خود را با و تسلیم کرده بودیم
باز دهم پیوسته در سجده شستم و دوازدهم هرگز بهیز و رقی بیازار گذر نکردیم
سیزدهم در هر شبانه روزی یکبار قرآن ختم میکردم چهاردهم در بنیای کور و و
شنوائی کرد و در گویانی گنگ بودیم تا خلق مراد یوانه میگفتند و ما را داسید شتم

پانزدهم هر نقل که از پیغمبر صلی الله علیه و سلم میارسید بر آن عمل میکنی و میگری اگر شنیدی
می بود از آن اجتناب میکنی و میگری اگر او را می بینی بر آن عمل میکنی و میگری که شنیدی بودی
که در جنگ احد پیغمبر صلی الله علیه و سلم را جراحت رسیده بود و بر سر انگشتان پاست
نماز گذارد و تا تیر حکم و متابعت او بر انگشتان پای ایستاد و تا چهار صد رکعت
نماز گذارد و هر چه از عبادت فرشتگان شنیدی بدان قیام نمود و حتی که شنیدی
که بعضی ملائکه نگویند عبادت میکنند ما هم سر بر زمین نهادیم و نگویند عبادت
و قسم بر آن نمودیم و گفت اگر در زادی درویشی سیاه خمر خوار کی داشته باشی
از انصاحت کنی و رفیق و درشتی نمکنی و اگر درمی از سیم دیان را با وی یابیدی آن را
در آتش گرم سازی و پهلوی او را بآن درم داغ کنی تا فطیحت شود و گفت
هر چیزی که ترا از خدا باز دارد آنچه شوم هست و صحبت او ندم و گفت هر که بپند
که بجهید یا بند خطا هست و اگر بجهید و اندیش خطا هست و گفت درین راه حافیت
باید و سلامت و کرامت نشاید و خلق در فوق و در دست و بهشت نباشد و چون
و پیوند اتوی و تو هم نباشد با کسی خدا باشد و بجز از وی دیگری نباشد و درویشی
پسین شیخ با او ایستاده بود چنانکه در نماز می ایستاد گفت چنان با ایست که تو
نباشی یعنی در حق تعالی فانی شوی و گفت کسی که مراد داشته باشد هرگز برادر
نرسد و هر که در مال هست و پامال هست خود مانده است و دست از وی باید داشت
که بلای خود و از آن خلوت گشته است و گفت هر کسی را با ایستی است با ایست
ما نیست که ما را هیچ با ایست نباشد و گفت فضل ما بر شما بد است که شما با ما میگویند
و ما با او میگویم و گفت خلائق را آسان است که کار با رحیم و رحمن افتاده است

کون

باز شکل است که با بار و قمار افتاده است و گفت سی سال بود تا خدا را می بینم
 گاهی می یافتم و گاهی نمی یافتم اکنون چهل سال است تا ابوسعید را می بینم
 و نمی یابم و گفت بعد از هفتاد و سه سال مرا از پدر خودم بیرون آوردند و گفت
 اگر نیست بهشت در مقابل یک نوره نیستی ابوسعید را نهند و ناچار گرد و گفت
 خدای را میتوان دیدن اما در ویش را نمی توان دیدن که خدا هست است
 در ویش نیست است گفت از پیری گفت که من بگو گفت بخیر از حق تعالی
 هر چه دانی فراموش کن و از حق تعالی سخن نیست جز خاموشی و گفت هر چه
 یافتم به بیداری شب و پاکی سینه و نفی مال یافتم و گفت هر چه گفته ام کرده ام
 وقت نماز یک ساعت است زیرا که وقت و اوقات و موقوفات همه چیز باشند
 و برین همه چیز بنا کردن بی اصل باشد چه فانی گشته باشد فانی گرداید و بود
 کسی معنی می بینم و می بینم گفت شیخ گفت خدا هرگز کسی را دوست نمی دارد و نیست
 جز وی کسی است که دیر دوست دارد و گفت عاشق هم دوست و معشوق هم
 دوست روزی نصد میکرد و تمام را گفت هوش دار تا نشنیدی دوست نرسد
 روزی کسی با وی گفت که فلان کس به روز نماز میکند و شب دزدی گفت
 عجب نبود که بیکت نماز دزد دزدی شب باز آید وقتی جوانی در حوالی خانقا
 خمر میخورد و مستانه مشغله میکرد و پروای کسی نمیداشت شیخ گفت سبحان الله
 اینکس در کار باطل خود چنان غرق است که پروای حق شناسیدار و دشمن
 بکار خود مستغرق چنان نمیتوان بود که پروای باطل ایشان ندارد و روزی
 در حمام خادمی و سوخ او را جمع کرده پیش چشم آورد و پرسید که معنی جوامع چیست

چایست گفت آنکه و سوخ کسی را و پیش چشم وی نیاری و گفت هر که با حق
غافل تر از خود جابل تر و گفت هر کجا حارون و معرفت بود از حق بحق بود و گفت
چون تو نباشی همه او باشد و گفت قاعده بندگی بنیستی هست تا ذره اثبات
در صفات تو میماند حجابی مانده که اثبات صفت خداوند است و نفی صفت
بنده و گفت با دشمنان بنده نفرو مشمنند جهد کنید تا بنده شوید گفت چون
گمان کردی حق را یافتی این وقت اورا گم کردی و گفت هر جا که بنده است
نشت دوزخ است و هر جا که تو نیستی بهشت است و گفت حجاب میان بنده
و خدا آسمان و زمین و عرش و کرسی نیست پنداشت و منی حجاب است آنرا
از میان بگیر پس تا بخدای برسی و گفت دشتها از نفس است اگر او را نکشتی او
ترا کشد اگر او را مقهور نگردانی او ترا مقهور گرداند و خواجه ابراهیم خواص رحمت
علیه گفت مرا از خدا تعالی عمر ابدی باید در دنیا تا به خلق در نعمت بهشت مشغول
باشند و حق را فراوسر کنند و من در بکار دنیا بجز آداب شرع قیام کنم و حق را
یاد دارم و گفت دومی فارغ و دلی ساکن دار و هر جا که خواهی برو و گفت هر که
حق را شناسد بوقایع لازم بود که آرام گیر با وی و اعتماد کند بروی و گفت علم را
بسیاری روایت است عالم است که متابعت علم کنند و اقتدار بهشت تا شاید
اگر چه علم اندک دارد و گفت هر که اشرار است کند بخدا و سکوت بخدا حق تعالی همه بلاها
از وی دفع کند و اگر باغیر وی سکوت کند حق تعالی از دست خلق رنج بردی برساند
تا بعدی که حیات و موت نثار شود و در حاقبت پشیمان گردد و گفت هر که
پنهان زید که دنیا بروی گردید آخرت بروی خندان بود و گفت هر که ترش شود

و آژا در دل خود عوضی نیابد او در ترک آن کاذب بود و گفت ہر کرا توکل
در خویش درست آید و غیب نیز درست آید گفتند توکل چیست گفت ثبات چہ در
حق الاموات است و لفت صبر ثبات است بر احکام کتاب و سنت و گفت مجاہد
محو اداست است و اقتران جملہ صفات و حاجۃ و گفت داروی دل پنج چیز است
قرآن خواندن و اندرون نگاہ کردن و حکم حق شنیدن آوایان شب با تضرع
کردن تا وقت صبح و بانیکان شستن خواجہ ابراہیم شیبانی رحمۃ اللہ علیہ
گفت چہل سال خدمت عبداللہ منسوبی کردم درین عمر صدہ زکات و خات
چیزی نخوردہ ام و درین چہل سال مویم نہالید و ما ختم دراز نشد و جامہ تنوگین نشد
و درین عمر زیرین سقف شفق مگر زیر بیت احمد و گفت ہشتاد و سال است
کہ بشہوت بخویش پنج خوردم و گفت شصت سال است کہ نفس لقمہ گوشت
بریان بخو است و من نہیاد و شش یک روز ضعیفی فہالبت و کار و ہاستخوان
رسید و بوی گوشت بریان پدید آمد نفسم سر یاد کرد و بسیار زاری نمود کہ
برای خدا ازین گوشت بریان لقمہ برائے من بخوادہ بر خاستم و بربوی گوشت
رفتہ آن بوی از زندان می آمد آنجا رفتہ دیدم کہ یکسے را داغ می کنند و او
فریاد میکند و از بوی گوشت بریان می آید از نفس گفتہ ہلاستان و بنور نفس
پرسید و تن زد و گفت ہر کہ خواہد از دو کون آزاد کرد و عبادت خدا را با خلاص
کن کہ ہر کہ در عبودیت محض بود از ماسوی اللہ آزاد کرد و گفت ہر کہ سخن
گوید در اخلاص و نفس را مطاہ کنند بدان حق تعالی اورا پسین اخوان و اقربان
فضیحت کند و گفت ہر کہ خدمت مشائخ کند و مبتلا گردد بدعا دی کاذب او

فہمیت کرد و بدان دعویہا و گفت ہر کہ خواہد کہ مبطل گردد و باطل شود
گوشت در حضرت زن و گفت سفلہ آن بود کہ در خدا عاصی گردد و گفت
سفلہ آنست کہ از خدا ترسد و گفت سفلہ آن بود کہ منت نہد بر عطای خویش
بر عطاستانندہ و گفت شرف در تواضع است و عزت در تقوی و آرام در عفت
و گفت چون خوف در دل قرار گیرد موضع شہوت بسوزد و رغبت دنیا از او
کم شود و گفت توکل بر سریت میان خدا و بندہ پس واجبست کہ جز خدا کسی
مطلع نشود و بر سر و گفتند دعا چنانی کنی گفت مخالف وقت از بی ادبی است
کسی از وی وصیت خواست گفت خدای را یاد دار و فراموش مکن و اگر بتوانی
مرگ را فراموش کن خواجہ ابوبکر طبرستانی رحمۃ اللہ علیہ گفت صحبت
کنید با خدای عز و جل اگر نتوانید با مصاحب او صحبت کنید تا برکت صحبت او
شمارا بخندارساند و اندر دو جهان رستگار باشید و گفت ہم کہ مصاحبست کند
با علم چارہ بنود او را در شاہدہ امر و نہی و گفت علم ترا بریدہ گرداند از جہیل
پس بہدوران کن کہ بریدہ نگرداند ترا از خدا و گفت وصل فی فصل است
چون فصل بیاید وصل نمائید و گفت ہر کہ صدق دارد گفتار میان خویش
و خدای آن صدق او را بخداست مشغول گرداند زیرا کہ او را فراغت بود از
خلق و گفت راہ خدای بعد و انفس خلافت است پس گفت راہ خداست
و بران راہی نیست و گفت جماعت کن با خدا بسیار و با خلق اندک و گفت
برو چنان باید کہ ہر کات و سکات او خاصہ خدای را بود تا بقدرت بود کہ در آن
مضطر باشد و جز این ہیج حرکت و سکون معتبر نبود و گفت عاقل آن بود کہ سخن

بقدر حاجت گوید و از فضل باز ماند و گفت هر که خاموشی و طین نیست و فضل است
اگر چه ساکن باشد و گفت از علامات مردانست که او را از غیر جنس خویش
نفرت بود و طلب جنس خود کند و گفت زندگانی نیست مگر در مرگ یعنی حیات
در مرگ نفس هست و گفت مرگ بانی هست از ابواب آخرت پنج بنده بخدا تواند
رسید مگر بدان ابواب که بدرگاه در شود و گفت من چه کنم که جمله کون دشمن
من هست و گفت بر تو باو که مشر و زنی بکسی گفت مرا وصیتی کن گفت
هست که هست بقدر جمله شایسته و در جمله اشیا با او است آنچه او چهره افشاید
رحمة الله علیه گفت خدایا آن کار را دیدم فرمود متابعت و سواش کن و بلا
خلق بکش و گفت دوستی نفس سخت تر است کسی مهر نواند بر دوستی فقر مگر
آنکه صدیقی بود و گفت هر که است پذیرد و از همه فتنه بری هست شکی نمی دل قانع
و در نشی دایم باز دهی حاضر و صبری تمام باذکری دائم و گفت چون تو از و
سلامت یافتی حق او بگذارد و گفت هرگاه همین فاقه رسیدی با خود گفتی که این
فاقه بتو از که رسید پس با و اندیشیدی و می ساختی و گفت علامت صوفی صادق
آنست که بعد از غرور شود و علامت صوفی کاذب آنست که برخلاف این بود
خواهد بود ابو عمر نجیب رحمة الله علیه گفت صفاتی شود و قدم هم یکپس در عبادت
تا آنکه همه کارهای خویش جز عوی نداند و گفت حالیکه نتیجه علم نباشد اگر چه عظیم و ظریف
باشد ضرر آن بر خداوندش زیاده از منفعت بود و گفت آفت بنده در رضای
نفس است و گفت هر که دیدار او را از عذاب مگرداند یقین بدان که او مذنب
نیست و گفت بنیت و عوه تا که توبه کند فساد او بتوبه هر که او را چندان ساسی

برای خاطر خویش او منقطع ماند از برکات دیدار وی و سخن وی و گفت صحبت
 اہل اصلاح صلاح دلی پیدا آید و در صحبت اہل فساد و فساد دلی ظاہر گردد و
 گفت نیکوترین حال مردمان آنست کہ افتاده بود از نفس وی و خصلت و
 اعتماد کرده بود و حبلہ کارنامتی خدا و گفت فراغت دل در خالی بودن است
 از انچه اہل دنیا در دوست زده اند از فضول دنیا گفت ہرگز بدرجہ عارفان
 نرسد تا سر تو ساکن نشود بخدا و استواری در توبہ پیدا نیاید بدینچہ خدا ضمان کرده است
 ترا و گفت معرفت چیست صدق افتخار خدا و گفت جمیع آنست کہ خلق را جمیع
 کنید در توحید و تفرقہ آنست کہ خلق را در شریعت متفرق گردانید و گفت طریقت
 بحق بعید است و صبر در آن شدید و گفت حکماء حکمتہ یافتہ اند بخاشوشی و تنگ
 و گفت تصدق صفای اسرار است و عمل کردن بر حکما جبار و صحبت داشتن
 با خلق بی اختیار و گفت تو نگری تصدق نمودن است و مجہول نمودن کہ خلق
 ندانند حق و دست داشتن از چیزی کہ بکارش نیاید و گفت تو کل بداع کردن
 طمع است از ہر چہ نفس تو و دل تو بدان میل کند و پرسید ندانوی کہ در پیش
 وقت گرسنگی چہ کند گفت نماز کند گفتند اگر قوت ندارد و گفت نجسہ گفتند اگر نتواند
 خدا در پیش از آنکہ چہ خالی ندارد یا قوتہ یا غذا یا اجل پرسید ندانوی وقت مرگ
 کہ دل تو چگونه است گفت سی سال است تامل خویش را نمی جویم نمی یابم در قیامت
 کہ جملہ صدیقان دل کم کنند چون باز یابم خواجہ ابوالحسن الصالح رحمۃ اللہ علیہ
 پرسید ندانوی از دلس کردن شاہد بر غائب گفت استدلال چگونه بود بصیقا
 کسی کہ اورا مثل نبود بر آنکہ اورا مثل باشد پرسید ندانوی صفت مرید گفت اذ خدا

عَلَيْنَا لَمْ يَكُنْ جَارَ جَبَّتٍ وَصَدَّقَتْ عَلَيْكُمْ نَفْسُ بَنِي زَيْدٍ بِالْبَسْطِ وَفَسْرَاحِي خُودِ
 تنگ است بر مریدان دین ایشان و بر ایشان تنگ است که جهانی می طلبند
 بیرون از هر دو عالم و گفت اهل محبت در آتش شوقی که محبوب دارند تنگ نمیکنند
 بنیشت و خوشتر از تنگ اهل بیست و گفت دوست داشتن خوشتر از راهلای کردن
 است مفر خوشتر از او گفت احوال چون بروی و چون بالیتا و حدیث نفس
 شود که هر چه نفس را در آن مدخل بود که در تنگ تنگی تصفیه آنرا تباه کند و گفت
 تنگی اهل انفسا و طبیعت است خواجہ ابوبکر اسلمی رخصتہ اللہ علیہ گفت ہر گز تا
 ابوبکر بالغ نشد و زبر روی گواہی نہ بد بخوردن و شب سختی گفت چنانکہ از حرکت درآید
 کہ بہ سبب آفتاب در روز نہ بخانہ پدید آید و دل شوش نمی شود و ہمچنین اگر
 کوئین و ما فیہا در حرکت آید یک ذرہ در روز نہ مرد و موقد تفرقہ نیاید و زبر وجود
 کہ نیست گفت اینہم معذوران این سخن بقاضی رسید بانگ بر زد کہ این چه گفتی
 گفت آنجا کہ قضای نیست معذور نیستند چنانکہ قضای اوست معذورانند
 و گفت در راہ حق خلوت است اما در راہ خلوت حق نیست ہر کہ روی در خود دارد
 پشت وی بر دین بود ہر کہ روی در دین دارد پشت وی بر خود است
 ہر جا کہ توئی نیست حظ نیست و خلوت راہ است و ہر جا کہ ناکامی است ہجرت
 دین آنجا است و ہر کہ بخیر و زندہ است مردہ است و ہر کہ بجن زندہ است
 نہ زندہ است و مرگ نہ مرگ کالبد است عدم نہ عدم کالبد است آنجا کہ وجود است
 جان نامحرم است تا کار بکالبد چہ رسد و گفت حق تو حیدر وجود و یکس نیست پذیرد
 کسی را ز ہرہ آن نسبت کہ قدم بہ سجہ وجود نہ چنانکہ مشائخ گفت اند

اثبات التوحید فساد فی التوحید و نیز وی گفت اگر کسی میگوید که با وجود خود
 خطبه وجود او خواند بر شرک خود گواهی میدهد و هر که با وجود او خطبه وجود خود
 خواند بر کفر خود گواهی میکند و هر که با هستی او هستی خویش بنید کا فر است و هر که با
 هستی او هستی خود طلبد ناساخته است هر که خود را وید او را ندید و هر که او را وید
 خود را ندید و از خود و خویش با دنیا دید آنکس را نه عبارت از اشیاء است نه زبان نه چشم
 نه حرف نه صوت نه فهم نه خیال نه شرک اگر عبارت کند کفر بود اگر اشارت کند
 شرک بود و اگر گوید از شتم چهل بود و اگر گوید از شتم ختم خندول و مطر و دود و دمی
 بود و در وجود وجودی بود و در عدم نه موجود بود و بر حقیقت نه معدوم بود و بر حقیقت
 بود و بر وجودی بود و بر وجودی موجود عبارت محرم راه توحید است و دانست محرم راه
 توحید نه خیال توهم و ظن همه که در حدیث دارد و توحید در عالم قدس خویشی است
 و گفت در آسمانها و زمینها زبان شبیخ و تمیل است اما دل نیست که دل معنی است
 که جز در آدم و فرزندان او نشان نیست و دل آن بود که راه شهوت و تمست
 و ریاست و اختیار بر تو بند و در پیوسته تو باشد زبان دل را بباید که ترا بخویش
 دعوت کند نیز زبان قول را بباید که گفتار گوید و نه گویای گنگ مرد آن است که
 مبدو و یک در پیلان او است آن را هر کس در جسد و هر که در خویش کند نه در
 کردن شیطان گفت هر جزوی از اجزا باشد که در حق دیگری خوبا باشد که دومی
 درین راه شرک است تا نزد زبان داند که دیده چه دید و نه دید و بیت که بزبان
 چه گفت و گفت گوینده بر حقیقت آن بود که گفت او را در در و او در سخن نماند
 و از آن سخن گفتن خود آزار بود و گفت عریست تا میخواهم که بخداوند تقاسم

خلوتی وارم چنانکه ابوبکر در آن خلوت نباشد و گفت هفتاد و سال سهپشتا در بند انم
 که یک نفس خدا را به انم و عصا کش من نیاز است گفت کاشکی کانغن با بودی که
 مرا نشناختندی گفتی خوشیستن را می بینم و چنان مید انم که جو دان و گفت بچهار
 بلا مبتلا شده ام و آن اینان اند نفس و دنیا و شیطان و هوا و گفت مرا
 سه مصیبت افتاده است که هر یک از دیگری سخت تر گفتند چگونه گفت اول آنکه
 حق از دلم رفت و آن دو م سخت تر از آن که باطل بجای حق نشست سیوم
 سخت تر از آنکه مراد و آن نگرفته است که علاج و درمان آن کنم و چنین فارغ نشدم
 گویند روزی در مناجات میگفت آلی دنیا و آخرت را در کار کن تا از دنیا
 لقمه سازم و در دمان سگی انم و آخرت را لقمه سازم و در دمان جودی نسیم
 که هر دو در حجاب اند از مقصود و گفت دل من بهتر است از دنیا و آخرت که
 دنیا سر محنت و آخرت سر نعمت و دل من برای معرفت است گفت اگر من
 خدمت سلطان نکرده بودی خدمت مشایخ نتوانستم کرد و اگر خدمت مشایخ
 نکرده بودی خدمت خدا تعالی را نتوانستمی کرد و گفت من فلس است که خلاق نشین
 و با ایشان سخن گوید و آینه سر کند و گفت مرید صاف را از خاموشی پیران
 فایده بیش از گفت بود و گفت چون حق ظاهر شود عقل معزول گردد و گفت
 فاضله بین عبادت غائب بودن است از اوقات و گفت اگر خدای عزوجل
 ترا در مذلت افلاس در ماندگی شکستگی بیند بهتر است از آنکه در پندار و پنداشت
 علم و بد معالکی بیند و گفت چنانکه است گویان در حقائق و اقرار است
 گفتند عارفان و حقیقت حق دروغ گفتند و گفت زشت ترین اخلاق

آنست که با تقدیر و آفرینی گفت چون ظاهر شود حق بر اسرار خوف و رجا زایل
 شود و گفت عوام در صفات عبودیت میگردند و خواص کرم اند صفات ربوبیت
 گفت چون ربوبیت بر سر بر فرو و آیند جمله رسوم را محو گردانند و گفت چون
 نظر کنی بخدا تعالی جمع شوی و چون نظر کنی بنفس خویش متفرق شوی گفت
 شریف ترین نسبتها آنست که نسبت جوئی بخدا عبودیت گفت افضل طاعت
 حفظ اوقات است گفت هر که گوید یا قدر او منازعت کرد و گفت هر که خدا را
 پرستد بر آبهشت او فردور نفس خویش است و هر که خدا را پرستد بر آبهشت خدا
 بخدا جاہل است یعنی خدایی نیاز است از عبادت تو پسنداری که بر آه او کار است
 کنی یعنی کار برای خود می کنی و گفت دورترین مردمان از خدای آنست که
 خدای را پسین کنند یعنی من عیسی الذی کل لسانه و گفت از تعلیم فرمان خداوند
 بود که باز نگری بکونین و بحسبیک از طریقهای کونین و گفت بپیرام از خدا
 که بطاعت از من خوشنود شود و بحسبیت بر من خشم گیر و که او در بند است
 تا من چه کنم بلبک و دستان در ازل و دستان اند و دشمنان در ازل دشمنان اند
 و گفت هر که خوشنودتن را از آن خدای بنید و جمله است یا را بخدا بنید بی نیاز نشود
 از جمله اشیا بخدای گفت حیات دلهما بخدا است بلبک بقای دلهما بخدا است بلبک
 غیب از خدا بخدا است و گفت محبت هرگز درست نیاید تا از غمراض در دل او
 اثری بود و شواهد در خط بلبک صحت محبت انبیان جمله اشیا است در
 استغراق و مشاهده محبوب و فانی شدن از محبوب بچوب و گفت در همه
 صفات رحمت نیست مگر در محبت که در رحمت نیست که بکشند و از گشته دیت خوانند

و گفت عبودیت آنست که اعتماد بر خیزد از حرکت و سکون خویش و
گفت تو به مقبول آنست که مقبول شده باشی پیش از گناه و گفت تو به مفعول
آن بود که بر صاحب وی اثر مصیبت نماند پنهان و آشکارا و گفت اهل زهد
که بیکدیگر گفتند بر این بنای دنیا ایشان از مدعیانند اگر دنیا را در دل ایشان رسته
نبودی از عارض که دلش بر دیگری بکمر کردی و گفت صوفی آنست که
سخن از اعتبار گوید و گفت هر که خدا را بشناخت گناه گشت و گفت عوض
چشم داشتن بر طاعت از فراموش کردن فضل می بود و گفت هر چند تو نسید
رضای کار فرمایند چنان نباشد که شما را کار فرمایند که محبوب گردید از لذت
رویت یعنی چون بر ضالذت یافت از شهو و حق باز ماند و گفت لذت طاعت
و عبادت او غنّه نشوی که ز هر قائل است و گفت نشاد بودن بکرامات
از غرور و جمل است و لذت یافتن با خصال از غفلت گفت نباشد از ان قوم
که انعام او را مقابل کنند بطاعت که فرزند ازل باشند نه فرزند عمل گفت
بجرات دل شریف تر است از عمل بجرات جوارح و گفت هر که از قسمت یاد آورد
از سوال و دعا فارغ آید و گفت هر که بشناخت او را غائب شد و هر که غرق شد
در حبه شوق او بگذشت و گفت حقیقه خوف وقت مرگ ظاهر شود و گفت
علامت صادق آن بود که بظاهر برابر و دران پیوسته بود و بدل تنها بود و با خفا
و گفت خلق عظیم آنست که با یکس خصومت کنند و کس را خصومت با وی نباشد
از قوت معرفت گفت آن خصامت که نکوی مایه ان تمام بود و بی آن همه نکویها
زشت بود و استقامت است گفت فراست روشنائی بودند و دلهای پدیدند

کدام طعام شستی تر گفت لقمه که در ذوق خدا می خورد و بل نیست یقین بر کسی
 از مابده معرفت در حالتی که نیکو گمان باشتی با خدا و در وقت وفاتش کسی
 وصیت نخواست گفت اراوت خداست تعالی در حق خویشش نگا هر اید و دیگری
 وصیت نخواست گفت پس در اوقات خویشش داری خواهی بود بگویم شبلی
 رحمه الله علیه گفت عسیر است تا می خواهم که بگویم حبیبی الله چون پیدا کنم که این
 از من دروغ است نیتوانم گفت و گفت چندین کاه سپید شستم که طریقه محبت
 در حق میکنم و انشای باشداده وی میگیرم اکنون داشتم که انس خیر با جنس نباشد
 گفتند مریدی تمام شود گفت آنگاه که حال او درین و حضر و شاهد و قاضی
 بیک رنگ بود ابو العباس انصافی را وصیت کرد که لازم تنهایی باشی و نام خویش
 از دیوان این قوم بیرون کن در و در دیوار کن تا بسیری گفتند از توحید بگو
 گفت هر که از توحید جواب دهد بعبادت ملحد گردد و هر که اشارت کند ثنویه بود
 و هر که بدو ایمان کند ثبت پرست بود و هر که در سخن کند غافل شود و هر که
 از خواصش بود جاهل بود و هر که بنماید که بد و رسد بجاهل بود و هر که این
 اشارت کند که از نزدیک است دور بود گفتند تصوف چیست گفت چنان باشد
 که نبودی گفت تصوف شرک است از هر آنکه تصوف و هیئت دل است
 از خیر و غیر نیست خبر تو گفت تصوف فنا می ناسوتی است و ظهور الیه است گفت
 تصوف ضبط حواس است و مراعات انفس گفت تصوف صوفی نبود تا و قیام
 جمله خلایق را عیال خود نبیند یعنی بار همه شد و گفت صوفی آنست که منقطع
 بود و دست را با خدا می بخشد خدای نبیند و گفت صوفی آنست که منقطع بود

از خلوق متصل بود با حق و گفت صوفیان اطفال اند در کنار حق و گفت
تصوف عصمت است از دیدن کون و گفت تصوف برقی سوزنده است و
گفت تصوف شستن است و حضرت اندیغیم و گفت حب وحشتی است و لذتی
و حیرتی و نعمت و گفت محبت رشتک بردن است بر محبوب که مانند تو او را دوست
داری و گفت محبت ایشار کردن چیزی است که آنرا دوست داری برای آنکه
او را دوست تر داری و گفت هر که دعوی محبت کند و بغیر محبوب پیغمبری مشغول
شود و بغیر حبیب چیزی طلبد او استغناء میکند بخدا و گفت حبیب گذارنده دلباش
و محبت گذارنده جانها و شوق گذارنده نفسها و گفت هر که توحید نرزد و یک
صورت بندد و هرگز بوی توحید نشمیده است و گفت توحید حجاب موحّد نیست
از جمال احدیت و گفت چون حق تعالی خواهد که بلا را خدایا بکشد در دل
عارفی در آرد و پرسیدند که عارف کیست گفت آنکه تاب نشسته نیار و باز پرسیدند
گفت عارف آن است که هفت آسمان و هفت زمین بیک سوی مژه بردارد
گفتند یا شیخ سابق چنان گفتی و حالا چنین گویی گفت سابق با او بودیم اکنون
با اویم و گفت عارف را نشان نبود و محیب را کله نبود و بند را او عوس بود
و ترسند را قرار نبود و کس از خدا تواند گرخت پرسیدند از معرفت گفت او را
خدای و آخرش را نهایت نبود و گفت هیچکس خدا را نشناخته است گفتند
چگونه گفت اگر شناختندی بغیر او هرگز مشغول نشدندی گفت عارف نسبت
که دنیا را ازاری سازد و آخرت را ردائی پس از هر دو مجرّد گردد و حق منفرد
شود و گفت عارف بدون خدا بینا نبود و نفس خود را بدون خدا فانی نمیداند

نخستین

و سخن را از غیر او نشنو و گفت وقت عارف چون ایام بہار است کہ در حدیثی فرمود
 و ابرمی بار و برق میوزد و شکوفہ می شکوفد و مرغان بانگ میکنند و چمن
 سال عارف است کہ چشم میگردد و بہ لب میخندد و بہ دل میوزد و بہ زبان میوزد
 میگوید و بر در اومی پدید و گفت عبارت زبان علم و اشارت زبان معرفت است
 و گفت علم یقین نیست کہ بجا رسیده بر زبان انبیاء و عین یقین نیست کہ
 خدا تعالی بجا رسانید از نور ہدایت با سمرقند و بپواسطہ و حق یقین نیست
 کہ بدان راہ نیست و گفت ہمت خدا را است و آنچه دلت آشت نیست ہمت نیست
 و گفت صاحب ہمت ہنج مشغول نشود و صاحب ارادت نشود و گفت فقیہ نیست کہ بہج ہستنی
 نشود و بخدای رسید نہ از صفت فقیہ گفت در ایشان را چہار صد و چہشت کہترین نیست
 کہ اگر ہمہ دنیا او را باشند و آن ہمہ نفقہ کند و اگر در ویش یک کہ گنجی قوت یک وزہ بار و
 آن کہ حقیقت فقیہ نشود و گفت شریعت نیست کہ او را پرستی و طہریت نیست کہ او را
 طلب کنی و حقیقت نیست کہ او را بینی و گفت فاضلترین ذکر نیان ذکر است
 در مشاہدہ مذکور و گفت شستن با خدا تعالی بپواسطہ شستن ہست و گفت صابر
 از اہل درگاہ است در رضی از اہل پیشگاہ و مفوض از اہل البیت ہست و گفت
 زہد غفلت است زیرا کہ دنیا ناچیز است و زہد و ناچیز غفلت بود و باز سوال
 کردند از زہد گفت زہد آنست کہ دنیا فراموش کنی و آخرت را یا دنیا وری
 دیگری از زہد پرسید گفت آنچه ترا خواهد بود دنیا چارہ تو خواهد رسید اگر چہ از آن
 میگیزی و ہر چہ ترا خواهد بود تو نخواہد رسید اگر چہ طلب آن میکنی پس
 زہد تو در چہ خواهد بود و دیگری از آن سوال کرد و گفت دل بگردانیدن بخلاف آن

از اشیاء گفتند استقامت چیست گفت در دنیا قیامت دیدن و گفت استقامت
 آن بود که هر چه وقت فرماید بدان تمیام کنی گفتند علامت صاف و حق چیست
 گفت بیرون افکندن از گوشه و هر چه را که گفتند انس چیست گفت
 آنکه ترا از خوشیستن و وحشت بود گفتند انس بزرگی بود گفت چون انس بزرگ بود
 گفت به اشارت که خلق می کنند بخت همه براه ایشان رو کرده است تا آنگاه که ایشان
 کند بخت از حق و ایشان را بدین اشارت راه نیست گفت عبودیت بر بخت
 ارادت نیست در ارادت او و رفع اختیار نیست در اختیار وی و ترک ارادت
 جاده نیست در فضایی او و گفت انبساط بقول با خدا ایتالی ترک ادب است
 و گفت انس گرفتن بمردم از افلاس ستم جوکت زبان بنده بی ذکر خدا و سوا
 و گفت علامت قرب حق انقطاع است از همه چیز خرق گفت جو انعم دی آنست
 که خلق خدا را از خود بهتر خواری گفت حریت تحریت دل است و لبس گفت بلندترین
 منازل رجا چیست گفت غیرت بشریت اشخاص راست و غیرت الهیت
 بر وقت است که ضایع گرداند در ماسوی الله گفت خوف از وصال سخت تر
 از خوف مگر گفت شکر آن بود که نعمت را نه بینی و نعم را نه بینی و گفت نفسی که بود
 مولی بر آورد و بهتر از عبادت جمله روزگار آدم تا قیامت و گفت هر یک ساعت
 که بخسپد در شب بقیامت هزار ساله راه از آخرت باز پس افتد و گفت یک طرفه
 سهوا از خدای اهل معرفت را شرک بود و گفت آنکه محبوب شود و بخل از حق نبود
 چنانکه محبوب شود بخت از خلق و گفت هر که را بخت تلف بود حق او را خلت بود
 و گفت هر که فانی شود از حق بخت بسبب قیام حق بخت فانی نشود از ربوبیت

تمام اجوبہ و سبب یہ رسید از حسن و استغاثی گفت ای سپہرہ تو با و بالند و و انعم باشد
 ییما سق و دوست یار از ماسوی اللہ گفتند اسودہ ترکی باشی گفت آنگاہ کہ اول
 پنج و اگر بنہیم و گفت اگر بدست می قدر خدا هیچ نہ سپیدی از غیر سجد و گفت
 عمر سیت تا انتظار میکنم کہ نفسی بر آورم کہ پنهان بود از دلم و دلم ندانمیت و انعم و گفت
 اگر سہم دنیا لقمہ گردد و در دہن شہیر خوارہ نہند مرا بروی رحم آید کہ ہنوز گرسنہ
 ماندہ است و اگر سہم نیامد باشد بچہ و دی دہم و منی بزرگ و انعم او را بر خوش تر
 کہ از سن بپذیرد و گفت کون آن قدر نیست کہ بر دل من تواند گذشت و چگونہ
 کون بر دل او بگذرد کہ او کمون را دادند گفتند وقت مرگ او کہ بگوید لا اله الا
 گفت چون غیر نیست نفی چہ کنم گفتند چارہ نیست بگو کہ گفت سلطان محبت
 میگوید تنہایت پذیریم خواجہ ابوبکر شیبانی رحمۃ اللہ علیہ گفت اگر کسی جملہ
 علوم جمع کند و با جملہ طائفہ صحبت دارد بجا یکا ہ مردان ز سدا تا ریاضت یافتہ
 نباشد بقدرمان شیخی یا امامی یا موقبی نا صح گفت طمع دارد راستی از کسی کہ
 راستین نگردانیدہ اند و امید دارد ادب از کسی کہ ادبش ندادہ باشند و ہر کہ
 ادب از آدمی یا ناہی زمانی فراتر رفتہ باشد و عیوب اعمال و رعونت نفس
 و چشم او نہ کشودہ باشد و هیچ معاملہ اقتدا بد و نشاید گفت ہر کہ با بزرگان
 صحبت دارد و طریق حرمت نگاہ ندارد محروم ماند از فوائد ایشان بزرگان
 نظر ایشان و گفت فروغ نغیز و صحیح مگر از اصل صحیح پس ہر کہ خواہد کہ افعال و
 صحیح بود و بر جاوہ سنت بود و گونہ خست اخلاص در دل درست کن کہ درست
 اعمال ظاہر از درست اعمال باطن خیر و گفت ہر کار نہ کنید برائے خداے مگر

صواب بود و هیچ صواب را بجایارید مگر آنکه خالص بود و هیچ خالص قیام
 ننماید مگر آنکه موافق سنت بود و گفت مرو چنان باید که ازین چهار خصاست
 خافل نمایند یکی صدق قول دوم صدق عمل سوم صدق موافقت چهارم صدق
 امانت و گفت علم حیات دل است از جهل و نور چشم است از ظلمت گفت آفت
 از شغال دنیا چون روی بسوی کسی کند و آفت از حسرت های دنیا چون روی
 کسی بگرداند و عاقل آنست که هرگز در دنیا پیر بر چسبید که چون رو برد و نهند همه
 مشغول بود چون رو بگرداند همه حسرت بود و گفت آن کسی که بفرغ شده باشد همه
 چیزهایش خیر خیریده باشد همه چیزهایش چیز و گفت روزگاری در آید که زندگانی
 خوش نباشد و روی هیچ مومن را نگردد آنکه غولشش را بر پشت آید مناسبتی بندد و یا
 مرانی خواجہ ابو جعفر خالیدی رحمه الله علیه گفت تصوف طرح نفس است
 در عبودیت و بیرون آمدن از بشریت و تطهیر کردن بخدا سی بکلیت پرسیدند
 از تو کل گفت تو کل آنست که اگر چیزی بود یا نه بود دل در هر دو حالت یکسان بود
 بلکه اگر نبود طبع در آن بود و اگر بود طبع نبود و تو کل استقامت است بخدا
 در هر دو حالت و گفت خیر دنیا و آخرت در صبر یکسان است و گفت نفوس حقیر ذات
 نفس است و بزرگ و شستن حرمت مسلمانان و گفت عقل آنست که ترا دور دارد
 از موضع هلاک و گفت بنده خالص باش خدای را تا از اغیار نباشی و گفت سعی
 احرا برای برادران بود نه برای نفس خویش و گفت شریفی است باش که تبت
 شریفی به نام مردان رسی نه بجاهد است و گفت بنده لذت معاشرت نیابد تا لذت
 نفس نیابد از آنکه اهل حقان قطع کرده اند از علایق که ایشان را قاطع است

از حق پیش از آنکه ملائق را بر ایشان بریده گردانند و گفت هر که چند نکت
 در معرفت قبول نکند خدایت او و گفت روح صلاح بهر که رسد لازم گسب و
 او مطالب نفس بعد از درجه سیه کار و هر که روح معشقه بد و رسد ایشان رسد
 موار و مصالح کار و هر که روح مشاهد بد و رسد مکرّم گردد و تعلیم لدنی خواهد
 ابو علی رو و داری رحمه الله علیه گفت صوفی آنست که صاف باشد بر صفات
 و بچنانند نفس را طعم حفا و بیند از دویار پس قفا و سلوک کند بر طریقه یون مصطفی
 صلی الله علیه و سلم و گفت صوفی آنست که پس از پنج روز گیرشگی بناله و اگر بناله
 او را باز از فرستند و کسب فرمایند و گفت تصوف صفوت قربت بعد از کدورت
 بعد و گفت تصوف مستحکم بودن است بر در دوست و آستانه بالین کردن
 اگر چه نمی رانند و گفت تصوف عصای احرار است و گفت خوف و رجا دو باب
 مرغ اند چون هر دو بایستند مرغ بایستد و چون یکی بقدمان آید دیگری قصور
 شود و چون هر دو نباشند مرغ در حد مرگ باشد و گفت حقیقت خوف آنست
 که خدا باشی و از غیب او ترسی و گفت محبت آن بود که جمله خود را محبوب بخششی و
 ترا هیچ باز نماند و گفت نافع ترین یقین آنست که حق را در چشم تو عظیم گردانند
 تا در آن او را خور و خوف و رجا در دل تو ثابت کنند چو رسیدند از توحید
 گفت استقامت دل است با ثبات مفارقت تعطیل و انکار و گفت جمع سه
 توحید است و تفرقه زبان توحید و گفت چگونه است یا بد و حاضر آیند که جمله
 بذات خویش از وفانی میشوند و یا چگونه است یا از وفانی شوند که جمله
 از وصفات افطوری بگیرند بجان آنکه نه او را چسبند حاضر تواند آمد و نه از و

نمایی تواند شد و گفت حق تعالی دوست دارد اهل محبت را از برای آنکه اهل
 دوست میبارد و او را و گفت اگر دیدار او از مازال شود آتم عبودیت از ما
 شود و یثی زنده نمائیم و گفت چنانکه خداست تعالی فریضه کرد بر انبیا اظهار معجزات
 و بر اهلین بهترین فریضه کرد بر او لیا اخفای احوال و معاملات تا چشم اغیار بر آن
 نیفتد و کسی آنرا نه بیند و نداند و گفت هر که را در راه توحید نظر افتد یا نه و خود
 توحید او را از آتش بر ناند و گفت چون دل خالی گردد و از حجب ریاست و
 نفس از حجب راحت از دل حکمت پدید آید و از نفس خدمت و از روح نه گفت
 و بعد ازین سکه چرخ دیگر بود و دیدن صنایع او و مطالع سرایر و معالیه حقائق او
 گفتند علامت آن چه بود و گفت آنکه باز ننگری از چپ و راست پرسیدند
 از حجب گفت درین مقام نبوده ام جواب توانم داد لکن آنجا که جاده لا
 یرضی بقضا و التواجد و گفت آفت از سکه بیماری در آید از بیماری طبیعت و
 بیماری ملازمت عادت و بیماری فساد صحبت گفتند یا شیخ بیماری طبیعت
 چیست گفت حرام خوردن گفتند بیماری عادت چیست گفت بخرام نکردن
 و طبیعت شنیدن گفتند فساد صحبت چیست گفت هر چه در نفس سرا و دیده آید
 متابعت می کردن و گفت بنده خالی نبود از چهار نفس یا نمستی که موجب شکر
 بود یا نمستی که موجب فکر بود یا محنتی که موجب صبر بود یا زلفتی که موجب استغفار بود
 و گفت هر چیزی را و غطی است که و غطر دل حیاست فاضلترین کتب مومن
 حیاست از حق پرسیدند از وجود و رمل گفت مکان شفا است و است بشا هده
 محبوب و گفت طریقت میان صفت و موصوف است هر که نظر کند بموصوف

ظفر بایک گفت قبض اول اسباب است و اما اول اسباب است بقار او گفت
 مرید آنست که پیچ نخواهد حق را جز آنکه حق تعالی اورا خواسته است و مرید آنست
 که پیچ نخواهد از کونین بجز حق تعالی و گفت نیکترین زندانها هفتیسی ناهلان است
 خواجہ ابو الحسن حسینی رحمۃ اللہ علیہ یکی پرسید ازو کہ چه مذہب داری گفت
 مذہب ابو حنیفہ و شتم نگاہ مذہب شافعی شدم اکنون خود پیروی مشغولم کہ ان پیچ
 مذہبم یا دینی آید گفتند آن چیست گفت تصوف گفتند تصوف چه باشد گفت
 آنکہ در ہر دو جان بدون او ہا هیچ آرام نگیرد و دنیا ساید و گفت سحر گاہی بعد از
 نماز مناجات کردم و گفتم اے رضی سستی از من کہ من را شمع از توندا آمد ای گدا
 اگر تو از ما رضی بودی رضای ما طلب نکردی و گفت نظر کردم در ذیل ہر صفت
 ذلتی دل من بر ذل او زیادت آمد و نگاہ کردم در عطر ہر صاحب غنی غریب
 بر عطر ہر زیادت آمد و این آیت خواند من گان میرزا القزۃ الخ و گفت اصول
 ما در توحید پنج چیز است رفع حدت و ثبات قدم و ہجر وطن و مفارقت اخوان
 و نسیان ہر چه آموختی و آنچه نمیدانی و گفت تا بہ تیغ انکار ہر چه آسم و در ہم بدان
 رسیدہ بر نداری و ساست دل را از ہر چه معلول و معلوم است غالی نگارنی بنای
 حکمت از نفس دل در ظہور نیاید و گفت ہر کہ دعوی کند اندر پیروی از حقیقت
 نخواہد کشف و بر این اورا کنید و گفت نشستن باند ریشہ و تفکر در حال مشاہدہ
 یکساعت بہتر است از ہزار حج مقبول و گفت نشستن بہتر است از ہزار سفر
 و گفت سماع تشنگی دایم باید و سوزی و شوقی دایم باید کہ ہر چند بشیش بود
 تشنگی بیش بود و گفت کہ کنم حکم سماعی را کہ چون قاری خاموش شود آن قطع گردد

و سماج باید کہ بسجاع متصل باشد کہ ہرگز بریدہ نہ گردد و گفت صوفی آنست کہ
 کہ اورا موجود نیابند بعد از عدم خویش و میر و مہ نہ بیند بعد از وجود خویش و گفت
 صوفی آنست کہ جدا وجود اوست و صفات او حجاب اوست یعنی من عرف
 نفسه عرفه عرف ربه و گفت تصوف صفای دل است از کہ و رات مخالفات و
 گفت ما دام کہ کون موجود بود و تفرقہ موجود بود و چون کون غائب شد حق ظاهر
 و این حقیقت جمع بود کہ خرقہ نہ بیند اینجا و جزا و سخن بگوید خواجہ ابوالحسن
 گازیرونی رحمۃ اللہ علیہ گفت آنچه من پوچشم خدا پرستی پوچشم و گفت کسی بہت
 کہ پنجہ سال سواک میکنند و اورا دران ثوابی نیست کہ نیت او پاکی دندان بہت
 نہ استعمال سنت از و و گفت سکہ وہ فلاح نیابند بخیلان و ملولان و کابلان و گفت
 برادر را فراموش گیر تا خدا ترا فراموش دارد و گفت پنج گناہ عظیمہ ترا از انست
 کہ کسی برادر مسلمان را حقیر دارد و گفت تصوف کاری سخت است کہانی باید کرد
 و گرسنگی باید کشید و جفای سبکی و خواری باید کشید اگر نہ اینہم داری بطریقیت
 در آئی و اگر نہ بکار خود مشغول باشی و گفت ای ضعیف تبرس از قوی و گفت
 پرہیزید از آنکہ فریفتہ شوید بدان کہ مردمان بہتما تقرب کنند دوست شمارا بوسہ
 دہند کہ شما ندانید کہ در آن چہ آفت است خواجہ ابوالحسن اسرار رحمتہ اللہ
 علیہ گفت چگونہ راہ تواند بود بزرگ گناہ کہ آن در لوح محفوظ بر تو نوشتہ است
 و چگونہ خلاص توان یافت از آنکہ بر تو نوشتہ بود و گفت تاریکی طمع مانع نور شہادہ
 است و گفت ہرگز ایمان بندہ راست نایستد تا صبر نکند و زوق تاشک نہ عجز نہ
 و گفت ہر کہ نگاہ دارد دل خویش را با خدا بصدق خدا حکمت پر زبان اوروان

وگفت خطره انبیار است و سوسه اولیاء و فکر عوام نا و عنہم فتاق را و گفت
 چون حق تعالی نظر نکوی بہ بندہ کند در حال او از مکر و ہیکہ بہت غائب کند
 و چون نظر بخشیم کند بر و حالت پدید آید از وحشت کہ ہر کہ بود از و بگریزد و گفت سخن
 گفت از حق مگر کسی کہ از وی محبوب گردید و کسی پرسید از معرفت گفت بیرون
 آمدن بود از معارف خود و گفت توحید آنست کہ بر دل تو دینی حق نگذرد یعنی
 توحید را چندان غلبہ بود کہ ہر چہ بخاطر دمی آید در توحید فرو میشود و بزرگ
 توحید بر می آید چنانکہ در ابتدا سہمہ از توحید برخاست و بزرگ عدد و شہینہ بین
 اینجا ہم توحید باز فرو شد و بزرگ احد میگردد و کہ گفت گفت کہ ابصر او سمع او
 پنج فاعل را در مشاہدہ لذت نباشد زیرا کہ در مشاہدہ حق فناست کہ اندروی
 لذت نیست پسیدند و دید بچہ ریاضت کن گفت بصبر کردن بر امرای شریع و
 از منہای باز استادن و صحبت با صالحان کردن و گفت عطا و دگونہ باشند کہ است
 و استدرج ہر چہ بر تو وارد شود و کراست بود و ہر چہ از تو زائل شود استدرج بود
 ابو عثمان مغربی رحمۃ اللہ علیہ گفت ہر کہ دعوی سماع کند و آواز فرخا
 و خردین در اما و آواز باد اورا سماع در میار و در دعوی سماع دروغ زن است
 و گفت ہر کہ خلوت بر صحبت اختیار کند باید کہ از یاد گرفتن ہمہ چیز باخالی بود مگر
 یاد کردن حق تعالی و از ہمہ ارادہا باخالی بود مگر رضا حق تعالی و از مطابقت
 نفس با خالی بود و سبب اسباب و اگر بدین صفت نباشد ویراہلک و بلا باشد و گفت
 عاصی بہ اندامی از بہر آنکہ عاصی ہمیشہ راہ توبہ طلب کند و مدعی بخیال دعوی خوش
 اگر قمار آمدہ بود و گفت ہر کہ از صحبت درویشان دست بردارد و صحبت تو مکران

اختیار کند خدا تعالی دل او را بزرگ کوری بپسنداند و گفت هر که دوست بطعم
 تو تار آن دراز کند بشیره و شهوت هرگز فلاح نیابد و درین غرض نیست کسی که از آن
 مضطر باشد و گفت هر که با جوال خلوت مشغول شد حال خویش ضایع کرد و پرسیدند
 شقطمان را بچه منقطع شدند گفت از آنکه در نوافل و فرائض خلل آوردند پرسیدند
 از صفت صحبت گفت صحبت نیکو آن بود که سرخ داری بر برادر سلمان آنچه
 بر خود میداری و در آنچه او را بود طمع نکنی و جفای او برداری و انصاف او دهی
 و از انصاف طلب نکنی و تیغ او باشی و او را تیغ خویش نذاری و هر چه از او
 بتو رسد بزرگ و بسیار شمری و از هر چه از تو بآورد حقیر و اندک دانی و گفت
 فاضلترین چیز آنکه مردمان درین راه ملازمت کنند محاسبت خویش است و قیامت
 و نگاهداشت کار با علم و گفت احکام حفظ جواری است در تحت او امر و گفت
 عبودیت اتباع امر است بر مشایده او و گفت شکر شناسختن عجب خود است
 از کمال شکر نعمت و گفت تصوف قطع علائق است و فرض خلایق و اتصال
 به خالق و گفت علامت شوق دوست داشتن هرگز است در حالت راحت و
 گفت خیرت صفات میدان است و اهل خلائق را نبود و گفت عارف از انوار
 علم دل روشن کند تا بدان محاسن غیب بیند و گفت مرد تائی طعام بچهل روز
 خورد و مرد صدقانی بهشتا در روز و گفت هر که ایمان بود با ولایا و از اولیاست
 و گفت مشهور و مفتون مباحث خواجه ابوالقاسم نصیر آبادی رحمه الله
 علیه گفت برای گران حق را نتواند برداشت الا بار گیران حق و گفت
 هر که نسبت خویش با حق درست کرد و اندک گزاشد کند در و نماز عمت طبعی و

و سوسہ شیطانی گفت کسی گمراہ نشد درین راہ مگر بفساد و ابتداء کہ فساد و ابتداء باشند
کہ بابتہا حسرت کند و گفت ہر کہ در عطار را غیب بود و اورا تقداری نبود و آنکہ در
در معطلی را غیب بود و غریزہ راست و گفت مرا فقت امر نیکو است و موافقت نیکو تر
است و ہر کہ امور فقت حق یک لحظہ بایک خطرہ دست و ہر چہ حال بعد از ان
مخالفت بر و زد و گفت حق غیور است و از غیرت اوست کہ بد و راہ نیست
مگر بد و گفت آنہا کہ دلالت میکنند از و میکنند کہ بر و میل نیست جز او و گفت
بتا بہت سنت معرفت توان یافت و بادارے قرالض قرب توان یافت و
بمواظبت بر نوافل محبت توان یافت و گفت ہر کہ را ادب نفس نبود و با و بیل
نشان رسید و ہر کہ را ادب روح نبود و چگونه محل قرب تواند رسید و ہر کہ را ادب دل
نبود و چگونه با دہر تواند رسید پس بہ بساط حق نخواہد رسید و گفت کارالینا و
بر کتاب و سنت و دست داشتن از ہوا و بدعت و حرمت پیران نگاہ داشتن و
خلاق را معذور داشتن و برادر او را دوست کردن و خصمت نا جستن و تاویل
نکردن گفتند کہ اہل مات تو چیست گفت آنکہ مرا از نصیر آباد و نیشاپور شوریدہ آورند
و بر شہلی انداختند تا ہر سالی دو سہ ہزار آدمی بسبب من دین و میان نہ بخدا
میرسد گفتند حرمت چیست گفت آنکہ من ازین نہر فرود آیم و این سخن گویم کہ
خود را من برای آن نمی یابم گفتند نفوی چیست گفت پرہیزیدن از ماسوی اللہ
گفت اہل محبت تمام اند با حق بر قدمیکہ اگر گامی پیش نہند جملہ غرق شوند و اگر
قدمی پس نہند جملہ محبوب گردند و گفت ہر کہ شکر نعمت کند نعمتش زیاد کند
و ہر کہ شکر نعمت کند معرفت و محبتش افزون گردانند و گفت راحت ظرفی است

پیر از عقاب و گفت هر چیز را قوی است قوت روح سماع است و گفت هر چه
دل یابد بر کلمات آن ظاهر شود و برادران و هر چه روح یابد بر کلمات آن پدید
شود و بدل و گفت دنیا زندان است چون بیرون آمدی در راحت افتادی
هر کجا خواهی بروی و گفت اول با تمیز بود و آخر با سقوط تمیز گفت هر که خواهد بجز رضا
رسد بگوید تا آنچه خدای عزوجل در آنست بدست گیرد و آنرا ملازمست کند گفت
مروت شافی از قوت است و آن کشتن از هر دو عالم است و هر چه در آنست
و گفت تصوف نور نیست از حق که دلالت کند بر حق خاطر نیست از او که اشارت
کند بدو و گفت رجا بطاعت کثرت خوف دور کند از معصیت و مراقبت بطریقت
حق راه ناپدید خواهد بود و ابوالعباس میفرمود که حق را پیدا کردی گفت درایت را و مراد درو
این حدیث در گرفت و دوازده سال علی الدوام سر بگریبان فرسودم و دم و دم
بمن نمودند تا وقتی که بر زبان او میرفت که همه عالم در آرزوی آنند که بمیرد
حق ایشان را بود و من در آرزوی آنم که کیامت مرا با من دهند و مرا بس گزاردند
تا من خود چه چیزم و گفتم این آرزوی من بر نمی آید و گفت با خدا بسیار نشینید
و با خلق اندک و گفت آخر در ویشی اول صوفی است و گفت تصوف پنهان است
احوال است و جهان بدل کردن بر برادران خواجه ابوالقاسم راجع
قدس سره گفت عشق آتشی است در سینه و از دل عاشقان چون
متشعل گردد هر چه مادی و دنیوی بسوزد و خاکستر کند و گفت مردمان
در ادب بر سه قسم اند یک اهل دنیا که ادب بنزدیک ایشان فصاحت و بلاغت
و حفظ نثرهای ملوک در اشعار عرب است و دیگر اهل دین که ادب بنزدیک ایشان

طہارت دل و مراعات سر و وفای عہد و نگاہ داشتن و کمتر بکسر سیتن بجا طہارت
 و نیکو کرداری در محل طلب و وقت حضور و نزدیک اہل فقر و ب در مقام قربت
 خواجہ ابوالقاسم قصاص رحمۃ اللہ علیہ گفت اشارت و عبارت از توحید
 نفی سب است و از بچی گفت کہ اگر کسی ترا سپرد کہ خدا را بشناسی بگوئی کہ بتنام
 کہ آن شرک است و بگوئی کہ بشناسم آن کفر است و لیکن بگوئی کہ خدا بفضل خود
 شناسای خود کند مرا و گفت خواہی نخواہی با خداوند خود و خودی باید کرد و اگر
 در رنج باشی و اگر با تو خودی خواہند کہ و علم را در جوارح تو نگاہ خواہند و پشت
 و اندامهای تو یک یک از تو بستانند و با خویش گریختی تو بتو نمایند تا ہستی او
 و نیستی تو آشکارا کرد و گفت چون صفات خویش در خلق نگری خلق را
 چون گوی بینی در میدان قدرت پس گردانیدن گوی خداوند گوی را بود
 و گفت ہر کسی آزادی طلبد و سن از وی بندگی خواہم کہ بندہ او در بند او بستاند
 ماند و آزاد در معرض ہلاک و گفت فرق در میان ہنر و شہادت است کہ شمار
 مای گویند و ما را او میگویم شما از ما شنوید و ما از شما شنوم و شما را رہ بینید و ما
 او را رہ بینیم و الا ما نیز چون شما مدیم و گفت پیران آیینہ تواند چنانکہ تویی ایشانرا
 می بینی و آنچه در آیینہ خاطر مشاہدہ کنی همان معنی است کہ حقیقت احوال است
 و گفت ہر مردی کہ در خدمت درویشی قیام کند از صدر کمت نماز نوافل
 کہ در آن قیام کند در حق وی بہتر و اگر یک لقمہ طعام کمتر خورد از آن بہتر کہ شہد
 نماز کند و گفت ہر کسی را چیزی باہشی است مرا آن باہشی است کہ من نباشم
 و گفت طاعت و معاصی دو چیز است کہ چون خود باشم ما بہرہ معاصی بخوریم

و چون از خود دست بردارم اصل همه طاعات از خود یابم و گفتم بادشاه عالم را
 بندگانش که دنیا و دینیت دنیا بخلاق را نکرده اند و برای آخرت بهشت بطبیعیان
 تسلیم نموده اند و خود با خداوند خویش قرار گرفته اند و میگویند که ما را خود اینقدر
 پس است که بر قم عبودیت از درگاه الوهیت بر جان ما کشیده اند و دیگر چه خواهیم
 و گفتم خنک آن بنده که او را با و نموده اند و گفتم جو انمروان رحمت خلق اند
 نه وحشت خلق که ایشان را از خلق با خدا صحبت بود و از خدا خجسته نگردد و
 گفت صحبت نیکان و بقیه ما که گرامی خلق را بخدا نزدیک نکنند و آنکه بنده را
 بخدا نزدیک کنند صحبت با آن دارند که ظاهر و باطن تو بصحبت او روشن شود
 و گفتم از صد هزار نفر نزد آدم یکی را برادر برای خویش و گفتم دنیا دار
 و گنده است و گنده تر از آتش است که بدان مبتلا باشد و گفتم طبع کردن با خود
 و منع کردن نا جو انمرویی است و گفتم هر چند خلق مخالف نزدیک تر است
 عاجز تر است و گفتم دعا و صد و سبت هزار پیغمبران علیهم السلام همه حق است
 و لیکن صفت خلق است چون بحقیقت نشان یابی نه حق ماند نه باطل و گفتم
 چون من و تو باشد اشارت و عبارت باشد چون من و تو بر خاست نه اشارت
 ماند نه عبارت و گفتم اگر کسی بودی که خدای را طلب کردی جز خدا و خدا بودی
 و گفتم خدای را خدای جوید و خدا را خدایا بد و خدا را خدا دانند و اگر خدای یک ذره
 بغیر از نزدیک بودی که بشتری خدائی را نشانیستی گفت من با اهل سعادت
 رسول صلی الله علیه و آله صحبت داشتیم و با اهل شقاوت بخدای و گفتم پس
 گفته خداوند من است جو انمرویی نبود و گفته خداوند خویش را بنگاختن

وگفت اگر فردا می قیامت حساب در دست من کند ببینید که چه کنم همه را در پیش کشم
 و ابلیس را مقدم سازم لیکن نکند و گفت هر که مرانده است ندیده است ندیده است و هر که
 مرانده از من بصدقت خویش ببیند و گفت یک سجده که بر آرد از من بهشتی خوشتر
 و نسبتی من گراسے تراست بر من از هر چه آفرید و آنسید و گفت من
 من فخرم آدم و قرۃ العین مصطفی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم چشم روشن بود که
 بر آید از من بهشت و آدم علیہ السلام فخر کند و گوید که این از دست من بهشت
 و گفت آنجا که خدای بود روح بود پس و گفت اهل بهشت به بهشت فرو آیند
 و اهل دوزخ بدوزخ گفتند جو غروان کجا باشند گفت جو غم و آن باشند که
 او را جای نبوده در دنیا و آخرت خواجہ ابو الفضل حسن رحمۃ اللہ علیہ
 گفت از ماضی یا و نمانید و مستقبل را انتظار نکنید و نقد و قسرت را باشید و گفت
 حقیقت عبودیت و چنانست حسن اقتدار خدای و این از اصول عبودیت است
 و حسن اقتدار کردن بر رسول علیہ السلام و این آنست که نفس را در هیچ نصیب و در
 نیست خواجہ ابو علی و قاق قدس سرہ گفت چنان باشد که مژده تندر و زده
 گفت هر که جان خود را جاروب در خانه مشغول نتواند کرد او عاشق نیست و گفت
 هر که ائیس را دون حق باشد او در اصل خود ضعیف باشد و گفت هر که خیر
 از وی گوید در مقابل خود کاف باشد و گفت مرید در بار بود و مراد آنکه بار او
 کشیده باشد و گفت هر که صحبت به پیری بکند و آنگاه بدل اعراض کند عهد صحبت
 بشکست تو به بروی واجب شد تا آنکه گفته اند عقوق او ستادی را تو به نباشد و گفت
 هر که صحبت کند با بادشامان بی ادب خود را بختن بسیار و گفت مصیبت من

امر در بیشتر از صیبت اهل دوزخ خواهد بود و فرما از هر آنکه اهل دوزخ را فردا توایست
 خواهد شد و ما را امروز نقد وقت مشاهده خدمت حق فوت میشود و پس تو فرزند
 میان این دو صیبت و گفت هر که ترک خرام کند از دوزخ نجات یابد و هر که
 ترک نکند نجات نکند هر چه باشد و هر که ترک زیاده قتی کند بخدا رسد و گفت هر چه
 که از من خواستید اختیار کند بدانشین طلب کند و اگر طلب است و انکار کند بشنود
 و گفت اگر تو بخت کند اظهار قدرت بود و اگر بیاورد و اظهار رحمت بود و تو بخت
 کرد بیاورد و رحمت بیوق بود از اظهار قدرت با ضعیفان و گفت از او نماند
 حق است و در آن خدا از آن بدایت و استقامت است و از یک باب
 در آن است و از آن طاعت پیاده توان در شرف و استقامت از یک باب و در شرف
 توان کشید و پیاده راجع آن کیست طالب مال را است بقدری و بی آن
 است که هر چه بخواهد در دنیا نه در آخرت و گفت ابتلا بود و نوع است
 یکی ابتلا در آن است و آن را است و ابتلا در آن است و آن را فانی
 و گفت اگر چه در آن مجاهد و فوری بپدید آید از خلافت ابتداء بود و اگر چه از مشاهده
 بهایی ظاهر شود و آن بی ادبی است که بر بیباقت کرده باشد و آن بی ادبی
 یا از مشاهده که بود و باشد یا از ملاحظه و گفت هر کسی نیلوری کند مرد است که در
 خود و گفت نفس شلای است اگر یک خدمت قیام نماید از بسیار شکر که از ملاحظه
 آن که بسیار بود و هر چه از او بود آن است و نیست بود و گفت زلفت تو خطا است
 و اغیر تو از تو جداست پس جمع کن میان خطا و جفا و گفت اگر خواهی باشی
 آن را بدال بر تو بیاورد و بدیل احوال و گفت هر که بر جان خویش مسلط و در تو

بروی بستہ است گفت جہد تو بال سہت و جہد در ویشان سجان گفت صحبت
 کردن با ائو و اما سنان ترا صحبت کردن با ویش و گفت بزرگترین چیز باشد سنان
 بر سباط فقر و ترک علاقہات بکلی چنانکہ او را نہ معلومی باشد نہ جاہی و نہ مالی و نہ چیز
 بکلی پرسید کہ ہر کہ باین صفت بود او را ثوابی بود گفت ثواب تو نگران بہشت
 بود و صاحب این صفت را ثواب بہشت عذاب بود و گفت از کون و پر پیوند
 بودن بی پیوند کسی را طاقت نہ باشد جز نبی و ولی را و گفت علامت خستہ را بی
 شن ترک گرفتن خدمت است و علامت خرابی دل ترک گرفتن فکر است
 ما دایم کہ در راہ فکر بود چون یقین آن حدیث حاصل شد فکر گم شد و گفت
 بلای اکبر فقرہ دل است و نعمت اکبر جمعیت است و گفت عزیزترین چیز بندہ را
 عجز است بعد از علم کما قال لا یخفی شاک و عجز است و گفت بیشتر خلوت در بار بندگی
 نفس اندر دین ولی است کہ ہرگز در عجز نخواہد بود و شقاوتی است کہ ہرگز
 در وسعت نخواہد بود و گفت ہر کہ اوقاتی خلوم بود ہرگز فرقت نکند میان
 انہام و وسواس و گفت جماعتی را خیال نہد کہ ماکل شدیم یا کل شدیم انہما
 غلطی عظیم است از آنکہ وقتیکہ این حالت برایشان در آید کہ خود را کل و یدہ باشند
 اگر خواہند کہ ہر یک پیشہ در وجہ آرد نہ تواند کہ او در ہر پیشہ ہزار عیش و کسری
 پدید آرد پس پیش از بی نبود کہ باقی نمایش کل بود و اگر کسی چنین کاری
 در وجہ آید آنکس نہ آنکس بود و گفت ہمہ سخن با او بگوی و از و خواہد بر دیگر
 کہ آنچه او خواہد او گویند کس نہ تواند کہ و گفت آنچه مردمان پوشند می پوش
 آنچه ایشان خورد می خور لکن ایشان چہ می باسند و گفت وقت است کہ

از و

نہ

از و

نہ

تو آنجا آئی وقت شادی باشد یا ندوہ گفت دنیا چهار قسم است شیاطین نفس
و کفار و هوا پس هوا از همه صاحب تر است و گفت سخن ترین عقوبت این دوزخ
از کفار آن است که نمی دانند عذاب کشفه را اگر بدانیستی آسان شدی گفت
زنان مصر چنان بودند که اگر زینبورا ایشان را بگریزی فریاد ایشان بر آسمان
رسیدی اما آنچه از یوسف بر ایشان ظاهر شد جمله دستهای پریدند و از آن شعور
نیافتند و گفت نفوت چیست گفت حرکت کردن بر آب و دیگره چنانکه پیغمبر را
باشد که آتشی آتشی گوید و گفت شفیع اکبر نزد یک خدا اعتقاد خالص است و
گفت فقر عطای حق است هر که حق وی قیام کن آن سبب قربت وی شود
و هر که بکند سبب عقوبت وی شود و گفت خوف آن بود که بهانه ساز می خویش را
و گفت اندر گنجینه باری راه خدا را چندان ببرد که بی اندوهی بسالی گفت
بیدار نشینند و دست تیان نشینند و گفت خدای میگوید که بنده من ترادوست
میدارم پس بر تو حق است که تو ویرادوست داری گفت هر که سوال کند از
محبت دور افتاده است و گفت توبه میکنی از بیم دوزخ یا امید بهشت باری
توبه برای آن کن تا خدایت دوست دارد که ان الله یحب التوابین گفت
لذت یافتن ثواب عام است و عذاب خاص عابدان فردا لذت یابند ثواب
و محبتان امروز لذت یابند عذاب و گفت توکل صفت مومنان باشد و تسلیم
صفت اولیا و تفویض صفت پیغمبرین علیه السلام و گفت توکل سه درجه است
توکل و تسلیم و تفویض توکل بود عده او آرام گیرد و صاحب تسلیم بعلوم و
بسنده کند و صاحب تفویض تسلیم وی رضا دهد و گفت توکل بدایت باشد و تسلیم

یا وسط و تفویض نهایت و گفت اخلاص خویش را انکار داشتن است از دیدار
 خالقان و صدق پرست کردن است از سلاطین نفس و مخلص را ریا بنوی و وصاوت
 را اعجاب نبود و متوکل آنست که کسب کند نظام هر دو توکل کند بباطن و گفت
 رضا آنست که بلا بداند و نه بیند و بر حکم قضا عتراض نکند و گفت از امارت معرفت
 بهیبت داشتن است از خدا هر که معرفتش بود بهیبت بین بود گفت هر که خدا را
 بشناخت همیشه شب او بی روز بود و در یاسی او بی کنار و گفت صاحب معرفت
 باسبب بخدای که همیشه شاد و با شکی و گفت عالم را روانی و قوی و اودن بر خیمه
 نداند و عارف را روانی و خبر اودن بچشم که خبر ازان ندارد و گفت بهیبت
 اوست آنست که ضافت کرد فعل را با نفس خویش که گفت جمله آدم را
 اغوا کنم و اخلال و بهم و سگو کند و برین اگر عارف بودی بحق نفس خود را
 بدین صفت نکردی و گفت هر که خدای را خواهد چسبید کون خیم او کرد و گفت قرب
 حق بعد است از غیر حق و آنست که وحشت است از غیر او و گفت چنانکه بر بهیبت
 از حق نراسل نشود و باید که عبودیت که صفت بنده است از بندگی نراسل نشود و
 گفت اول مقام بنده علم است بخدا و نهایتش معرفت است بخدا و فائده آن
 مشاهده است و گفت بنده از معاصی باز نماند مگر تهیدید و عید و انواع عقاب
 و آزاد آنست که او را از کریم چیزی کشف کنند تا پسندد شود و او را الزام دهنی
 و گفت بصفای عبادات توان رسید الا بصفای چهار چیز اول معرفت خدا و دوم
 معرفت نفس سوم معرفت مرگ چهارم معرفت مابعد مرگ پس هر که خدای را شناخت
 بحق او قیام کرد و بصدق و اخلاص و صفای عبودیت و هر که نفس را شناخت

شروعیت و حقیقت بشناخت و روی بطنی لغت او نهاد و مخالفت او طاعت است
و دوام بودن بر آن و هر که موت را بشناخت بایستنگی آنرا سپاخنه گرداند
و آمدن آنرا مستعد باشد و هر که نابعد موت را بشناخت از و عده و وعید
و خوف و رجا بماند گفت عقل را دلالت است و حکمت را اشارت و معرفت
را شهادت است و گفت توحید فکر کردن است در اشیا بعین هر سیه
و گفت هر که طلب راحت کند دنیا بدو گشت و وقت جد با و تمامه نهاده بدین
و وقت نهال مبادا که همه جدا نهال بدین و گفت محبت در مخلوق لذت است و در
خالق هلاکت است و گفت هر که توحید ندارد و شفاعت او نکنند و صاحب توحید
روزی لامحاله آفریده شود و گفت بیگویند اگر ترا گناه است بخشیده اند
مرحمت بی مقدار و گفت از آب و گل چه آید جز خا و از خداوند عالم چه آید
جز عطا گفت مراد از انجی که بر آسمان در زمین عرش است که در چه بود و انجی
نی انجی بدین در راه حق اندو گمین بودن و غم نایافت حق خوردن و گفت
عارف با سر تا تحمل بلا باشی و عارف با سر تا طالب بلا باشی و گفت
قبض او ایل قناعت و بسط او ایل بقا است و هر که او قبض انداخت
قانی گردانید و هر که او بسط انداخت باقی اگر داند پس گفت ای فقیر قبض
مناعت نکن با تو نگران و ای غنی الله به بسط است منه به درویشان و
گفت آو میان بر تنه قسم اند متوکل است نه بکشتب و کتسبه نه متوکل و کتسبی
و ظاهر متوکل در باطن این تمامه همه است و گفت رضای آن است که
بر بلا صبر کنی بکسب بر تو ظاهر و باطن کنی و گفت عارف حقیر و دست که

سیر شیر نشینند و هر که کسی از دسترسند و او بر پشت شیر از همه کس پیشتر بر سر
و گفت غریب آنست که کسی ندارد که برادران یوسف را بدر می چند بفرستند
غریب آن بود که مدبری دنیا با خیرت بفرستد و گفت بلکه مرتبه است سوال
و دعا و ثنا سوال آنرا که دنیا خواهد و دجا آنرا که عقبی خواهد ثنا آنرا که ولی خواهد
و گفت مراتب سخاوت بر نامه قسم است سخا و جود و اینها هر که بر نفس خویش
حق را برگزیند او صاحب سخاوت است و هر که حق را بر دل خویش برگزیند
او صاحب جود است و هر که حق را بر جان خود برگزیند او صاحب ایثار است
و گفت هر که از حق خاموش گردد و دیو بود و گنگ و گفت بر شما باد که خذر کنید
از صحبت سلاطین که ایشان را رای بود چون رای کو و کان و صولت چون
صولت شیران گفت تو اشیخ تو نگران در ویشان را زبان نیست و تو اشیخ
در ویشان با تو نگران جیامیت و گفت مرید آنست که در عمر خویش نخسید نه
ابو عبد اللہ نقوی رحمه الله علیه گفت فقیر صادق در فقر آنست که تو
مالک همه چیز بود و هیچ چیز مالک وی نبود یعنی وی متصرف غالب باشد بر همه
و هیچ چیزی وی را مغلوب و متقا و خود ساز و گفت هر که از خدمت یاران
و برادران دریغ دارد و از ذلت دیند که هرگز از آن نرهد و گفت نه قبول
که کسی چیزی را از من نگذارد که دیدم سنتی بر خود شتی تکلیف هم که او است
شکر آن از من تا ابد نشود و گفت فتوت نیکو خوی است با کسی که ویرا تو
داری و سخاوت بدل مال برای کسی که دل تو از وی گراست و او در صحبت
و معاشرت با کسی که ترا از وی نفرت بود و گفت عبد اللہ خزان را سکه چسپن

تقصیرت کرد یکی حرص بر ادای فی سلف فیض تبارت و طاعت دوم حرمت
و نهتن جماعت مسلمانان را سیوم متهم داشتن خاطر ناسخ خود را اگر آنچه که موافق
حق باشد ابو محمد الراسی رحمه الله علیه گفت اعظم حجاب میان تو و حق
مشغولی شست به سیر نفس خویش و اعتقاد کردن تو بر بندگی دیگر مثل خود را سبب
خویش گفت اندوختی که اسبابش مجهول باشد عقوبت نامی گناهان است
گفت صوفی نبود و تا بجز تیر نرسد که بر ندارد ویر از زمین و سایه نهد ویر آسمان
یعنی از هیچ جا بوی راحت نرسد و هیچ قبولیت نباشد ویر از تو خلق و با انچه
بازگشت وی بخت باشد نه بغیر وی از اسباب و گفت چون محبت ظاهر گردد
محب رسوا شود چون پوشیده گردد و محبت پلاک شود و از رنج ابو القاسم عفری
رحمه الله علیه گفت عارف آنست که باز دارد و عرفت وی او را از دیانت
بقبول یار و آن و گفت اول برکت از در آمدن در تصوف آنست که است کوان
صدا و قان را از اخبار خویش پیران خویش ابو الحسین سر و الی الفقیه
قدس سره پرسیدند از تصوف گفت افسار و انوار یعنی ترک فله قات است
و کفایت ساختن بهت برای حق و گفت خلق بلاست در نیاید بر کسی مگر آنکه
او را خراب کند گفت صوفیان با و روات میباشند نه با و را و گفت صوفی
از مقامات و احوال در گذشته است انهمه زیر قدم وی است و همه در حال و
جمع و گفت آخر چیزی که از سر صدیقان بیرون رود و حب ریاست است گفت
هر که طلب عزت کند بوسیله باطل رساند خدای خواری را بوی بخت و موقع و
گفت هر که بگذشت تدبیر خود را از زندگانی گیر و خوشحال و گفت آفت مردم

مکر و موم یعنی خلطه گفت فقیر و ارباب فنا با و میمانان دنیا و آخرت اند که بفصل
در راحت اند ابو عبد الله مختار هر وی رحمت الله علیه گفت که طعام چنان
خور که تو آرد خورده باشی نه که آن ترا اگر تو آنرا خوری همیشه نور بشود و اگر آن ترا
خور همیشه دو گرد و دو جامه چنان پوشش که رعونت و خشم و خیار را در دنیا
تو بسوزونه آنکه تشبه است آن حالت ما را با افسه و زد گفت در هر کار باشی
چنان باش که اگر عسرا رایل ترا و باید از آنکار تر با کار دیگر نباید و در آنکار
همه حالات تو با تو باشد اگر چه طعام خوردن بود یا عمل به حاج باید که در باطن خالص
بود و نیت تو در آن فعل ضایع حق تعالی بود و نگاهداشت شرع گفت که فصل
عبودیت آنست که چنان باشی بظاهر که از تو همه شرع ظاهر بود و به باطن چنانکه
در یاد تو غیر حق را گنجای نبود ابو بکر بن عبد الله الطوسی السلاج رحمة الله علیه
علیه از وی پرسیدند که ویدار مطلوب را بچه توان دید گفت باید که در صورت
در آئینه طلب و گفت تصویر آب تشنگی را نه نشانده و فکرت آتش گرمی نه بخشد
و دعوی طلب مطلوب رساند و گفت ما هستی موهوم و خفته نشود و دیده دل
بسوزان عبرت از غیر او و خفته نشود و خلو تنه بجان شمع تجلیات جانان از فروخته
نگردد و زیرا که خفته در زمین کاشته نمیکارند و نفس بر کاشته نگارند و گفت
توکل آنست که تنع و عطا جز از خدا ایتقانی نه بینی حجة الاسلام محمد غفر له
قدس سره از کلام او است در بعضی مکتوب که بیاوران خود نوشت روح هست
نیت نداشت که کس را بد راه نیست سلطان قاهر تصرف وی بود و قالب
اسیر و بچاره و نیست هر چه بنید از قالب بنید و قالبها از ان بجزیر چنین تمام عالم

با قیوم عالم همین فعل است که قیوم عالم هست نیست ثنائی است که هیچ ذره را از
ذرات عالم قوام و وجود نیست بخود بل بقیومی و نیست و قیوم هر چیزی بقدر
با وی بهم باشد حقیقت وجود ویرا بود و وجود و قیوم از وی بر سبیل عاریت بود
همه عالم اینا گفتیم این بود و لیکن کسی که معیت نداند خیر معیت جسم با جسم با عرض
با عرض جسم با عرض و آن هر سه در حق قیوم عالم محال باشد این معیت فهم
نشان کرد معیت قیومیت قسم رابع است بلکه معیت بحقیقت نیست و این نیز
هست نیست ثنائی است که ثنائی این معیت را بشناسند قیوم را میجویند و نمی یابند
گفت گرد با وی در هوا صافی از زمین خیرینه و در صورتی که مستطیل
برخویش تن می پیچد هر که درنگر و نپردازد که خاک خود را می پیچاند و می جنباند
و نه چنانست که با هر ذره از آن هواست که محسوس است لیکن هوا را نتوان دید
و خاک را توان دید پس خاک در محسوس نیست نیست ثنائی است و هواست نیست ثنائی
ست خاک را در حرکت نیز محسوس و بیچارگی نیست در دست هوا و سلطنت جسم
هوا را است و سلطنت همه ناپیدا شیخ احمد غزالی برادر حجت الاسلام قدس سره
از کلمات اوست در کتاب سوانح معشوق همه حال معشوق است پس شفت
صفت اوست عاشق همه حال عاشق است پس افتقار صفت اوست
عاشق به همیشه معشوق باید پس افتقار همیشه صفت اوست و معشوق را هیچ چیز
نباید که خود را لاجرم استغنا صفت اوست هم اوجه عبدالحق غجدوانی
رحمة الله علیه در ویشی پیش او گفت که اگر خدام را مخیر گردانند میان بهشت
و دوزخ من و دوزخ را اختیار کنم در حالی که بهشت مرا و نفس من است و دوزخ

مرا و حق که همه عمر بر مرا و نفس خود و زلفه نام خواجه مسعود و که این سخن بجا است
 بنده را با اختیار چه کار هر گاه گوید بر و بر و یکم و هر کس گوید با من بشیم بندگی نیست
 نه آنکه تو سیکوئی باز آن در ویش گفت شیطان را بر و زندگان هیچ دست باشد
 خواجه فرمود هر دنده که بسره فنا می نفس سیده باشد چون در شتم و شیطان
 بروی دست یا با آن رنده که بفنای نفس سیده باشد ویر ختم بود و غیرت بود
 و هر کجا غیرت بود شیطان بگریز و بچین چفت هم کس مستم است که روی براه حق
 دارد و کتاب خدا تعالی در دست راست گیرد و دست رسول صلی الله علیه و سلم
 بدست چپ گیرد و در میان این دو روشنی راه را سلوک کند و خواجه که
 شود دل تو چون آینه ده چیز برون کن از درون سینه به عرض اهل غیب
 دروغ و غیبت به نخل و صد و کبر و ریاض و کینه به و صایای آن حضرت که بسره خویش را
 کرده بودند و صیت میکنم ترا ای پسر من بعلم و ادب و تقوی و جمع احوال
 بر تو باد که نتایج آثار سلف کنی و ملازم سنت و جماعت باشی فقه و حدیث آموزی
 و از صفیان جاهل پرهیزی همیشه نماز جماعت گذاری بشمار طایفه امام و مؤمن
 نه باشی و هرگز طلب شهرت نکن که شهرت آفت است و نه حبیبی مقید بشود و ایم
 گنم با من و در قباله نام خود بنویس و بچکه قضا حاضر شود و ضمان کسی بپوش
 و بوضایای مردم در میان و با مالوک و ابنای ملک محبت کن و خانقاه ناکن و خانقاه نشین
 و سماع بسیار نکن که سماع بسیار نفاق پدید آرد در وقت و بسیاری سماع
 دل بمیراند و بر سماع انکار کن که سماع را اصحاب بسیار اند کم گوی و کم خور و کم
 و از خلق بگریز همچنانکه از شیر بگریزند و ملازم خلوت خود باش و با مردان در میان

و مبتدیان و توانگران و عامیان صحبت مدار حلال نور و از شب بیدار تا توانی
زن خواه که طالب دنیا شوی و در طلب دنیا دین بیا و دوی بسیدار نمند و از
خنده و تفرقه بختناپ کن که خنده بسیار دل را بسیدارند و باید که در همه کس بخشفت
نگری و هیچ مردی را حقیر نشمری بظاهر خود را بسیار است که اگر اسیر طلب و
از خرابی باطن است و با خلق مجادله کن و از کسی چیزی نخواه و کسی را خدمت
نفرماید و متشاکر را به مال و تن و جان خدمت کن و بر افعال ایشان اکتفا
نکن که شکر ایشان رشکاری نیاید و بدین اهل دنیا مغرور شو باید که دل انداخت
باشد و بدن تو بسیار باشد و چشم تو گریان و عمل تو خالص و دعای تو بتضرع و
جامه کهنه و رفیق تو در ویش و مایه توفیق و خانه توبه و مونس تو حق سبحانه
خواجہ علی را پیشی قدس اللہ سرہ پرسیدند از که ایمان بهیست فرمود
کندن و پیوستن و از وی پرسیدند که سیوق بقضای سیب و قانگی برخیزند و
فرمود پیش از صبح و سیر می رود که روندگان راه را ریاضت و مجاهده بسیار
باید کشید تا به مرتبه و مقامی رسند آمارهای ازین نزدیک تر است که زود و مقصود
توان رسید و آن آنست که رنده در آن کوبند که خود را بواسطه خلقت و بندگی
در دل صاحب دلی جا کند چون دل این طائفه که مورد نظر حق است و این
از ان نظر نصیبی بود خواجہ بهاء الدین نقش بند قدس اللہ سرہ
پرسیدند که بنای طریقه شمار چیست فرمود خلوت در انجمن بظاهر با خلق و باطن
با حق تعالی بهیست از درون شوقش ناکو از سرون بیگانه و دشمنان
زیبار و سن کم می بود اندر جهان نه چنانکه حق تعالی میفرماید بایر جان که هر چه

و لا یخ عن ذکر اللہ اشارت این مقام است و تفسیر مودند نفسی خود را تمسک نیست
 کہ ہر کہ بعباب حق تعالی نفس خود را بندہی ساختہ باشد و کرد و کرد اورا و نسبتہ نزد او
 این عمل سهل است کہ از زندگان این را بسیار بودہ اند کہ گناہ دیگری را بر خود نمادہ
 و سبب مودد معنی قولہ تعالی یا ایہا الذین آمنوا استغوا باللہ اشارت بانست کہ
 در ہر طرقتہ العینی نفی وجود طبعی مے باید کرد و اثبات وجود حقیقی مے باید کرد و نفی مود
 نفی وجود نزد ما قرب طہرین است لکن چیزیکہ اختیار و ویدہ قصور اعمال حاصل
 نمیشود و سبب مود تعلق بہاوار و ندہ این را در حجابی است بزرگ طبیعت
 تعلق حجاب است و بیجی صلی یچو پیوند با بگسلی و ضعیفی مود و تفسیر مود و تفسیر مود
 و در خلوت شہرت است و در شہر آفتاب خیریت و جمعیت است و جمعیت و صحبت
 بشہ طنفی بودن در یکدیگر و سبب مود کہ ہر کہ خود را بکایت حق سبحانہ تفضل
 کند التجا نمودن وی بغیر شکرست و این شرک از اہل عموم معفو است و از اہل خصوص
 معفونست و تفسیر مود کہ طریقتہ ماعوہ و تعلق است یعنی بپاک و ذیل متابعت مصطفی
 صلی اللہ علیہ وسلم زدن و اقتداء با اصحابہ کرام رضوان اللہ تعالی علیہم اجمعین کردن و سبب مود
 کہ طالب باید کہ در میانیکہ دوستی از دوستان حق صحبت دارد و وقت حال خود باشد
 و زمان صحبت را با زمان سابق موازنہ کند اگر تفاوت یابد بحکم اصابت فالزم صحبت
 آن عزیز را غنیمت دانند و تفسیر مود لا الہ الا نفی الہ طبیعت است لا اللہ اثبات
 معبود بحق جل جلالہ محمد رسول اللہ خود را در مقام قاتل مود و آوردن است
 پس مقصود از ذکر آنست کہ بہ حقیقت کلمہ توحید برسد و حقیقتہ کلمہ آنست کہ گفتن
 کلمہ نفی مساوی بکلی شود و بسیار گفتن شرط نیست و ہمین مود کہ بہ توحید تہیہ آن

اما بستر معرفت رسیدن و نشو و نما از سبب خواجہ محمد باقر ساروج و سبب سوره یکی از
 صاحبان خود نوشت مکتوب خاطر این فقیر اما اگر این احوال ظاهری و باطنی شما
 بیانشد و علی الدوام به نسبت آن برادر نظر نظر است بی حلت آبی میبود دستید الطائفه
 جلیل القدر پس سوره فرموده است شمس ان برقت فبین من الکرم و ان تحققت انما حقیرین
 یا ایها الباقین و با اینهمه اصل مقصد است نزد کبری دین آنکه کوشش را مگذار و بخش
 چشم میدار و حضرت خواجہ مارا قدس سوره سوال کردند که طیفه چه توان یافت
 فرمودند بتشرع و دیگر بعد الحاق فطنه علیه الاقرالا و وسط فی الطعم لا فوق السبع و لا
 الجوع المفرط و تقلیل منام علی تقدیر الاعتدال میزان کوشیدن علی الخصوص احیا
 بین الغنایین و قبل از صبح بخفت لا یطلع علیه کعبه و نور یافتن و نفی خواطر
 علی الخصوص خاطر تنبی به نسبت حال ماضی و استقبال نیک و ترست فی
 رفع الحجب علی القلب و دیگر از سبب اللسان عن فصول الکلام لطق القلب
 مع الله سبحانه و اذا لطق اللسان سکت القلب و انهمت علی التفتین جهنت باللسان
 و جهنت بالقلب عن خواطر الا کو ان فمن صمت لسانه و لم یصمت فایهت و زده
 و من صمت لسانه و قلبه لم یصمت بهر که بر علی که ریه عز وجل و من لم یصمت بلسانه و لا قلبه
 کان مملکة الشیطان و خسر له اعاذنا الله سبحانه من ذلک و من صمت قلبه و لم
 یصمت بلسانه فهو ناطق بلسان الکلمه ساکت عن فصول الکلام نزد خدا الله تعالی
 ذلک بفضل و کرم بهر که و هم فرموده اند که حجاب بیان بنده و حق سبحانه تعالی
 انفس صور کونیة است و دل و این انفس بسبب مجتہای پراکنده و سیر
 و دین الوان و اشکال گوناگون زیاده میشود و در دل خانه میکند بخت و شقت

تمام نفی باید کرد و دیگر از مطالعه کتب و گفتن و شنیدن سخنان رسمی و کلمات
 شنیعی آن نفوس در حرکت و توجہ می آید و اینجمله موجبات بقدر غفلت از حق است
 و طالب را نفی کردن واجب است پس باید که از هر چه خیال را می آید ببرد و از
 اعتنا بخواجگان و اول صفات توچه بخواجگان بجهان کند و سست آتی برین جاری شده
 که بی محنت و شدت و ترک لذات و شهوات جسمی و تنی دست نهد و حتی آنکه
 میجویند و آخرت است و دست و روزی درین مملکت فانی گشتیدی و بگردید و ایضا
 آسودگی این عالم را هیچ نسبتی با عالم نیست گویا که در میان بیابان بی نهایت نشانی
 دانه افتاده است و در حاشیه فصل الخطاب آورده هر کس که خواهد بسیار گاه برگردد
 بد و چیز موافقت نماید ششم فروزون و آداب نگاہ داشتن و نیز در رساله محبوبیت
 راه سخن بجهان تعالی و خصالت است صدق با حق و توفیق با خلق بعد و هر ذره
 از موجودات الهی است بجهان تعالی ایماج راه نزدیک تر و بهتر از آن نیست
 که راضی بدل مسلمانانی رسانی و گفتند حقیقت توحید آنست که بنده چون نمایی باشد
 اندر جریان تقدیر حق بجهان تعالی خالی از اختیار و ارادت و نیز گفتند چهارشن
 از چهار کتاب خداوند بجهان برگزیده اند براس کار بستن از توحید است من توحید
 و از انجیل من اعتزال سکون و از زبور من صمت و از قرآن من تکیه و علی السلام
 فهو خبیثه و گفتند اہم آداب دل را از غفلت راغبیاز نگاہ داشتن است چه از غیر و چه از
 شریک و برابر است در حجاب بودن از حق بجهان مولانا عارف دیوگری
 رحمۃ اللہ علیہ فرمودہ کہ در بند تدبیر خود است و در خ نقد است و کہ
 در مطالعہ تقدیر است بجهان در بندت نقد است فرمود کہ وقت طعام خوردن هر

بجاری مشغول است دل بچہ مشغول است اصحاب گفتند بذكر حق گفت درین وقت
 ذکر الله الله ولا آله نیست بلك درین محصل از سبب بسبب رفتن است و نیست
 را از منعم دیدن است فرمود اگر یاری میخواهید که بار شماست این بغایت و شوار
 است اگر یاری میخواهید که شما بار را بکشید همه جهان بار شماست **خواجه**
 علاؤ الدین عطاری رحمه الله علیه فرمود مقصود از ریاضت نفی تعلقات
 جسمانی است بگفتی و توجیه کلی بمسلم ارواح و عالم حقیقت و مقصود از سلوک آنست
 که بنده با اختیار و کسب خود ازین تعلقات که مانع راه اند بگذرد و از هر چه مانع
 راه یابد قطع کند و سر ببرد و تعلق ببرد اگر چه حقیقت غیر است و در آخر سر نفی
 باید کرد و اما در اول سبب وصول است و تعلق ماسوی او را نفی کردن از لوازم است
 اهلی وجود او رضای او باید طلبید و سر ببرد و عینیت مرشد مطالب را بقدر
 سعی طالب است و فرمود که گاه باشد که در اثنا سعی و توجیه حالی طلوع کند و طالب
 او را بیند و نداند که چه می بیند چون در خود نظر کند خود را هم کم بیند پس در غیرت
 افتد و باز آن حال روی با حجاب آرد و طلوع مابعد پیشان نفس گردد و پس باید
 که در آن حال صبور خود را مطالعه کند و بان اجتناب رضی شود که مراد محبوب است
 و مقتضای غیرت اوست و در بند آن نشود و تا آنگاه که باز طلوع کند و باقی
 ماند و سیر مودند که مقصود از زیارت اکابر وین رضی الله عنهم آنست که توجیه
 بجن سبحانه تعالی باشد و روح آن برگزیده حق را وسیله کمال توجیه گرداند چنانچه
 در تراضیع با خلق باید که هر چند تراضیع ظاهر با خلق بود بحقیقت با حق باشد
 زیرا که تراضیع با خلق انگاه پسندیده افتد که خاص مرخدا ی را باشد باین معنی

کہ ایشان را آثار قدرت و حکمت بنماید و آلاء ضعیف بودند و تواضع و قنوت و سحر و جادو
 ملک و ملکوت بر طالب او پوشیده و فراموش گرد و فنا بود و چون پیوستی او
 بر دی پوشیده بود و فانی فنا بود و سحر بود و چون طالب با امر مرشد و در او
 خود را خالی کند از هر مائتی که از محبت مرشد بر پس قابل فیض آتی گردد و کثرت
 تصور و فیض آتی نیست و تصور از هست طالب هست و فرسو که طالب باید
 همیشه پیش مرشد تصور و محبت خود را سطر لعل کند و یقین دانند که وصول به مقصد و
 حقیقی میسر نمیشود و آلاء از هست مرشد و بواسطه حصول رضای او باید که ظاهر و باطن
 خود را بکلی فدای وی گردانند و فرسو که امید جز آن نیست که علی الدوام تصور
 احوال خود را بنمید و در بار تصور و آید از سرکشگی و در ماندگی ملاحظه کرم
 و لطافت حق کند و محض لطف و عنایت حق پناه و التجا بر و فرسو که طالب
 باید که در طلب رضای مرشد ظاهر و باطن و تصور و غیبت سعی نماید و محض عنایت
 آتی محل نظر و سه را در یابد و فرسو که هر طالب را لازم است که بی اختیار باشد
 به نسبت مرشد در همه امور دینی و دنیوی و کلی و محسوس و غیره و تیر مرشد آنگه
 تفحص احوال او کند و به نسبت صلاح وقت و زمان او را بهر کاری فرماید و
 او را بر و تعیین کند تا با اختیار مرشد در آن مشغول گردد و فرسو و رعایت جان و
 اهل علم باید که در فعال خود را پوشیده و باید داشت و با هر یک از اهل طلب
 به نسبت حال او سخن باید گفت و رعایت خاطر و احتیاط از اهل قلوب بسیار کرد
 و با ایشان آداب نگاه باید داشت و آسب مزید خطر باشد و فرسو که افضل
 در احوال کوشیدن و تفویض است هر نوع اختیار که از خود سرتکلیف تفویض

از آن خود محو کند و بداند که اختیار حق بیجا نه برای وی هرگز نیست از اختیار و
 برای خود و نیز باید که بدنسبت مرشد علی الیه و هم در حضور و غیبت به نسبت احوال
 باطنی در کسب همین تفویض باشد و فرمود که سابقه عنایت ازلی را بیاید دید
 و از اسید واری بآن عنایت بی عایه و طلب آن غافل نباید بود و از مستحقا
 خود را نگاه باید داشت و اندک حق سجاده تعمر را بزرگ باید شمرد و ترسان و لرزان
 باید بود از استغنائی حقیقی او و فرمود که ولایت جای ثابت شود که او را باو گزیند
 و فرمود که خاموشی از سته حال خالی نباید بود و یاد نگردد شست خطرات یا مطالعه ذکر دل که
 گویشنده باشد یا میثابه احوال که بردل گذشت باشد و فرمود که خطرات را منع
 کردن کاری دشوار است اما باید که شکن شدن ندهد که سبب آن سده و مجاری
 فیض پیدا یابد فرمود که از مکاسب و جوه مکاسب و دهقانی و باغبانی اقرب است
 بحقیقت درین زمان از تجارت و فرمود که دوام صحبت با اهل الله و اسطه
 از وی و عقل مساوست و فرمود که صحبت سنت است و هر روز با اینظار الله
 صحبت باید داشت و پاس آداب ایشان باید کرد و اگر غلغلے راه یابد در هر ماه
 خط و کتابت باید داشت تا غیبت کلی واقع نشود و خواجہ حسن عطار رحمة الله
 علیه فرمود هرگاه که خواهند که باین نسبت شریفه مشغول شوند باید که اول صورت
 مرشد این نسبت را در خاطر آورند تا نسبت بخودی پیدا شود پس ملازم آن بخودی
 بوده با بصورت و خیال که آینه روح مطلق است متوجه نقله قلبی شوند و خود را با آن
 بخودی در و پند پس هر قدر که آن نسبت قوی گردد و پیر اشعور ازین عالم بگریزد
 و این را عدم و غیبت گویند چون این بخودی نسبت بر تیره رسد که اصلا بود و غیبت

نماید آنرا فدا گویند پس اگر خواسته شود پیش دهند با حوصله و خیال حضرت مرشد و امید است
 که مندرج گردد و اگر نه بلکه نسبت نفس را بقوت برکشند چنانکه از دماغ چیزی میسر آید
 بعد از بطریق مشغول شوند و اگر چنانچه خواسته باز عود کنند باید که بعد از تنهایی بطریق
 مذکور ستم بار گویند استغفر الله من جبنی که کرده است قولاً و فعلاً و کلاماً و ناطقاً
 و سامعاً و لا حول و لا قوة الا بالله و دل را باز بانه هوافت دارند بزرگ با فعال
 بدل مشغول باشند که در دفع وساوس اصلی کلی وارد پس در زین این نسبت
 باید کرد و بنوعیکه هیچ وقت غافل نشود و اینها حاضر بوده گوشت چشتم دل پرین
 نسبت دارد تا آن زمان که این نسبت ملکه شود و هرگاه خواهد که همیشه
 مشغول شود و بتضرع تمام در حضرت جامع خود این دعا بخواند اللهم
 کن و جنبی فی کل جنه و مقصدی فی کل قصه و غایتی فی کل
 حال خواجه عبد الله امامی رحمه الله علیه
 فی مد طریق توجیه طائف علایق و پرورش نسبت باطن ایشان
 چنانست که هرگاه که خواهند که بدان اشتغال نمایند اول صورت آنست
 که این نسبت از ویافت اند و خیال آورند تا آن زمان که اثر حدارت
 و کیفیت معهوده ایشان پیدا شود و بعد از آن آن خیال را تقوی میکنند بیکه
 آنرا نگاه دارند و چشم و گوش و همه قوی بآن خیال متوجه بمانند که عبارتست
 از حقیقت جامعه انسان که مجموع کائنات از علوی و سفلی تفصیل آنست اگر چه
 آن از حلول و اجسام منزّه است اما چون نسبت میان او و میان این قطعه
 لحم صنوبری هست پس توجیه باین لحم صنوبری باید نمود چشم و فکر و خیال و همه

فردی را بر آن باید گماشت و حاضران بودن و در دل ششستن و شاکستنداریم
 که در جماعت کیفیت و بخودی رخ نمودن آغاز میگردد و این کیفیت را راهی نفس
 باید کردن و از پی آن رفتن و هر فکر که در آید توجه حقیقت قلب خود نفی
 آن کردن و بآن جزوی مشغول ناشدن و در آن محل بکلی درگیر نشدن تا آن
 نفی شود و اگر نفی نشود التماس صورت آن شخص باید کردن و آثار الحظه نگاه باید داشتن
 تا باز آن نسبت پیدا شود و آن زمان خود آن صورت نفی می شود اما باید که
 متوجه آن را نفی نکند و اگر غایب باشد بآن صورت و ساوس نفی نمی شود و چند وقت
 یا هر یک یا فعال بحسب محنی در دل مشغول شود البته دفع شود و اگر باین نیست دفع
 نشود و در دل چند نوبت تامل کلمه لا اله الا الله بکند بدین طریق که لا مؤجود
 الا الله تصور کند و آن وسوس که شوش او باشد از هر نوع که باشد چون بی خودی
 از موجودات ذهنی حقیقی آنرا بجن سبحانه قانع بنید بلکه عین حق داند زیرا که
 باطل نیز بعضی از ظهورات حق است و شک نیست که باین تامل در دست شود و
 نسبت غریزان قوت گیرد و آن زمان آن فکر را نیز نفی کند و حقیقت بخودی توجه
 نشود و از پی آن برود و اگر تا آنکه ذکر لا اله الا الله در دل بگوید حضور می نیابد
 بهر چند نوبت بگوید و الله را بیدارد و بدل فسر و پروا آن مقدار مشغول شود
 که بسیار ملول نشود و چون بنید که ملول خواهد شد ترک کند و بداند که ما و الله
 و بخودی و نسبت غریزان در ترقی باشد فکر و حقائق انشیا و توجه جزئیات
 عین کفر است مصرعه بخودی کفر و بخودی دین است بلکه فکر در مسا
 و صفات حق سبحانه هم نباید کردن درین دم و اگر نیز رسد آنرا نفی باید کردن

باین طریقها که گفته شد اگر کسی گوید که در حضورت نفی حق لازم آید جواب گویم
 که حق را برای حق نفی میتوان کرد و پنجاه حضرت خواجیه بزرگ قدس سره فرموده اند
 پس اگر کسی حق صفت باشد همه نفی کنی باید که زیادت شود زیرا که حق نفی کسی
 منفی نشود الا از ازل گردد و نیست بطلب روحانیت این طائفه علیه توجه بهستی
 است که سرحد وادی حیرت است و مقام تجلی انوار ذات است و در آن مقام
 انوارات وجودی مانند و فکرو اسما و صفات شک نیست که ازین مرتبه فرود آید
 و باید که در بازار و گفتگو و اکل و شرب و همه حالات آن حقیقت جامعۀ خود را
 نصب العین خود سازد و او را حاضر داند و تصور جزوی از حضرت جامعۀ خود را
 نشود بلکه همه اشیا را بوی قائم بیند و سعی کند که از در همه شمعانات و مستقیقت
 مشاهده نماید تا بجای رسد که خود را در همه بیند و همه اشیا را آئینه جمال باکمال
 خود داند بلکه همه اجزای خود یا بدیهه آنچه جزو درویشیست جمله نیک و بدیه
 و در حالت سخن گفتن نیز باید که ازین مشاهده غافل نشود و بلکه گوشه چشم
 دل او بدان سو باشد اگر چه طلب هر آنچه نامی دیگر مشغول باشد چنانچه فرموده اند
 بلینست از درون شود آشنای او از برون بیگانه دشمن نه انجمنین زیرا درون
 کلمه بود و اندر جهان نه هر چند صمیمت بسیار باشد این نسبت قوی تر گردد و چون
 بر تبه رسد که تفرقه میان دل و زبان نتواند کردن و خسلق او را از حق حجاب
 نشود و حق حجاب از خلق نگیرد و آن زمان تواند که بصفت جذبه در دیگران نقش
 کند و اجازت ارشاد و دعوت خلق بحق آنکس را باشد که باین مرتبه رسد و باید که
 خود را از غضب راندن نگاهدارد که راندن غضب ظریف باطن عارف را

از نور حقنی تھی و خالی می سازد و اگر غضب واقع شود یا قهقورے دست و پا دہر کہ
 کہ در قی قوی طاری شود و سر رشته نسبت کم گردد یا ضعیف شود غلبہ بر آورد
 اگر قوت مزاج و فاکند بہ آب سرد کہ بسیار صفا میدہد و آب بہ آب گرم و جامہ پاک
 پوشند و در جامے خالی دو رکعت نماز بگذارد و چند نوبت بقوت نفس برکت برد
 خود را خالی سازد و بعد از آن بہمان طریقہ متوجہ شود و در ظاہر پیش حضرت
 جامعہ خود تضرع کند و بجای با و توجہ نماید و بداند کہ این حقیقت جامعہ منظر مجموع
 ذات و صفات حق است نہ آنکہ حق سبحانہ در وی حلول کرده بلکہ بمنزلہ صورت
 در آراء پس این تضرع بحقیقت نزد حق سبحانہ باشد مولانا سعد الدین
 کاشغری رحمۃ اللہ علیہ میفرمودند کہ ما نبی ویم و خدا بود و ما نہا شتم و خدا با ش
 و اکنون ما نیز نیستیم و خدا است ہنگر یکہ بعد از صد سال از کہ جدا خواہد بود و با کہ
 مصاحب اکنون نیز با او مصاحب باشید و از ہر چہ بر سر گور شما باز خواہد ماند دل
 منقطع کنید و میگفتند آنکہ میر ہری گفتہ است قدس سرہ در ویشی خاک نیست بخت
 و کبری بر آن ریختہ نہ گفت پارا ازان در دے و نہ پشت پارا گردی نہ حقیقت
 در ویشی است بلکہ صفت و رسم در ویشی است حقیقتہ در ویشی با خدا بودن است
 روزی بر در سکا اوجی از اصحاب نشسته بودند و متن از ایشان مباحثہ
 نمودند یکے گفت ذکر گفتن افضل است دیگری گفت تلاوت کردن افضل است
 درین اثنا ایشان بیرون آمدند و پرسیدند کہ چہ بحث در میان بود عرض
 کردند فرمود با خدا بودن از ہمہ افضل است و میفرمودند ہر کہ بخدا حاضر است
 در بہشت نقد است و ہر کسی کہ از خدا غافل در دوزخ نقد و می گفتند کہ روز

اگر ان جانان زما و مجلس حضرت مادر آمد عرصه بدست در دایمی برکت
 افکنده و شانہ دان و مسواکی و تسبیحی ازان در آنختہ مرا از دیدن آن منت
 آمد بسیار ہر چند خود را ملاست کردم و دنداشت چون وی رفت آنحضرت فرمودند
 ای فلان چنانکہ اہل آشتی تنفر انداز اہل دنیا اہل التذنیہ تنفر انداز اہل آشتی
 میگفتند کہ روزی حضرت مولانا می ماسکوت بسیار کردند بعد ازان سہر آوردند
 فرمودند کہ یاران حافہ باشند کہ یار عین بعین است و میگفتند کہ ہم آنحضرت فرمودند
 کہ واللہ دوست دست شما گرفتہ در طلب خود ما بگردانید پس این دو بیت خواند
 بیت آنکہ فی نام بدست است مرا زونہ نشان بد دست بگرفتہ مرا در عقب خویش
 کشان بد دوست دست من و پانیز بہر جا کہ رود بد پای کوبان ز پی اش میرم
 و دست نشان بد فرمودند ہر کاری را کہ عرض کنی شغل بچن سبحانہ ازان
 ہسان تر است زیرا کہ ہر چیزی کہ است اول آنرا جویند بعد ازان می یابند و
 حق را سبحانہ اول می یابند بعد ازان می جویند اگر اول نیافتی کی میل کردی
 تا تونہ بینی جمال عشق گیسو کمال بد فرمود کسی کہ بکسی را دوست میداد و بخود
 کہ ہمہ کس او را دوست دارد اگر غیرت محبت مقتضی آنست کہ محبوب را
 مخفی دارد لیکن از غایت محبت سہمی آن دارد کہ ویرانگری نباشد پس اند کہ ہم
 جیلہ اندیشند و چہ ندبیب کنند کہ ہمہ معتقد و طالب او شوند بہر وجہیکہ است و
 بہر صفیکہ تیسر شود و صفات آن محبوب بیکند تا باشد کہ طالب بشوند و بود کہ گاہ
 سوی برتن تو ہر سطرہ عالی تنفیر و متاثر شود از پی آن سوی باید رفت و نقل است
 کہ در فصل ہار یکے از اصحاب ایشان سالہای می نوشتند پیوستہ است کہ چون تمام

سیری کند و برین اثنا بملازمت ایشان رفته آنحضرت این رباعی خواند و رباعی
 بایار بگلزار شد مدام بگدازی به بر گل نطسنگانیم از بخیری نه دل را بطنه گفت شریک
 رخسار من اینجا و تو در گل نگری به پس سر بود اگر گشت بروی و از گشت خطی داری
 از حق سبحانه خالی و اگر خطی نداری چرا میروی و رساله مایه نویسی سر بود
 یک فی و هزار آسانی این سخن در همه جا سیر و یعنی هر چه غیر حق است از آن
 سیرودی و خلاص میشدی و فرمود که مولانا نظام الدین میگفتند که سکوت انفع است
 از کلام زیرا که از هر سخن حدیث النفس حاصل میشود و فیض آبی هرگز منقطع نیست
 مانع دریافت آن فیض حدیث النفس است و در صحبت او بیاورد الله دل خود را
 از حدیث النفس نگاه باید داشت زیرا که ایشان را گوشتی است که آن حدیث النفس
 را آن گوسن میشنود و مشوشش وقت ایشان میشود کسی که بمطالع کتابی
 مشغول است اگر کسی از خارج سخن بگوید مشوشش وقت او میشود و بلکه اگر کسی
 بر روی ورق می نشیند تشویش می یابد چه بیکه بر سهیل دوام توجه و مشغول
 بجناب حق سبحانه میدارد هر آینه حدیث النفس مشوشش ایشان میشود و نگذار
 که مشغولی کند کسیکه طفلی گریان دارد و گریه او مشوشش وقت است بگویند
 پستان در دمان او بنه ما خاموش کنند کسی نباید که پستان ذکر در دمان پند
 تاشیر معنوی خوردن گیرد و بزرگ گفتن در آید و از خیالات و حدیث النفس
 خلاص شود و باز نسبت بحال دیگر بعضی ذکر گفتن نیز حدیث النفس است و در
 اصحاب را مخاطب ساخته فرمود ای یاران دانید که حق سبحانه بدین عظمت
 و بزرگی با شما در غایت نزدیکی است برین اعتقاد باید داشت اگر چه این معنی حالا

شمار معلوم نشود لیکن داریم باید که با ادب باشید در خلوا و ملا چون در خانه تنها باشید
پای دراز نکنید و در خلایک شرمند و سرافکنده و چشم پوشیده نشینید و رسته
و علانیه و ظاهر و باطن با خدار است باشدید چون بحفظ این آداب قیام ننمایید
آنمیعنی شمار بتدریج معلوم شود باید که همیشه خود را با آداب ظاهری و باطنی
آراسته و آید آداب ظاهری آنست که به او امر و نواهی شرع ایستادگی نمائید
و بر وضوی دامن دست تنفیر و کم گفتن و احتیاط در جمیع امور و تتبع آثار طهارت
صالح باشید و ادب باطن بسیار دشوار است آتم ادب دل را از خطور اغیار
بگماهند نشستن است چه خیر و چه شر و برابر است و حجاب بودن از حق سبحانه تعالی
و فرمود که حق سبحانه تعالی خود را طریقه مراقبه تعلیم کرده است آنجا که فرموده
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ وَلَا تَكُونُوا مِمَّنْ قَالُوا سَمِعْنَا وَعَدْنَا
وَلَا تَكُونُوا مِمَّنْ قَالُوا سَمِعْنَا وَعَدْنَا وَلَكِن تَكُونُوا مِمَّنْ يَتَّقُونَ اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ
شهو و اذ تقیضون فیه اصل مسئله این است که حق سبحانه فرموده است و حضرت
رسالت را تعلیم کرده است خلاصه کار اینست که بحق سبحانه مشغول باشید
حق سبحانه به بنده از همه چیز نزدیکتر است و از نزدیکتر گفتن هم نزدیکتر است
چرا که در حال قرب عبارت نمی گنجد و قتی که قرب را عبارت در آورند بعد میشود
قرب نه آنست که بگوئی با و نزدیک شدم یا از و عبارت تو ان کرد و قرب آنست
که تو دور و گم شوی خود را و غیب خود را گم کنی و هیچ ندانی که کجا بودی و از کجا آیدی
و مطلقا از وی عبارت نتوان کرد و یکی پیش بزرگی خبر آورد که فلان شیخ از قرب
سخن میگوید آن بزرگ دیر گفت که چون بان شیخ برسی بگوئی آنجا که ما هم قرب
قرب بعد بعد است قرب عبارت از نا بودن است آنجا عبارت کی گنجد و فرمود

در هر نفسی کجی میکند و واقف میباید بود حق سبحانه حاضر و ناظر است باید که
 از حق سبحانه شرم دارد و از غفلت نور و حق سبحانه تشییع و سزای سرگشته است
 که *ما جعل الیک رحیل من قلبین فی جوهر* در و درون یک آدمی دو دل نیست
 که یکی را بدین مشغول دارد و یکی را بجن سبحانه در و درون آدمی یک دل است
 اگر بدین مشغول سازد از حق سبحانه بی بهره ماند و اگر متوجه حق سبحانه نکند
 گردد از اول و روزنه بسوی حق کشاده گردد و از ان روزنه آفتاب فیض آتی
 تا فتن گیسو و آفتاب که طلوع کرد از مشرق تا بغرب هر روز که بهرست از نور
 او بهره میباید و نور او بر همه بتیاید اگر خانه بود که آنرا روزنه نبود از ان نور بی بهره
 ماند پس اگر دل حاضر است حضور او بتیاید آن روزنه است اذان را گذر نوبت فیض
 وجودی خواهد رسید و اگر غافل است آن نور از وی در خواهد گشت
 بیست و دست هر خطه در تو نظر کند چه نتواند و غافل از تو گذر میکند
 فرمود که طاعت موجب وصول به جنت است و ادب و اطاعت سبب قرب حق سبحانه
 کمالان شایخ قدس سرهم بآنند که در استدایباید که باطن خود را صافی گرداند
 تبصیه و تزکیه مشغول گردد تا دوام مراقبه و دست دهد و الا هر چه از اعمال صالحه
 سجای آرد آب در چاه میزند هر چه گیسو و علقی علق شود
 کم از شاگرد و لاهی نمی باید بود که مدتی باید تارشته شوند پس بسوزد
 کارهای دیگر و هنوز گنجاست طالب میباید که بجد و جهد تمام سعی کند تا در نقی
 خواطر او ستاد شود و دانند که چگونه نقی میباید کرد و در استدایباید که هیچ چیز
 مشغول نشود و مگر بنقی خواطر آنها که رسائل مطالعه میکنند و سخنان از اینجا

می جستند از آنها ایشان را هیچ نفی نیست آنها همه بیکار بهاست راه
حق سبحانه و کار او رفتنی و کردنی است نه گفتنی و شنیدنی اگر کسی پیش باو نشاند
در بخدا او نشسته باشد و در حضور بادشاه و اعم تواند بود و بادشاه مکتوبه بنام
فرستاده باشد ازان مکتوب غائبان حلقه میگيرند نهایت کسی جاهل بی عقل
غافل باید که از حضور بادشاه با اختیار خود دور نشود و از برای خواندن آن مکتوب
از بخدا روی بشام نمند و فرمود هر که یکجا همه جا و هر که همه جا هیچ جا و فرمود
که بهیمنه از دار و هر که پر خور و انواع بیماری مادر و پید آید برای دفع بیماری
دار و خور و تا صحت نیابد چون صحت یافت باز پر خور و ن گرفت باز دار و شی
صحت یافت همچنین چند کراهت عاده کرد و عاقبت آن دار و اورا ضرر نگلی رساند
ما چنین کسی که گناه کرد و انابت نمود باز گناه کرد و انابت نمود و این انابت
که دیر اشتهای از گناه باز نیاید و در وی اثر عظیم نکند مثل گناه دیگر است
از نجات است که اهل الله بهیمنه نگلی پر خود کرده اند و ترک همه کرده و بجز
مشغول گشته تا ناگاه بمرض غفلت نمیرند فرمود که جنید گفت که استاد من در
مراقبه گریه بوده است وقتی که گریه دیدم بهر سوراخ موشی نشسته و چنان
بر وی متوجه گشته که موی بر اعضای وی حرکت نکند و تشبیه کرد و گریه
ناگاه به سرم نداند که ای دون هم من در مقصود و کمال از موشی نیستم
تو در طلب من کمتر از گریه بهیمنه از آن روز باز در مراقبه افتادم و همیشه
دانی که مرا یار چه گفت است امروز بهیمنه در شکر دیده بد و زلف بود که
دریم بیاد حق سبحانه باشد تا غایتی که از خود غائب شود عن سبحانه از همه

لطیف ترست هر که لطافت بیشتر مشغولی او بجن سبجانه بیشتر و جولا هم و موزه دوز
 از آن کس که خس خام میکشد لطیف تراند از ایشان خس کشی نمی آید یا بنز از
 از ایشان لطیف تر است که تحمل آن را که جولا همی و موزه دوزی کند ملایمان
 از بنز از آن لطیف تراند بر بازی نمیتواند کرد و باز جماعتی که بجناب جن سبجانه مشغول اند
 از همه لطیف تراند ایشان را سر و دل آن نیست که بغیر جن سبجانه مشغول اند اگر
 بر کورع و روند خوش نمی آید که از آن باز آیند و اگر بسجود و روند خوش نمی آید
 که سر از سجود بردارند این طایفه از همه لطیف تراند تحمل آن ندارند که یک چشم زدن
 بغیر جن سبجانه مشغول باشند اندکابر حال ایشان غبطه می برند نه از انجست
 که درجات و کمالات ایشان از درجات و کمالات ایشان زیاده است
 لیکن ایشان را شرف حالی است که داریم در قرب حضرت حق اند و حضرت حق بیجا
 ایشان را از نظر خلعت پوشیده داشته است و در سبیل دوام ایشان را بخود
 مشغول گردانیده و با دشتاه جمیع امور ممالک را بیکه از مقربان خود تفویض
 بنماید و او بامر بادشاه در ممالک تصرف میکند و دیگری آفتابه دار است و آب
 وضوی بادشاه را تنبیه کند و داریم پیش بادشاه است البته آنکه متصرف در
 ممالک نزد بادشاه مقرب است و برگزیده و درجه و عالی و هر آینه اگر
 قابلیت وی بیشتر نبودی متصرف در ممالک نشدی لیکن آفتابه دار این مقرب
 دارد که داریم در قرب بادشاه است و خدمت خاصه وی میکند و بغیر او مشغول
 نیست و اگر نه وی بجا و متصرف شدن در ممالک بجا آنکه متصرف در ممالک است
 از جهت قرب و دوام خدمت بادشاه است که آفتابه دار غبطه میبرد و در شاک

دارد و فرمود در معنی این بیت که مولوی رومی فرموده اند **بیت**
 ای دیده عجب لب بنگر این عجب است این به معشوق بر عاشق بی وی نه و باد می
 که اگر کسی سخی سال برد از کت معنی بی وی نه و باد می نه را در دنیا بد پس چگونه
 قریب حق سبحانه را در اک تواند کرد لیکن چون سکمی و سخی مشغول شود حق سبحانه
 اورا چندان در اک و یقین که راست فرماید که این معنی در یاد که حق سبحانه بی و
 نبوده است و او غفلت نموده اهل الشد را یقینی حاصل میشود که هیچ نوع
 گمان در دنیا ندارد و وجود حق سبحانه چنانچه هیچ کس را در بود و وجود خود شک
 نیست هر چند جامه ما در بر دارد و جسم پوشاند وجود خود را گم نمیکند و فراموش
 نمیکند و در شک نیست افزود فرمود که چون ذکر مجر و از لباس حس و صوت
 عربی و فارسی شود مجر و از جهات آن زبان بقیام شجسته رسد و طالب همه وقت
 رسد که از وی بر تواند خورد و قوله توتی اکلب کل چنین ذکر چون جنبه است که شجره
 معرفت از وی میسر وید کما قال سبحانه مثل کلمة قلوب شجره و طوبیة همچنانکه شجره
 از جبهه سر میزند و حید صرف که مجر و از لباس حس و صوت عربی و فارسی و
 شکل و لون و کیفیت و کم و مجر و از جمیع جهات است از مضمون کلمه ظاهر شود
 و فرمودی که در ذکر دل را حکمت مده بکام مفهوم ذکر را بر دل حمل کن تا وقتی که
 دل از مفهوم ذکر متاثر شده خود بجز کت آید از زمان کار بوی باز گزار و در ساله
 خود نوشته اند که ذکر از قلب گفته شود نه از معده یعنی پدید آید که اثر حرارت ذکر
 بدل رسد پس از وصول بدل در مجاری معده و غیر کن منتقطع نشود و وقوف
 قلبی آنکه هربار که **لا اله الا الله** میگوید دل خود را بخداست حاضر میدارد و همچنین طاق

طمان گفته میرو تا آن زمان که بیک نفس سبب و یک مرتبه برسد هرگاه باینجا رسید
 محل نتیجه است به بیند که ذکر نتیجه داده است یا نه عبارت ازین نتیجه اینجا فتنه و
 بشریت است یعنی این تعلقات که او را بود و چیز ناکم شده است یا نه اگر کم شده است
 پس نکر او نتیجه داده است و اگر نتیجه نداده است دلیل است به بجا صلی عمل او یعنی
 نقصانی در عمل او واقع شده است احتیاط کند تا از سر گیرد و دیگر آنکه از دل گوید
 و از منده نگوید که نتیجه نپدید فضل اعمال و مخالفت هوای نفس است در ضایع
 بهجاری بقدر وسیله است برای نیل درجات میفرستد مولوی عبد الرحمن
 جامی قدس سره روزی تفسیر فرمود وصال نزد اهل تحقیق نه آنست
 که آباد اجداد کسی از جنس امرا و وزرا بوده باشند یا در سلک فسقه و ظلمه نظم
 بوده باشند بلکه اصال عبارت از حسن جوهر است که در ذات انسان پیدا شود
 چون فطرت سلیم و سرشت پاک و آنچه مردم در فساد انسانی آنرا اصل می دانند
 عین بد صلی است و فرمود که مردم بد نفس چون خواهند که عیب بر شمارند اول
 بدیهه آنکه در ذات ایشان موجود است بر زبان ایشان جاری میشود و جداکن
 بفهم انسان نزدیک است و فرمود بهمه گدایان و سالکان شفقت و رحمت میباید
 و لغوه از نیک و بد در حق نمیباید داشت نظر در آن بمباید کرد که موجد ایشان
 کیست بنمید و در شعلی حاجت نیست تا بوی احسان کشید هیچ عالی تهی و پیرنگاری
 بگدائی بد خانه انیکس نخواهد آمد از کجاست که در آن ژنده و لباس مجهول صاحب دل
 نیست و اگر نه بین واقع است که اولیای حق سبحانه ستر حال خود بصورت بیسویان
 میکنند در آن کسی پرسیدند که در چه کاری گفت حضوری دارم و پای ردم

عافیت پیمپیدہ ام و در کتب لغت نشسته ام فرمود حضور و عافیت نہ است
 کہ پای در کرباسی پیچی و در گوشه نشینی عافیت است کہ از خود باز دستہ بانی
 از زمان خواہ در کتب نشینی و خواہ در میان مردم باشی و فرمود کہ علامت
 جو اندوہی است کہ دایم کسے محزون و اندوہناک بود در کارخانہ آبی فارغ
 نشستن خوب نیست کسی کہ در وی خرنی و اندوہی نیست از وی بوی غفلت
 می آید کسی کہ خرنی و اندوہی دارد از وی بوی جمعیت و حضور می آید نسبت
 خواجگان مافلس سترہم در صورت خرن و اندوہ ظاہر میشود و فرمودہ
 محبت ذاتی کہ یکی یکی را دوست میدارد و اثر سبب و جہت معلوم نباشد و این
 در میان مردم بسیار است کسی کہ دیر اجنباب حق سبب و جہت پیوستہ پیدا نشود و اثر
 محبت ذاتی گویند و این بہترین انواع محبت است نہ آنکہ ہر گاہ کہ بطنے بیند
 دوست دارد و ہر گاہ کہ غنہی بیند بے میل شود و شخصے پیش ایشان گفت کہ
 فلان در ویش ذکر چہ بسیار میگویی خالی از ریائی نماید فرمود فردای قیامت
 ہمان ذکر ریائی اورا کفایت است از ہمان ذکر ریاسے او نور سے پیدا نشود کہ ہم
 صحرا می قیامت را روشن گرداند پس فرمودند کہ گفتہ اند ذکر ہر را خالصی است
 کہ ذکر خفیہ بر نیست زیرا کہ چون نفس متعلی مفهوم ذکر تحقیق گشت اورا تخیل
 لفظ آن متاثر میشود و ثانیاً قوت ناطقہ بہ کلم و ثالثاً قوت سامعہ بہ لعل و ابع
 قوت تخیلہ بار دیگر ہمچنین نفس و قوت عقلیہ و این حرکتہ دور بہر و قوت حرکت
 دور بہر وجودیہ و در طلب تحقیق بان حرکت معنوی نسبت باین حرکت صوری
 کہ صورت آن حرکت معنوی است در حصول آن تحقیق است در دوزی شخصی و عیس

تأشایست

نسبت

ایشان گفت که یکی از اکابر نوشته است که حق سبحانه تعالی فرموده است آن
چنانچه من ذکر می کسی که او را این حال باشد چون ذکر هر گوید فرمود و چنانکه
چند کار ناشایان است و فعلهای ناخوش صاد میشود این ملاحظه نیست
چون است که در ذکر هر این ملاحظه میکنند حق سبحانه بظاهر و باطن همه محیط است
ذکر هر هم خوب است کسی پرسید که سبب چیست که حضرت شما تصوف کم میگویند
فرمودند آنکار که یکدیگر را زمانی بازی دادیم و فرمود که کلمات قدسیه
اولیاء الله مقتبس از مشکوٰۃ حقیقه حضرت رسالت است همچنانکه تعظیم قرآن
و حدیث واجب است تعظیم کلام اولیاء الله نیز لازم است تا بسنخه ایشان
باب و حرمت زندگانی باید کرد تا کسی از خود بر خور واری یابد و در
فرمود که امر و زمره در خاطر رسیده و جای ندیده ام که منظر علی الحقیقت صورت
منطویه است در آئینه نه عین آئینه زیرا که منظر آنست که حکایت کند بود
از حال ظاهر و اوصاف احکام وی در میان منظر ظاهر باشد و جوهر آئینه را این
حالت نیست غرض ازین سخن چیزی دیگر بود باین نوع تمثیل فرمودند و
در فشارش قبر که جانب راست بچپ و چپ بر راست آمدن بود بزرگی گفت که
معنی این آنست که جسمانی را بر روحانی برند و روحانی را بجسمانی آرند شخصی تفصیل
این را از ایشان سوال کرد فرمودند که صوفیه بر رخ را قبر میگویند و بر رخ عیار
است از مرتبه که واسطه است میان عالم جسمانی و روحانی پس معنی این سخن که
روحانی را بجسمانی آرند آنست که روح را مصور سازند بصورتی مثالی یعنی او را
صورتی مقداری که عبارت از کمی و کیفیتی تواند بود و پدید آید و آنکه جسمانی را

روحانی

بروحانی سازند مرا و از جسم اینجا آن بدن کائن و محیط قیاسیت چه روح محبت و
 اورا تمام فرو گذاشته است بلکه مرا و آنست ظاهر روح را که اول تعلقی باین جسم
 کشیت داشته است و از آن حیثیت اورا بجای جسمانی می گفتند اندر جسم از
 مفارقت ازین جسم کشیت در هوای القطار اورا تعلقی دیگر پیدا شود و بقاییت
 بطیقت که نسبت بآن تعلقی اورا روحانی گویند و وجه دیگر این سخن آنست که
 درنیعالم صفات روحانی مخفی و مستتر است در صفات جسمانی و صفات جسمانی
 ظاهر و پدید است پس شخصی از افراد انسان که درنیعالم کون و فساد صفات
 انسانی از او ظاهر است و صفات بسی و شهوت در او مخفی چون گفته اند که جمیع معانی
 در انعام مصور خواهد شد بر وجهیکه در وی صفتی از صفات بسی استطن بوده باشد بلکه
 آنکس در صورت آن سبب ظاهر خواهد شد پس آئینده روحانی که آن صفت معنوی
 مستتر است جسمانی شود و جسمانی که آن صفتی است که از انسان اکنون ظاهر است
 روحانی شود یعنی مخفی و مستتر گردد و درین دو وجه که گفته شد تعذیب نخواهد بود
 شخصی در معنی حدیث یوجز این آدم فی نفقه کلها الا نسفا و صفات فی الما و
 و الظنین پسید که ازین حدیث ظاهر میشود که بقارغ خیر از مساجد و معابد و ریاضت
 و غیره در آخرت برین اجری نخواهد بود و فرمود که مراد دیگر معنی آن بخاطر میرسد که
 مراد باب و کل عالم اجسام بود یعنی آدمی هر نفقه کند و فرو بیاید مگر آن نفقه که است
 و قیاسیت وی در آن متجاوز از عالم اجسام نبود و خاص از هر سه نواهد و مخلوق و حیوان
 و لوازم آن کن و فرمودند اگر تحصیل علم اولین و آخرین کرده باشد
 و نفس اخیر هیچ عمل ویرا نگیری نخواهد کرد و همه معلومات از لوح مدر که محفوظ خواهد

مگر آنکه ملکه حضور و آگاهی حاصل کرده باشد آنچه در نفس آفرید میگری میکند
 همین است جوانی غنیمت است چند روز بر خود ریاضتی بیاید کشید و به سبکی
 بیاید پشت است و ملکه حاصل بیاید که در خاطر از مزاحمت نفسی و اثبات خلاص
 شود و فرمود که بعضی مردم چیزهای عجیبی خوردند مثل خمر و تنباک از برای آنکه
 ایشان را کیفیت خوشی حاصل شود و کسیکه خمر خورده از دایره اسلام بیرون رفته
 یا دوی و سی گشته که خلق خدا از وی در تشویش اند و آنکه تنباک خورده ضری یا
 گادی شده که غیر شهور اندن و چه کسی خوردن هیچ نمیداند و این عمل حقیر
 و کیفیت نام کرده هیچ کیفیتی خوشتر از هوشیاری نیست که از حال خود آگاه بود
 کسی که حضور و کیفیت از بنجیر بیاپید میکنند آن کیفیت هم در خمر و در سیس و سیست
 و بعدترین عالم اثر آن از سر و ریش و سی ظاهر است و سی مردم نیک مبتلای این
 چیز اند و فرمود که پیری آخته جوانی است هر و بیکه در جوانی میگذرد و در روزگار
 پیری اثر آن در بشه ایشان ظاهر میشود و روزی بود الفصولی که دم در زهد و تقوی
 نیز و مجلس ایشان آمده بود طعام آوردند اتفاقاً آنکه آن حاضر نبود و سی خادمان
 را گفت نمکدان نیامده دید تا ابتدا بر نمک کنیم ایشان بر بسبیل طبیعت فرمودند
 که نان نمک دارد پس بطعام خوردن مشغول شدند درین اثنا کسی را دید که نان
 بیکه دست نکست تا بکس نفست خور نمود و گفت نان بیکه دست نکستن مکروه است
 ایشان فرمودند که وقت طعام خوردن در دست طعام مردم نکستین از آن مکروه
 تر است و سی سبکت شد بعد از زمانی باز سخن آمد و گفت در وقت طعام خوردن
 سخن گفتن سنت است ایشان گفتند برگشتن مکروه تر است دیگر تا آخر مجلس

خاموش بود و روزی کسی از ایشان التماس نمود که مرا تعلیم فرمائید کہ بقیۃ العباد
 مشغول باشم فرمود کہ کسی از حضرت مخدوم مولانا سعد الدین کاشغری قدس سرہ
 ہمین التماس کرد ایشان دست مبارک بر پہلوئی چپ نهادند و اشارت قلب
 صغیری کردند و فرمودند کہ باین مشغول باشید کہ کار ہمین است یعنی وقوف
 قلبی را لازم گیرید و متفحص این معنی است این رباعی کہ فرمودہ اند ریاضی
 اسی خواجہ بکوی اہل دل منزل کن مہ در پہلوی اہل دل حاصل کن یا خواجہ
 بینی جمال معشوق ازل مہ آئینہ تو دل بہت رو در دل کن مہ مولانا عبد الغفور
 قدس سرہ اعتراف فرمودی در تحقیق جن در پیش او سخن رفت فرمود
 کہ حضرت شیخ محی الدین عسکری در بعضی از رسائل خود آورده است کہ اختلاف است
 در آنکہ ابو الحسن اہلبیس است یا غیر او و تحقیق آنست کہ وی غیر اہلبیس بود و اہلبیس
 از ایشان است و ابو الحسن خفنی بودہ است و ہر دوران خود را بہم سپرد و فرزند
 از ان تولد نیکو و چون ترکیب وجود ایشان از آتش و ہوا است ہر دو کن
 خفیت است لاجرم در ایشان سہافتی است و خفنی تخصیص کہ روح بان منتظم
 شدہ باشد پس ایشان بنایت سبک و سربل السیر و کثیر الحوکہ اند و ترکیب ایشان
 بسیارست است دلی بنیاد و باندک اندامی و آزاری یا گرانی و باری کہ از نبی
 آدم و غیر ہم بالیشان میرسد از ہم ہیز نرزد و ہلاک سے شوند و ازین حبت عمر ایشان
 کوتاہ میشود چون جنیان بر کسی ظاہر شوند بصورت نمثل نزد دیگر نرزد و از
 نظردمی غائب شوند و حضرت شیخ قدس سرہ فرمودہ اند کہ طریق حبس ایشان
 بروہیکہ از نظر نہ تواند گذشت آنست کہ نظر بر صورت ایشان دوزند و هیچ نظر

از زمین و بسیار نگرند تا نظر کسی بر صورت ایشان و وجهه باشد به هیچ وجه
از نظر او غائب نتواند شد و مثل عجیبی بر جای خود همانند اسد کارها و حرکتها
کنند و تسویلات و تحولات نمایند تا باشد که ناظر بر آن توجه کند و نظر او را ایشان
متصرف گردد و ایشان نتواند اگر سخت و حضرت شیخ قدس سره فرموده اند
که تعلیم هم پس ایشان برین وجه شریفین الله است که آن را نامهم گردانیده و فرموده اند
که در میان جن علم و دانش کم بود و ادراکات ایشان در امور معنوی نهایت
قاصر بود و خصوصاً در معرفت الله و اکثر ایشان باید و بی فهم باشند و در احتیاط
و صحبت ایشان فایده چند آن نبود بلکه صحبت ایشان ضرر کند و صحبت کبر
در نما و آدمی از صحبت ایشان حاصل شود زیرا که ایشان مرکب از جز و ناری و
هواست و در جز ناری در ترکیب ایشان غالب است و از خواص نادر است کبر
و سرکشی و فرموده اند که در بسیارها گریه وادی که میباشند بعضی از مضاربه و محاربه
ایشان است در میان گردید و ایشانند که با یکدیگر در جنگ و جدال اند و میان
ایشان آشوب و فتنه و محاربه و محاربه بسیار می باشد بواسطه همان کبر و تجبته
که لازم ذات ایشان است چون یکی ایشان وفات کند منتقل میشود و نیز رخ
روی را امکان مراجعت به نشاء و نبوی نباشد و مقام دمی بر رخ بود و فتنه
حشر ابد الابد قائم شود و جمیع که از ایشان و در نمی باشند مستحق تعذیب
در جنم ایشان را بر هر عقوبت کنند چون از آتش چندان متاثر نمیشوند و اگر چه
از آتش و درخ میساید که مغرب و معقب شوند و چون آن آتش بر آتش از آتش
عنصری گرم تر و سوزان تر است و در باب خواطر شیطانی و نفسانی مینماید و ندکه

حضرت شیخ در فتوحات آورده اند که شیطان دو است یکی صوری و دیگری معنوی
 شیطان صوری البتین است وی گاهی امر حقانی القا کند و در خاطر کسی افکند
 تا شیطان معنوی که نفس است در آن تصرف کند و آن را از امور باطله گرداند
 و گاه شیطان معنوی کار نکند که شیطان صوری نتواند که مثلاً شیطان
 صوری القای سنت حسنه کرد و در دل کسی قرآن یا موعظه است زیرا که در حدیث
 واقع است که هر که سنت حسنه پیدا کند هر که تا قیامت بر آن سنت عمل کند ویران
 ثواب آن بهره باشد پس شیطان معنوی در آن تلفی تصرف کرد و دیر بر آن دست
 که تا احادیث بنام حضرت صلی الله علیه و سلم وضع کرده و آنرا سنت حسنه نام نهاد
 تا مردم به آن عمل کنند تا ویران آن جسد بود و از آن حدیث غافل ماند که هر که
 در وضع بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم وضع کرد جای او آتش است معنی دیگر هم شیخ
 قدس سره فرمودند که شیطان صوری مثلاً تلاوت قرآن را یا از بلند دردی
 القا کرد و این امر حقانی است پس شیطان معنوی استماع غیر را تا این نظم ساخت
 تا او را تامل گویند و او را بر باد و سمعه باطل گردانید مثل این امور بسیار است صاحب
 کتاب حق یقین در بیان عبادت اضطراری و اختیاری فرموده که چنانکه
 نفس ادراک معرفت موجب عبادت اضطراری و رحمت علم است ادراک ادراک
 علم است مستلزم عبادت اختیاری و سیر سلوک وی در حجت خاص است در شرح
 انبیین فرموده اند که ادراک را معرفت گفت بنا بر اصطلاحی و مراد از این ادراک
 بسیط است چه حق سبحانه تعالی مدد که را بر وجهی تفسیریده که بحسب فطره واجب وجود
 حق تعالی است بی شعور بان و این وجهان بحسب فطره ادراک اصل است زیرا که

زیرا کہ ہر چیزی از موجودات کہ مدرکہ اثرادر یا بد اول وجود را دریافته است
بعد از ان آسپیز را پس وجود بمثابہ نور است کہ اول وی مدرک شود یا دراک
بصر الگاہ اشیا محسوسہ و چون مدرکہ بحسب فطرۃ واجد وجود حق سبحانہ است
پس متاثر است از آثار وجود و لوازم آن بر وجه اضطراب و این تاثر انقیاب و و
تذلل است کہ ویرا نسبت بوجود حق تعالی واقع است کہ اگر خواہد و اگر نہ متاثر
شدہ و قبول وجود خارجی و لوازم آن کردہ و نفس این انقیاد و تذلل حقیقت
عبادت است کہ بحسب حال او را حاصل است پس عبادتی است ویرا اضطرابی
بحسب حال و این ادراک بسیط موجب ظهور رحمت عام است کہ عبارت از
فیض وجود آنست کہ منبسط است بر مدرکہ و سایر موجودات و ملقب است بنفس
الرحمن و ادراک ادراک را علم گفت بنا بر صطلحی یعنی چون ادراک کرد یعنی
را کہ مدرکہ او واجد وجود حق تعالی است و متقا و مستسلم او بحسب واقع و بحسب
حال اینجا خواست صفت ارومی او مطابق صفت واقع حال باشد پس عبادت
حق سبحانہ تعالی و قبول او امر و نواہی او بحسب ظاہر اختیار کردہ و تا ظاہر او مطابق
باطن و حال ارادت او موافق واقع گردد و این ادراک مرکب است کہ موجب
عروج بر مراتب عالیمہ و سیر و سلوک و رحمت خاص است کہ رحمت رحیمی است
تو کہ تعالی یا خلقہ فی الجن و الانس لا یعبرون در این مقام تطبیق وی درست
می افتد چہ باعتبار عبادت اضطرابی و چہ باعتبار عبادت اختیاری و اکابر
گفتہ اند کہ متر و عبادت آنست کہ این عبادت اختیاری مطابق شود باذن عبادت
اضطرابی کہ مدرکہ را ہمیشہ بحسب انقیاد و تذلل حاصل است و ارادت مطابق و

بجای واقع و در تعذیب جاد و دانی و کفار و اختلاف اکابر و در آن میسر بودند که بعضی سوال کرده اند که مقتضای عدل و حکمت آنست که گناه تنهای را عذاب تنهای باشد پس چه نسبت که گفت تنهای را عذاب ناتنهای است امام خزان قدس فرمودند در جواب این سوال که قدر جزای اعمال حق سبحانه تعالی میداند و ادراک انیمینی نوت دریافت ناقصه است پس جزایکه ماثل کفر باشد و نشان جاد و دانی خواهد بود و بر حقیقت و ستر جزای اعمال جز حق سبحانه را اطلاعی نیست و بعضی دیگر گفته اند که چون قصد و نیت کفار آنست که همیشه بکفر باشند پس در آن انشاء نیز جزای ایشان همیشه باشد اما آنرا که عذاب جاد دانی قایل نیستند میگویند که کفر جمل است عارضی و چسبان و ملائم فزاج روح نیست بلکه مناسب فزاج روح و ادراک وی امور حقیقه است و صفت جمل آخر تلفع میشود و چند موضع از کلمات قدسیه ایشان که بعضی مخدوم جمع کرده اند و قدغه می بود و بخدمت مولوی او ستادی عرض کرده می شد در جواب آن می شنود و بعضی ازان نیست که در ضمن شنیدن رتبه ایراد بیاید رتبه حضرت ایشان فرموده اند آنچه از مردم واقع میشود اگر در شریعت آنرا حدی و تغزیری مقرر نیست ازان نمی باید ریخید زیرا که آن با قدر و تمکین و خلق حق سبحانه موجود شده است و معنی این سخن فرموده اند که اگر چه هر فعلی خواه حد شرعی متوجه شود و خواه نشود ازین قبیل است که با قدر و تمکین و خلق حق سبحانه موجود شده است لیکن مراد آنست که درین قسم مذکور نشود بر حقیقت قضا و قدر بیاید داشت تا جنگ و آشوب نشود و در آن صورت دیگر نظر با حکام شریعت بیاید کرد تا سلسله امور این عالم برانظم خود بماند انانی

بشرع شریف راه نیابد در آن صورت رنجیدن و جنگ و آشوب کردن موجب
رضای حق سبحانه و خوشنودی رسول و می هست صلی الله علیه و سلم و در ضمن آن
جنگ و آشوب نیز فائده صورتها و معنا کنند رنج هست و اهمال و اهمال در آن
جز احماد و زندقه هیچ نیست شخصی در شرح این سخن که حضرت ایشان فرموده
که بیدیه قضا و قدر نظری باید کرد و همه کس را بتبطل امر تکوینی باید دید تا جنگ
نشود و میفرمودند که یعنی تمثیل آن چیز است با امر تکوینی حاصل شده باشد و این اقتضا
است باولی ملا بسته و امر تکوینی امر بوسیله را گویند یعنی در حصول آن امر احتیاج
بوسیله بسیار و امتداد زمان نیست شخصی در معنی این سخن که حضرت ایشان
فرموده اند که اراده وجه باقی مستمر است متوقف بر اراده یعنی اراده حصه وجودی که
موجود را حاصل است و آئینه وجود مطلق است سخن همان حصه است با معنی که
ساک بر آن حصه غالب میتواند شد و ویرا آئینه جمال مطلق میتوان گردانید و
فرمودند که معنی دیگر هم بخاطر می آید که از اراده وجه باقی توجه بر وجه خاص گیرند
و چون نتیجه این توجه افقائی غیر است و اثبات حق سبحانه تعالی آنجا که حق سبحانه
مثبت بود همه اشیا مستقر باشد و در آن حال حق سبحانه از باطن این ارادت مستقر
اشیا بود و شخصی در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که در فتوحات
مذکور است که مستظهر عالم معلوم نمیشود الا بمجاهدات کثیره و ریاضات عظیمه
یعنی ما هم میفرمودند که اولیجهما ایمم و ایمم ما و آنست که مرئی قصد و همت او ذات
حق سبحانه باشد و تا همت موجود نشود و صاحب این همت مجاهدات کثیره و ریاضات
عظیمه بخود نگذرد و مستظهر عالم که از جمله اسرار غامضه است بر وی ننگین نشود و مجرد

این همست بی اتحاد مجاهده و ریاضت یا مجر و مجاهده و ریاضت بی تحصیل این همست
 پانچ فائده و نتیجه بد هر شجره در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که بعضی
 عارفان را قدرت آن داده اند که هر چه خواهند خلق کنند و فرق میان مخلوق حق
 و مخلوق عارف آنست که مخلوق عارف باقی هست مادامیکه آنرا در حضرتی از
 حضرات اثبات کنند میفرمودند که لازم نیست که عارف متوجه مخلوق خود بتوجهی
 شهادی بکند اگر حضرت مثال متوجه صورت مثالی وی بود کافیت در اینجا
 وجود خارجی آن موجود شهادی پس مادام که آن توجه از عارف باقی است بان
 موجود شهادی و حضرت مثال با حضرت شهادت آن موجود نیز باقیست و حضرت
 شهادت و هرگاه که آن توجه منقطع گردد آن موجود فی الحال معدوم صرف شود
 ریشه درین سخن که حضرت ایشان فرموده اند که شیخ بهاول الدین عین قدس سره
 چندگاه براسپی سفید سوار میشدند از بعضی نحرمان ایشان سبب آن پرسیده شد
 وی گفت اختیار اسب سفید از جهت آنست که بعضی تجلیات صورتی چنین میشود
 حضرت شده است میفرمودند که خصوصیت هر صورتی نسبت از باب مشاهدات و
 مکاشفات بنابر اختلاف استعداوت و اختلاف معانی و حقائق است که در صورتها
 بر ایشان منکشف میشود و مثلاً موسی را علیه السلام حکمی صورتی در لباس درختی که در
 وادی امین بود واقع شد و حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در صورت جوان
 مخطط روی نمود چنانچه بعضی احادیث بان ناطق شده استی کلامه پوشیده نماند
 که حضرت شیخ محی الدین عربی قدس سره در بعضی از مولفات خود نوشتند که رأیت
 ربی علی صورۃ الفرس حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره در بعضی

در مضافات خود نوشته و در شرح این سخن فرموده اند که سالکان حق را تجلیات
 صوری می بینند و آن بآثار نسبت دارد و تجلیات معنوی می بینند و آن بصفتها
 نسبت دارد و تجلیات ذوقی می بینند و آن بذات نسبت دارد و تجلیات صوری که
 بآثار نسبت دارد و حق تعالی در صورت جمیع اشیا بر بنده تجلی میکند از مفردات غصبات
 و معاون و نباتات و حیوانات افراد انسان چون در یکدیگر از اولیای تائیه تجلی کند و قتیکه
 تجلی از آن مرتبه دیگر که فوق اوست خواهد پیوست و رفیق آن مولود تجلی کند بعد
 از آن بدگر مولود تجلی کند بعد از آن بدگر مولود که فوق اوست خواهد گنجین تکلیف
 تجلی کند از معاون و قتیکه به نباتات خواهد پیوست و صورت مرجان که رفیق
 معاون است تجلی کند چهره وی اقرب معاون است بر تبه نباتات که در نشاء از نباتات
 و هرگاه که از نباتات بجوآن خواهد پیوست و در صورت تجلی کند که افق نباتات
 و اقرب نباتات است بر تبه جوآن که بعضی از خواص حیوانات در بود که اگر سرش
 از تنه بردارند خشک شود و بتکلیف نیز مخصوص است که تائیه از دخت زبردست
 باوه فرزند بار نگیرد و این نیز از خواص حیوانات است تا زباده نه پیوند داده
 باز نگیرد و هرگاه که از جوآن با انسان خواهد پیوست و صورت فرس تجلی کند که
 افق جوآن است و اقرب حیوانات است با انسان از جهت شعور و زیرکی و صورت
 و دیگر فوق افق انسان نباشد و تجلیات صوری غایتش آنکه نهایت هر تجلی صوری
 در مرتبه انسان آن بود که حق سبحانه تعالی بصورت صاحب تجلی بر تجلی شود و سبب
 را فرستاده صعب تر ازین نبود که حق تعالی بر تجلی کند هم بصورت او چنانکه سبب
 در آن تجلی غیب خود کسی بگزیند و بنده چند نطق کند نه خود را بنده و کل موجودات را

کشف اذن شماره ۱۲

محاط خود یا بدوئی سبحانی با اعظم شانی و انا الحق و لیس فی حقیقی سوسی الیه و الی
 فی الدارین غیرتی و امثال آنهمه ازین تجلی روتناید و بنیت اهل کشف را که قدم
 لغزیده درین تجلی صوری بوده تا چنین چرخها نموده اند و حکما را منزله القدم
 در تجلی معنوی بوده که روی از متابعت انبیاء علیهم السلام گردانیده اند و بعد از
 معنوی خود منبر و رگشته در بابیه ضلالت هلاک شده اند چون اولیا بزمین سناست
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم محفوظ اند اگر در تعلیمات شکر از ایشان سهوی در وجود
 آمده در حال صحو ازان توبه کرده اند لاجرم حرم سجانه ایشان از منازل تجلیات
 صوری و نور و معنوی عبور داده و تجلیات ذوقی ذاتی رسانیده و از منزله انقلا
 رسانیده و تسلیمات از معجم مقیم تجلی ذات رفیع الدرجات واصل گردانیده و کمال
 فضل اندر تشریف من ایشان و اندر ذوالفضل العظیم هم میفرمودند و بسیار وجود
 باری تعالی و نسبت بعیت وی با شیار که وجود ممکن غیر حقیقت اوست و عارض
 حقیقت او مثلا زید متصور در ذهن حقیقی است که این وجود خارجی عارض آن
 حقیقت شده و منضم بوی گشته و آن حقیقت بواسطه این ضمیمه سید آثار شده
 پس حقیقت این وجود عارضی سید آثار باشد چه از وجود تعبیر بچیز میسکند که سید
 آثار باشد و وجود واجب عین حقیقت اوست بخلاف وجود ممکن پس آن حقیقت
 بنحو سید آثار است بنی الفهم با هیچ شئی بوسی و اختلاف است حکما و صوفیه را
 که آن وجود و یک سید آثار موجود است شده چه وجود است شیخ رکن الدین علاء الدین
 و قلیلی از صوفیه و کثرت حکما و متکلمین بر آنند که آن صفتی است از صفات حق سبحانه
 که فاضله وجود کرده بر موجودات و سستی است نفی حق وجودی و وجود عام نفس الزلزل

و غیر آن حضرت شیخ محی الدین عربی و ایشان و اکثر صوفیه محققین
از مستقر بین و متناظرین و قلیل از حکما و متفلسفین می دانند که آن وجودی که
مبدء آثار شده هم وجود حق است نه آنکه که عین حقیقت وجود است لا غیر پس همه
مکانات موجود و واجب اند یعنی ذات را با اشیا و ملاقات عینی و واقع است
که آن نیست چنانچه اول الکفایت است و پنج اصدی از ارباب محققین از انبیا و اولیاد
حکما پی بستان به حقیقت و بی نبرده غایتش آنکه جمعی از افراد ایشان
مطلع شده اند بر سر معیت بقدر اعتماد و قابلیت خود و تمثیلی که مشابه این علاقه است
که بقدر مناسبتی دارند آنکه فی الواقع چنان باشد نسبت عارض است به عرض
فقیری بعد از وفات ایشان چند روزی ایشان را خواب دیده پرسید که مخدوم
چون بد از آخرت نقل کردند از سر توحید وجود و نسبت معیت دی بایشان که حضرت
شیخ محی الدین عربی در آن سخن کرده اند و نقل نموده اند شمارا چه معلوم شده
فرمودند که چون باین عالم آمدم مرا با حضرت شیخ ملاقات واقع شد و از ایشان
سرا این مسئله پرسیدم فرمودند که سخن بهمانست که نوشته ایم بازان فقیر پرسید که آیا
در عالم آخرت عشق و عاشقی و تعلق خاطر بظواهر جمیع می باشد فرمودند که چنانچه
که ذات عاشقی آنست که اینجا هست زیرا که حسن عالم اجسام که از ترکیب اجزاء
مختلفه حاصل میشود و متغیر و متبدل میگردد و بواسطه ضدیت آن اجزاء با یکدیگر
و بدان سبب عشق زائل گردد و تعلق خاطر نمیرد مانند ما حسن ما این عالم
که از جمیع بساطت حاصل شده قابل فنا و زوال نیست و هرگز تغیر و تبدل نمی پذیرد
چه میان اجزاء آن ضدیت و مخالفت نیست لاجرم اینجا همه عشق و عاشقی قریب است

تھا سبقت آگئے در ابتدا انقطاع روح از بدن بواسطہ علاقہ دانشی کہ روح را
 بہ بدن میبایشد و در سہ روزی تشویشی بچہ ہر روح راہ میباید اما چون صاف و پاک
 میشود باز همچنان بر سر مذاق و عاشقی می آید چون ایشان این سخنان فرمودہ اند
 آن فقیر گفتہ کہ اچھے شافسہ مودہ اید از جملہ اسرار آخرت بہت دیکویند کہ اموات
 مافون نیستند بافتنای اسرار آخرت این چگونہ بہت گفتند کہ این سخن بہت دای
 کہ عوام گویند و اصل ندارد کہ مردم در واقعات بسیار پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم
 و کبرای اہل امت را دیدہ اند و از ایشان غرائب و عجائب عالم آخرت معلوم کردہ
 و اگر افتنای اسرار آخرت جائز نبود می فرستادند و حدیث بان ناطق نبودی بار دیگر
 در ہمان ایام آن نقیض خواب دیدہ کہ خدمت مولوی بیمار اند بنظر من گذشتہ کہ آیا
 درین چہ ترست بہت کہ دوستان او سبحانہ اکثر اوقات بہ آفات و بلیات مبتلا
 میباشند فرمودہ ترست آنست کہ امراض و ریاضات موجب تنقیہ دماغ و تصفیہ قوا
 و مانع بہت و چون دماغ تنقیہ میباید ہر آنیہ متعلق القوہ دماغی میشود آن نور مطلق
 بسیط کہ محیط جملہ موجودات بہت و مقصود ہمہ کمونات و ظہور انیمنی مخصوص نیست
 بعضی و در بعضی بلکہ من و تو ہر فرسہ و از افراد انسانی را کہ این تنقیہ
 و تصفیہ دست دہد آن نور مطلق بقوت دماغی و من متعلق میباشند یہ مولانا
 علاء الدین بریلوی قدس سرہ میگفت کہ طالب راستہ خیر لازم است
 کہ از ان گزیر نیست اول دوم وضو دوم حفظ نسبت سیوم احتیاط و رفقہ و
 سیر مودند کہ اکابر معنی لا الہ الا اللہ گفتہ اند کہ ذکر در مراتب سلوک خود گاہی
 لا محبوب الا اللہ گوید و گاہی لا معبود الا اللہ پسین از شروع در سیر الا اللہ

چون لا اله الا الله گوید باید که لا معبود الا الله اندیشد و از سیر لا اله الا الله
 چون لا اله الا الله گوید باید که لا مقصود الا الله اندیشد و تا سیر الی الله نمیشود
 قدم در سیر فی الله نهادن لا معبود الا الله اندیشیدن کفر است و میفرمودند که هر طالبی که
 مشغول بر این خود غرض نکند و انداز نقصان وین دوست بعضی مشغول بر غرض است
 صلی الله علیه و سلم فرمود بود و توحید بر توحید است لکن اشارت باین است
 از التزام من و آداب شرعی که اینها نیستند و همه سعادت های ظاهری
 و باطنی بر آن موقوف است میفرمودند که این فهم بعینه حصول نیست نه بکار میشود
 نه بکار بکار نمی شود و اگر ناقابل است و بکار نمی شود و اگر قابل است و میفرمودند
 که هر طالبی به تندی که کار نمی کند و کسی او را امتحان نماید
 در آن امتحان نفس او را خوش آید فلک است این خوش آمدن نفس مر طالب را
 کم از آن نیست که با ذی رحم عزم نماند و میفرمودند که این کار که آدمی را
 افتاده است پنج موجودی را نیفتاده است از طاعات رسمی و عبادات عادی
 با هیچکدام نماند میان را در بندگی چیست میباید بستن و در گفتن و نکر بستن و
 خوردن احتیاط بماند باید کردن و میفرمودند که درین طریقت باید که هیچ چیز
 ملاحظه طالب نبوده و نه دنیا نه آخرت نه نفس خود پس اگر چنین باشد علامت نیست
 که او را بر شناخت خود آفریده اند و اگر نه بر آفریده اند یا بر آفریده اند یا بر آفریده اند
 و درخ میفرمودند هر که درین عالم از خود خلاص نشد بعد از خرابی بدن روح او
 در تحت فلک قمر میماند هر که در خاک غیرت پای در گل نماند و در این سخن
 شیخ محی الدین عربی است گفته اند هر که در تحت فلک قمر ماند و درین سخن را

بجہت مولانا عبدالرحمن جامی گفتم و اظهار ملال کردم کہ این قصہ پیش من
 بنامبت شکل است کہ شیخ فرمودہ اند و حال نکہ اکثر مومنان از خود خلاص نماندہ می
 حضرت مولانا قدس سرہ فرمودند ہر کہ بعد ایمان آوردہ اور خستہ و رفلک انداختہ
 کہ عاقبت از ان رختہ بیرون خواہد جست و میفرمودند کہ کمال مسلمانی در تہنہ تقوی
 است اگر صاحب تسلیم را مثل بلبس طوق لعنت در گردن آگاہد باید کہ چنان از فعل
 حق بجا نہ آئی باشد کہ مومن از ایمان خود پستہ صاف و از قضای حق راضی
 است نہ از فعل خود متغیر و ندون مکر و ہی بگردید اگر بندہ خود است و از افتاد
 کند و اگر بندہ خدا است تفاوت نکند بعبادت اگر از دور و شوی گشتہ بمر نام و دوا
 لاف و حدیث زدہ سر کس از آزارش نہ نفع و ضرر گرفتار است می کند بنگری
 باشی کہ او بہت میکند یا میفرمودند کہ اصل سئلہ این است کہ ہر کرا عشق شور انگیزت
 این کار بر و حرام است و میفرمودند کہ در طہرت خواجگان قدس سہم ہوش در دم
 اصل غلط است اگر دمی بغفلت گذرد و از گناہ بزرگ دانزد تاحدی کہ بعضی کفر شمرند و
 شیخ عطار تائید این قول میکند باینجا کہ سیف باید کہ ہر آن کو فاضل از حق یک زبان است
 و ہر آن ہم کافر است اما نہان است یا اگر آن خافلی پیوستہ بودی یا در اسلام
 بروی بستہ بودی یا میفرمودند کہ چنان کہ عوام را از معصیت امتناع است
 خواص را از غفلت احتراز لازم است کہ مولانا ابو نیرید نورانی علیہ الرحمۃ می گفتند
 با چنانکہ عوام بمعصیت موافق میشوند خواص بغفلت معاتب میکردند بیت یا کن
 با پیلبانان دوستی یا بنا کن خانہ در غروبیل یا کم نشین با یار ازرق پیرین
 یا بکش بر خاندان انجمن نیل یا میفرمودند جمعی کہ می نشینند ہر کدام کہ در طور

خود را سخ تراند و گیران را بخود میکشند چه حکم غالب راست همچو پله تر از دکه
 هر که نام گران تر است دیگر را از جابر میکشد و بخود میکشد پس ستمت چنان باید که اگر
 همه عالم باین کس افتد اکنند همه را بطور خود کنند و رنگ خود و دهن است که کلامه اقم
 این حروف یعنی علی بن حسین الواعظ الکاشفی موی در این سخن خط مبارک حضرت
 ایشان بر نظر کتابی نوشته دید این کلمات قدسیه را که کمال سلطنت و سلطانی
 آنکه تبصرت خود تمام را حایا و خواص خود را کسوت خود پوشاند چنانکه نظر او بر هر که
 افتد خبر خود را نه بیند کمال بندگان او در آنکه از خود بتامی تپی شوند و در خود غیبه
 در ایشان از پادشاه است نه بیند و ندانند که از نادیدن و نادانستن نیز تپی شوند
 اذ انتم فقیرتم فلاحهم الا انا و سیف مودند که نعره زدن علامت غفلت است
 زیرا که وقتی زند که بمعنی حاضر نشود و اگر همیشه حاضر باشد هیچ نعره نزنند بلکه حضور
 و آگاهی موجب فنا و بی شعوری است درین مقام نعره زدن نمیشاید سیکه
 نعره زند حکم چوب تر و در که در میان آتش افتاده تانمی باقیست آواز میکند
 و دود بر آرزو کف کن و بسر مرو سر مکنشای دیگر را نیک بخوش و صبر کن
 زیرا که همی ترانست و ناول که مرا عشق نگارم بر بود و نه همسایه بشب
 ز ناله من نشنود و نه گشت مرا ناله چو عشقم بفسرد و نه چون همی بهم بسوخت
 کم گردد و دود به سیف مودند که خواجه بزرگ قدس سره در معنی اگر کاسه بچایب الله
 گفته مراد کسب رضا است معنی این سخن آنست که بنده باید که کسب کند نعمتی را
 که راضی باشد بهر چه سبانه کند و حصول انیمیتی بحقیقت وقتی میسر نشود که
 بنده متحقق گردد بقضای حقیقی و سیف مودند که عوام خدا را بخل شناسند و خواص

را نشنود

بشنای

خلق را بچند چون اثنان طرف در پی بروی خواص کشاده شود و ایشان را چیسند
 معلوم گردد که دانند و بینند که همه خلقت در دوران درآوردند و روزی این حدیث خوانند
 که افضل فیان المراد ان یسلم ان الله معهم حیث کان گفتند همین تعبیرم کافیهست
 اگر کسی ادراک وار و طبیعت یار باشد هر گجا هستی به جای دیگر چه خواهی است
 او باشد به با تو در زیر یک کلیم است او به پس بروای حریت و خود را با شش به
 میفرمودند که روزی درین فکر افتادم که ایمان شهودی آیا از احوال ظاهر است
 یا از احوال باطن شنیدم از آنسده که گفت که نسبت به بنده از احوال باطن است و
 نسبت بچون از او ظاهر زیرا که بنده در خیال حقیقت باطن خود میرسد و حق سبحانه
 با هم و صفت آن ظاهر و تبلی میکند روزی این رباعی خواندند که از خواجہ ابوالوفا
 خوارزمی است رباعی چون بعضی ظورات حق آمد باطل به پس منکر باطل نشود
 جز جابل به در کل وجود که حسنه عن بیند به باشد از حقیقت الحقائق غافل به
 و فرمودند که چهل سال است که میفهمون این رباعی ایمان آوردم دیشی درآدان
 جوانی بدایه فساد از خانه بیدون آمدم و در وعده هسی بود بغایت شریر
 و بد نفس که بشمارت نفس او کس نمیدانستم و همداصل دیدم از وی می ترسیدند
 در آن دل شب دیدم که جانی در کسین ایستاده است چون او را دیدم از ترسیدم
 و ترک آن فساد کردم و در آن محل انستم که تدبیر درین کارخانه نیک در کار
 بوده است و آن بزرگ از روی تحقیق فرموده است لا ینکر انبیا طیل فی طوره
 فانه من بعض ظواهر آیه انتی کلامه و این شعر شیخ ابودین مغربی است و بعضی
 ابیات دیگر من نیست بهیت و اعظمه نیک بر قدره به حتی یوفی حق اثباته

فالتحق فی لطیفه فی صورۃ یحیى الحیات فی ذاتیه و میفرمودند که اگر میان آنکس که
لقمه جلو او روان نومی نهد و میان آنکس که سیلی بزد فحاشی تو میزند فرق کنی علات
تقصان است در توحید و تفسیر میفرمودند که روزی از حضرت مولانا نور الدین عبدالحق
جامی پرسیدیم که در دعوات با توره آمده است اللهم اغفر لنا بک عین سواک چون
غیر دسوا نیست پس این دعا چه معنی دارد فرمودند که کاف خطاب اشارت بنفس
ذات است یعنی ما را مشغول سازد از غیر ذات که صفات و افعال است یعنی ما را
بشود ذاتی از تجلیات اسباب و صفاتی و افعالی خلاص گردان میفرمودند که
حسین بن منصور که آنرا الحق گفته اند حقیقت خود را میگویند و میگویند که آنرا که میگویند
صورت خود را میگویند اگر او حقیقت خود را بشناسد آنرا گفتن از وی مقبول
بودی میفرمودند که بی ادبی فکیده کرده بود که روی خود را بر دیوار و سنگ و
و کلون میمالیدیم و فریاد و بیجا فحش میکردیم پس گفتند هر ذره از ذرات وجود خالی است
بر خضار مجرب که حسن او را می فسرند و شصت هر که از ذره وجود بود و بی پیش هر ذره
در سجده بود مولانا شمس الدین محمد رومی قدس سره میفرمودند
که از صفات کاشفیه که ملازم است مجلس خواجیه محمد پارسا بسیار کرده بودند و شنیدیم که
گفتند روزی در میادوی احوال بین حضرت خواجیه شسته بودم ایشان سکوت کرده بودند
و آن سکوت ابتدا و تمام یافت آخر گفتم ای خواجیه سخن فسر کنید که از آن فایده بگیریم
و بهره بفرم فرمودند که هر که از غاموشی بهره ننی یا بدار سخن مانیز بهره نخواهد یافت
و هم از حلقه اسطوره نفس که دند که گفت روزی حضرت خواجیه این بیت خواندند
بیت بهر صفت که میسر شود و بکن جسد که خویش را بر سر کوی آن نگار کشی

و لفظ کشتی را بفتح کاف خوانند و باز مصرع دوم را آنکار کردند که خویش را بیک کوی
 آن بکار کشتی و لفظ کشتی را این بار بضم کاف خوانند و میگویند که روزی غایب
 شمس الدین محمد کوسوی قدس سره میگفتند که باز صفت بیابان بود که یک پرواز
 کرد و اگر صیدی بپسگشت افتد و خوش و آلاقی در گرفت و ما میگویم بلکه هماغه صفت
 بیابان بود که آن یک پرواز هم کند و به فرسوده آغوشی قناعت کند و میگویند
 که مردم از غایت کسالت میگویند که فساد کاری کنیم هیچ نمی اندیشند که امروز فردا
 دیر فرست درین روز کار چه میسازند که فساد خواهند ساخت مضمون این سخن
 که فرسوده درین قطعه نظم کرده شد قطع مکن در کار تا تاجیه بسیار به
 که در ناخیر آفتاب است جاسوز نه بفر و آنگنی امروز کارت نه زدند بیای طویل
 حیل که موز نه قیاس امروز گیر از حال فر و الله که هست امروز تو فردای بیرون
 و میفرمودند که خدمت مولانای ما میگفتند که در سمرقند ولم بگیرفت بحضرت فتم آنجا
 آنرا ملول شدم زیرا که در آن سمرقند دینی از خود باز نیا فتم روزی در راهی میرفتم
 آن شخص مرا بین آمد و این بیت بر من خواند بیت با عاشقان نشین و هست
 عاشقی گزین نه با هر که نیست عاشق هرگز مشوقین نه پس آن شخص گفت ای
 بیت از من یاد گیر و بمضمون این کار کن تا سرفرو به ده نباشد گفت من سرفرو
 که درین سفر فتنیتی کلی یافته ام این بیت یاد گرفتم و بگشتم و میفرمودند که باین
 بیت عامل شود بسعادتی رسد که هرگز دیر اشتیاق در نیابد و میفرمودند که روزی
 مولانا محبتی و اعظم درس نود سالگی بپن حضرت مولانا آمده بود و به نیاز مندی
 بسیار میگفت تبتی دارید که حق تعالی مرا توبه راست بجانم خود ذکر است فرماید

و آن مجلس با بیاطن بر دعت اراض بر ویم که پیرنی عوفی بعد از نود و سال بزاری
و نیاز تو چه بر استقامی بلکه اکنون که پیشینده ایم ما را معلوم میشود که حق بجانب آن
پیر فقیر بوده است زیرا که تو چه بر استقامت است که قبله سالک ذات بخت باشد و
از تو چه با سواد و صفات خلاص باشد و این بقایت معصوب و شوار است و در آخر
میفرمود که سی سال باشد که قدره بر غفلت نمانده است اگر تو اجماع که زمانی خود را غافل
گردانم هرگز قادر نیستیم بعد از آن این معیت از غفلت خیر و خوانند و بدین بیان تو که
فراموش نیستی نفسی که اگر چه میشدی اکنون نمی شوی چه نم که روزی در معنی غلوه
در انجمن بیاطن با حق و نظام هر با خلق بود و این سخنان فسر و و بعد از آن این بیت
خوانند و بدین معنی قضا بده که اگر چه که ما را به کشتن دار به چشم چپیم در ده ویم که با این
و میفرمودند که مثل من غفابی است که بر روی بحر است اگر چه خواهد میرسد با فر و میرود
اگر چه خواهد بر روی بحر میرود درین سخن بیان تحقیق این مقام جمع البجم کردند که حضرت شیخ
محمد الدین عسکری قدس سره گفته اند که بعضی اولیای را بعد از زیارت بسیار بسیار
نموده عالم کشف میشود و من و دوش آن معنی را از حضرت حق سبحانه و تعالی شنیدم امری
قالا هر شد که قوه بشریت من طاقت احوال آن نداشتند و یکبار باین رسیدیم
که وجود غنصری من از هم فسر و ریز و و تلاشی گشت و در روح از بدن مفارقت کند
با دمنای جاسته و از می کردم تا حق سبحانه تعالی انجمنی را به پیش پدید و هنوز شری از آن
باقی است و این گفتگوی امر و درین گفتنی یکایم میسر شد و بخلافت معهود آن روز سخن بسیار
میگفتند و روزی میگفتند که اگر مرا بگذارند هرگز لیس بختنایم سخن گفتن بحسب ضرورت است
پس این دو بیت خوانند و بدین معنی عاشقان را چه روی با تو بختنایم که با لیس و زلف

و

و در توحی نگردد بر در تو مقیم نماند و در حلقه میزنند و سپید رنده شیخ عمر
باغستانی قدس القدر ستره حضرت ایشان میفرمودند که حضرت شیخ عمر فرمودند
بزرگوار خود را خداوند ظهور را میگفتند که ظهور را مشوصوفی شود و این مشوصوفان
شود و میفرمودند که کسی از راه دور بین حضرت شیخ عمر قدس سره آمده بود که طریقه گیرد
فرمودند در آن موضع که توبه بودی سجده بودی گفتند که بود پس سیدند که احکام مسلمانی
میدانی گفتند که میدانم فرمود پس آمدن اینجایان یافته بوده است احکام عبادت
معلوم و عبادت معلوم باز کرد و مشغول باش و میفرمودند که شیخ عمر قدس سره فرمودند
که دل مرید را از غیر خالی میکنم و ناظر جناب احدیت میگردد انم اینهمه میکنم مانده میکنم
شیخ خداوند ظهور قدس سره حضرت ایشان بنفیس فرمودند که شیخ خداوند ظهور
را در طریقه بن صوفیه مصنفات است در یکی از رسالهها خود نوشته اند توحید یگانه گردان
تن است از شهادت برای عبادت و یگانه گردانیدن دل است از خطرات بر است
عمودیت و الا حق واحد است و توحید و احدی که قلیل است ما و خدا و او احدی است و احدی
افول سن و قدّه جاهد و هم شیخ فرموده اند که توحید در شریعت حق را یکی گفتن
و یکی دانستن اما در طریقت جدا کردن دل است از غیر حق سبحانه و هم شیخ فرموده اند
که در دل از دشمن دور و دوست را طلبیدن چه حاجت است و ایشانرا اشتهار معارف
بسیار است و حضرت ایشان گاه گاه در آشنای ادبی معارف و لطایف پیروی
از ان میخوانند و از آن جمله این ابیات است ایستگاههایان و چشم است
چشم دلاری نه گاهار نظسه از رخ دگر یاری نه هلا سباد که ششمین چشم تو نگردد
در و چشم تو بنید خیال اغیاری نه کجاست در همه عالم خیال سراندازی که شقی

بنجیا لسن او اکت زاری نہ ای نیمہ ان عشق موزید کہ عیبت یہ آلا بجا لیکہ
 پس پر وہ غیب است نہ شیر زاد بدینہ عشق قوی در کار خود دیکہ کو عیبت من بیا
 تاز و ر باز و بنگرد نہ خواجہ ابراہیم شاشی رحمۃ اللہ حضرت ایشان میفرمودند
 کہ خال من خواجہ ابراہیم شاشی بہر تعلیم من این بیت نوشتہ بودند بیت
 پیدا است حال مردم زندان چنانکہ مہست نہ خورم کیکہ فاش کند ہر نہان کہ ہاش
 و نیز حضرت ایشان میفرمودند کہ خال من روزی گرد و گورستان جا کرد و بر سنگیت
 کہ کیفیتی داشت و بدر دل این بیت میخواند و میگفت بیت فراق دوست
 اگر اندک است اندک نیست نہ درون دیدہ اگر نیم ہو است بسیار است نہ و نیز
 حضرت ایشان میفرمودند کہ از خال خود یاد دارم کہ این رباعی میخواندند رباعی
 تابندہ ز خود فانی مطلق نشود نہ توحید بہ نزد او محقق نشود نہ توحید حلول نیست
 نابودن تست نہ ورنہ بگفت آدمی حق نشود نہ حضرت شیخ عبید اللہ
 احرار قدس سترہ میفرمودند و قہیکہ در ہر بودم بحر باجمام پیر ہی میرقم
 و مردم را خادمی میکردم کاہ بودی کہ پانزدہ شانزدہ کس را خدمت کردی
 و درین خدمت امتیاز میکردم میان نیک و بد سیاہ و سفید و آزاد و بندہ کاہ
 چنان بود کہ در گرم خانہ حمام پنج شش کس را خادمی میکردم و بعد از خدمت مردم
 میگفتیم تا کسی را خدمتہ اجرت نشود و اگر شود مرا نیا بد و آخر حیات میفرمودند
 از بسکہ در حمام انجمن خدمتہا میکردم از حرارت حمام کو فنی بطبیعت رسیدہ است
 و ازین جهت حال انجام رغبت نمیشد و بحمام کم میرفتند باین جهت میفرمودند
 کہ طریقہ خواجگان قدس سترہ مہت و خاطر مصروف آن میباشند کہ متفقا وقت

حیثیت کرو مراقبه وقتی است که در آن وقت خدمت نباشد که اذان را حتی بسبیلانی
رسد خدمتیکه سبب قبول دل است بر ذکر و مراقبه مقدم است بعضی گمان برده اند
که اشتغال بوظایف عبادات از خدمت اوست ثمرة خدمت محبت و تمکین در دست
چونکه القلوب علی حبیبین حسن کثیرا یقین نیست هرگز ثمرات نوافل باثر و ثمره و
نتیجه که محبت مومنین است برابر نخواهد بود و سیف مودت آنکه حضرت خواجہ ابوالدین
و متابعان ایشان باسانی خدمت کسی قبول نمیکند از جهت آنست که خدمت
و تواضع از جمله احسان است و حب محسن ضروری و بقدر محبت علاقه واقع چون
ایشان تمامی مشغول اند یعنی خلوت دینی خواهند که ایشان را هیچ گونه علاقه بخدمت
سعی و اهتمام دارند که تا توانند خدمت کنند قبول خدمت و از کسی خدمت قبول
نمیکند که در وی استعدا و آن بیابند که روز بروز از طور و طریق ایشان بهره مند
شود و علاقه و از عالم بسبب قبول و التفات خاطر ایشان کسب گردد و عالمی از
جمیعت باطن او محسوس و منور شود و سیف مودت که من این طریقه را از کتب ضمیمه
نگرفته ام بلباب از خدمت مردم گرفته ام نه آنکه مرا آموخته باشند اما خدمت را
خاصیت این است و سیف مودت هر کس را از وی در آورده اند و از وی خدمت
در آورده اند ازین جهت است خدمت مرضی و مختار و محبوب من شد بهر که آیند و اگر
دارم ویرا خدمت میفرمادم و این حجت خوانند بیتی است ترا به کنگره کبریا کشاید
این سقف گاه را به ازمین نروبان بخواهه پس مودت که من همچنین میخواهم که
خدمت ترا به کنگره کبریا کشد و روزی حضرت ایشان در معنی آیه کریمه انا اعطینا
الگو تر سیف مودت که محققان و تفسیر این آیه چنین گفته اند که دادیم ترا کوثر یعنی

احدیت در کثرت پس کسی که این شہد مقام او است ہر آیت ہر ذرہ از ذرات
کائنات اور آیت ہست کہ در آن جمال و جہ باقی شہادہ میکند انجمن کسے را
کہ سہمی است بنا و اسبب فرید شو و تحسینی وجوہ باشد اسباب و نیوی چگونه جہاب
مقصود گردد و مجوبی اورا چگونه صورت بند و در معنی آیت الحمد لہ رب العالمین
میفرمودند کہ حمد را بدایتی است و نہایتی بدایت حمد آنست کہ در مقابلہ او نیستی کہ
بہ بندہ وارد اند حمد میگویند از برای آنکہ میداند کہ حمد نعمت را زیادہ میگرداند و
نہایت حمد آنست کہ حق سبحانہ شادی را قوی دادہ کہ بآن قوت قیام حق نبود
چنانکہ از نماز و زکوٰۃ و حج و اشغال آن در مقابلہ انجمن نعمتی کہ سبب
ترتیب و رضای حق سبحانہ گشتہ است حمد میگویند بلکہ نہایت حمد آنست کہ بندہ
داند کہ حامد از مظهر او غیر حق سبحانہ نبودہ است کمال بندہ خرد را نہایت کہ داند
کہ او معدومی است کہ اورا نہ ذات است نہ صفت نہ فعل بل این اندیشہ خود را مسرور
گرداند کہ اورا مظهر نعمات خود گردانیدہ اند و معنی آیت تَکْلِیلُ مِنْ عِبَادِی الشَّکُورِ
میفرمودند کہ تَکْوِیلُ حَقِیْقَتِ آنست کہ در نعمت شہادہ نمودند کہ ہم غالی نفس ستہ و فوہ ستہ
کہ اگر نعمت ملتہ شود منافی تَکْوِیل نیست اگر ملتہ ازین جہت باشد کہ سبب وصول بشیو و بحق سبحانہ
و معنی آیت فَاَعِزُّنْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِکْرِ نَامِی فرمودند کہ این آیت تناول و معنی
است یکی آنکہ از ظاہر آیت مفهوم میشود کہ اعراض کن از طائفہ کہ از ذکر ماعراض
کردہ اند کہ اہل جہود و غفلت اند و دیگر آنکہ طائفہ ہستند کہ از کمال استغراق و
استہلاک در شہود و صفات ذکر از ایشان مرتفع شدہ است اگر فرضاً ایشان را
بذکر تکلیف کنند ذکر ایشان را مانع از شہود مذکور خواہد شد پس حضرت رسول صلی اللہ علیہ

ماور شد بآنکه اعراض کنند از چنین طائفه که اعراض کرده اند از ذکر و در شهود مذکور
 مستغرق شده با معنی که ایشانرا بزرگ گفتن تکلیف نفرمایند و در معنی آیه ذکر و توبه
 الصما و قین میفرمودند که کینوت مع الصما و قین را در معنی است کینوتی بحسب صورت
 و آن آنست که محالست و مصاحبت را با اهل صدق لازم وقت خود گیر و تا سبب
 دوام صحبت ایشان باطن وی از انوار صفات و اخلاق ایشان منور شود کینوت
 بحسب معنی آنست که از هر که گذار باطن طریقه را بطرف در و نسبت بطائفه که استحقاق
 واسطه داشتند باشد و صحبت را حصص کند در آنکه همیشه بچشم ناطق باشد بلکه چنان سازد
 که صحبتی دائمی شود از صورت یعنی عبور کند تا همیشه واسطه در نظر باشد چون بمعنی
 را بر سبیل و او را رعایت کند و میرا با ستر ایشان مناسبی داشته و حاصل شود و
 درین واسطه آنچه مقصود حاصل حقیقت می شود و نیز در معنی این آیت
 میفرمودند که آنچه ازین امر واجب الاتقان مفهوم میشود نیست میباید که دل مرتبط
 یکی از صا و قان باشد صا و قان آن طائفه اند که هر چه می بایست از پیشین است
 ایشان برخاسته است بمعصیت آن نیزه را گویند که آنچه نیزه را باید راستی و پند
 داشته باشند آنچه حقیقت انسانی را باید که بان متحلی باشند تا بدرجه کمال خود رسیده
 غیر از چهار است بجانب حق سبحانه تعالی بر سبیل و او را هیچ نیست در معنی هر یک از اینها
 بیست با عاشقان نشین همه عاشقی گزین با هر که نیست عاشق با او شود و درین سه پیشین استادی که
 او خوی بود و جان نثار و درین از خوی بود و باز او استادی که او خوی بود و جان نثار و درین از خوی بود
 او خوی را از ان سبب که استعداد با تمام از بهشتیان حاصل است با سوره بان
 شده است که او عملی کششی که از حق سبحانه تعالی میرکت صحبت این طائفه

واقع شود و مقادیر متواند کرد و جذبه بجزبات الحق تواریفی عمل یقین مویده
این است و در معنی کلمه لا اله الا الله میفرمودند که بعضی اکابر ذکر لا اله الا الله
را ذکر عام گفته اند و ذکر الله را خاص و ذکر سر را ذکر خاص الخاص و حال آنکه
ذکر لا اله الا الله را ذکر خاص الخاص میخوانند و زیرا که تجلیات حق را سبحانه
نهایت نیست و در آن صورت هرگز فکر از متصورنی پس در هر آنی نفی صفتی میکند و
اثبات صفتی پس ابد الابدین از نفی و اثبات خلاص نباشد و میفرمودند که معنی لا اله
الا الله پیش بعضی که الله هم ذات است من حیث هی آن تواند بود که لا اله نیست الله
که عبارت از مرتبه الوهیت است یعنی ذات مع الصفات الا الله مگر ذات بحت
منزه من الکل انهمی را بر از خود و در بنیاید داشت زیرا که در زمان خلوصی دل از
اغیار مشهور و سر جز ذات مقدس هیچ نیست و این نسبت مبتدیان خود را همه
عبدالحق قدس سره میسرست فهم منجم با نکر و ذکر دم اگر در ده کس است
و در همین معنی میفرمودند که بتدیان طریقی خواص به اذالین را قدس سره اول
قدم چاشنی از غیب هویت حاصل است و در معنی کریمه قل الله ثم ذکرهم میفرمودند
که مراد آنست که نفس ذات متوجه باشد به صفات و در معنی آیه یا ایها الذین آمنوا
میفرمودند که اشعار است بیکار عقود یعنی ایمان که پیش این طائفه عبارت
از عقد قلب است بجن سبحانه من تعالی امر کرده است که تکرار این عقد کنند یعنی سعی
نمایند و بدانند که این وصف از آن شان نیست و در معنی آیه کریمه فیهم نظم لهم
نفسهم و منهم تقصید و منهم سائر با آنچه میفرمودند شاید که فهم نظم ظالم النفس اشعار
باشد بطا الله که بر نفس خود نظم کرده باشند یا نه یعنی که از هر چه از مراد وی باشد از

لذات و شهود است ویرا محروم گردانیده اند و در جمیع احوال مخالفت ویرا لازم
 داشته اند تا مستعد قبول مذهبت گرد و نظر برین تحقیق این گروه از مقتصدان
 در پیش باشند و مقتصدان از سابقان بالخیر است و در معنی آیه سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتُمْ
 أَمْ لَمْ تُنذِرْتُمْ لَا يُؤْمِنُونَ میفرمودند که شاید اشارت بطلان باشد از بنی آدم که بر قلب
 همین واقع اند که طائفه اند از ملائکه که ایشانرا از غایت شغف و شهو و ذاتی هیچ آگاهی نیست
 با نکهات غیر حق سبحانه موجودی نیست چون آن طائفه از هیچ چیز آگاهی نباشد و بعضی در جمیع چیز
 ایمان نداشته باشد لاجرم لَا يُؤْمِنُونَ در صفت آن بزرگواران آمد و در معنی آیه لَسَ الْمَلَائِكَةُ الْيَوْمَ
 لِلَّهِ الْأَوْلَىٰ حَالِ الْقَهْتَارِ میفرمودند شاید از ملائکه است که ایند یعنی چون حق سبحانه بر وی قهر باشد
 تجلی کند در آن دل از غیر خود نشان نگذار و پس در آن صریحی لَسَ الْمَلَائِكَةُ الْيَوْمَ
 وَچون در آن مملکت غیر خود نبیند هم خود جواب گوید که لَسَ الْيَوْمَ الْقَهْتَارُ صِدْقٌ
 سُبْحَانِي مَا عَظُمُ شَأْنِي وَآمَنَّا الْحَقُّ وَهَلْ فِي الدَّارَيْنِ غَيْبٌ وَشَالِ آن از مقام
 و در معنی آیه يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ فرمودند که آدمیان محتاج
 حق اند سبحانه و چون حق تعالی اعلم قدیم خود میدانست که آدمی بحسب مقتضای
 بشریت بنان و آب و سباب و نیوی محتاج خواهد بود لاجرم جمال قیومیت خود
 از مظاهر اشیا ظاهر گردانید تا آدمی بهره محتاج نشود و فی الحقیقه محتاج بحق باشد
 سبحانه از وجه قیومست و حق تعالی شانه و روزی بعضی از حاضران مجلس اسبابست
 ملامت میکردند و سخنان میفرمودند در آن اثنا فرمودند بر در کوچها بگردید کاری کنید
 که کسی از شما نفی گیر و بهره بیکه توانید خود را کم کنید سعی نمایند که شهود احدیت
 در کثرت حاصل شود بعضی معنی آیه عَطَيْنَاكَ الْكَوْنِزَ چنین تفسیر کرده اند که دادیم ترا

کوثر یعنی شهود و احدیت در کثرت و در معنی آیه کل یوم یوفی نشان بنمان منفی می شوند
 و در آن اثنا تقریباً گفتند که بقای بعد از فنا می راد و معنی هستی می آید که بعد از آنکه
 سالک متحقق شد بشهود ذات و در آن رسوخ تمام یافت و استغراق و غیبت
 بشعور و حضور بازگشت منظر تجلیات اسما و فعلی میشود و آثار اسما که کونی را در خود
 باز میپاید و میان هر یک از آن اسما امتیاز میکند و از هر سلسله خطی خاص فضا
 میگیرد و معنی دیگر آنکه در هر آنی و جنسی لایخیز نیست از اجزای زمان در خود اثر
 از آثار اسماست و آیه که آنرا در خارج نظام هر نیمی باشند باز می آید و آثار آن آثار تنوعه
 متکونه را در باطن خود در می یابد و به اعتبار اختلاف آثار امتیاز میکند میان هر یک
 در اقصای زمانی از ازمته و این بقایت نادر و عالی است و اکمل افراد انسانیه را از آنجا
 و لایست خاصه انسانی سیریل ندرت حاصل شود و آیه کل یوم یوفی نشان بستن این معنی
 است سه هزم ازین باغ بری می رسد تازه تر از تازه تری می رسد به اما آنچه
 در معانی بعضی احادیث میگویند در ضمن نیست رتبه ای را و بیاید بر ششم و در معنی حین
 اثنا که کثرت لایستی میفرمودند که قناعت نزد ما آنست که چون کسی نان جو ناچخته
 یابد آرزوی نان جو پیچیده نکند آنرا نیست آن قدر خور که دست و پای جیب از بر آ
 نماز کردن و میفرمودند بر وجهی میباید که همیشه سیر شود و در خوردن و پوشیدن
 قناعت باید کرد و پیچیدی که از آن پایه تر نباشد پس دست مبارک خود را کشادند و
 فرمودند هرگاه کسی گرسنه شود یک رو دست کربنج یا آرد ویرا کفایت است
 هر که چنین کرد و پیاسود و میفرمودند اگر کسی در بیابانی افتد مثلاً که در آن آب نبود
 و نه آبادانی و از هیچ محلی طعام نباشد ویرا برای طعام هیچ و غده نباشد و

در باطن وی نیز هیچ تصریح نبود و میتوان گفت که امر در قناعت بحقیقت حاصل
 شده است و در خبر است که میفرمودند که التَّكْبِيرُ مَعَ التَّكْبِيرِ صِدْقَةٌ تَكْبِيرٌ وَ تَوْحِيدٌ هَذَا مَعَهُ
 وَ مُحَمَّدٌ وَ تَكْبِيرٌ مَعَهُ تَعْظِيمٌ هَذَا مِنْ خَلْقِ خَدَائِیْ وَ تَجْزِئٌ هَذَا مِنْ تَجْزِئِیَّتِیْ وَ تَوْحِيدٌ هَذَا مِنْ تَوْحِیدِیَّتِیْ
 از ایشان زیاده دیدن و تکرار محروم و عدم التفات است بآوردن حق سبحانه و تعظیم
 بر غیر حق سبحانه باین معنی که هر چه غیر حق است سبحانه در نظر حق حقیر و بمقدار شود و
 علاقه التفات وی از آن منقطع گردد و این تکرار اصل است و موصول بمرتبه فنا و
 میفرمودند که در حدیث وارد شده که شَیْئٌ سِوَهُهُوَ دُنْیَا بَرَأْنِیْ عَنْهُ که در سوره هود
 امر باستقامت واقع است کما قال سبحانه فَاسْتَقِمْ کَمَا أُمِرْتَ وَ اسْتَقَامَتِ أُمُورُ السَّیِّئِ
 بِنَاقِیْهِ صَعْبٌ لِذَیْكَ اسْتَقَامَتِ اسْتِقْرَارٌ هُوَ وَ هُوَ وَسْطُ وَ مَجْمُوعُ أَفْعَالٍ وَ اقْوَالٍ
 وَ أَفْعَالٍ وَ اقْوَالٍ بَرُوْهُ سِکَیْهٌ تَجَاوَزَ اذْیَافَهُ وَ هُوَ رَاسِیْتُ وَ مَجْمُوعُ أَفْعَالٍ صَادِرٌ عَنْهُ
 وَ اِزْطَرِّفِیْنِیْ فِی سِرَاطٍ وَ تَفْرِیْطٍ مَعْنُوْنٌ وَ مَقْضُوبٌ بَاشَدَ اِزْیَاجِیْ هُوَ اسْتَقَامَتِ اَنْدَکَارُ
 اسْتَقَامَتِ دَارُ وَ ظُهُورُ کَرَامَاتٍ وَ خَوَارِقِ عَادَاتٍ رَا اَعْتِبَارِیْ نِیْسَتِ وَ دَرْمَنِ
 حَدِیْثُ الْیَوْمِ لَیْسَ کُلُّ فِرْقَةٍ اِلَّا هَدِیْتُ مِیْفَرُوهَ وَ نَزَّ سَجْدِیْ که حضرت علیه السلام نماز
 میکند و نهد چندین درو داشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مرض اخیر فرمودند
 اَنَا کَثَرُ فَرَجٍ اَبْتَدِیْتُ اَنْ دَرُکَ بَرِخَانَهُ صَدِیقِ الْکَرَمِ بُوْدَ بَارِکَ اَشْتَدَّ بَرِیْ فَرَجِیْ
 الْیَوْمَ لَیْسَ کُلُّ فِرْقَةٍ اِلَّا فَرَجَتْ اِلَیَّیْ کَبِیْرِیْ اَمْرُ وَ سَبْطٌ بَاشَدَ هَمَّةً کَا فَمَا اِلَّا اَنْکَا اِلَیَّیْ بَرِکَ اَرَبَا
 تحقیق درین باب سخنی دارند آن است که حضرت صدیق را رضی الله عنه کمال نسبت بنبی حضرت رسول
 علیه السلام بود آنحضرت درین حدیث اشارت باین معنی کردند که منتهی ما و طایفه ما و جنب نیست نبی پسند و
 آنچه موصول مقصود است بنبی است بصاحب دولتی که اعتقاد و واسطه کی را لائق باشد

و طریقه حواجگان قدس تر هم که حضرت صدیق اکبر نه سوپست این
نسبت جبری است طریق این عزیزان بحقیقت نگاهداشت این نسبت حقیقی است
وقتی دیگر در بیان تحصیل این نسبت جبری این ابیات خوانند بعیت همین در چه
سوی یوسف باز کن نه در شکافش فرجه آواز کن به عشق بازی آن در چه کز دست
که جمال و دوست دیده روشن است نه و میفرمودند که بعضی از کبیرا نظر قیامت
قدس تر هم در معنی حدیث بی مع اللہ وقت گفته است ای وقت نشسته باش که هیچ
آوقات یعنی غیر حضرت نبی را صلی الله علیه وسلم سخن سبحانه ارتباطی و اتصال حاصل
بود بر سبیل دوام که در آن هیچ چیز گجانی نداشت اما در وقت مذکور که اسمی با قطعت
همه چیز انگیخته بود از مصاحبه دنیا و محاربه اعدا و معاشرت از دواچ ظاهرات و
غیر آن و بعضی گفته اند بی مع اللہ وقت ای وقت عزیز نادور و میفرمودند که حضرت
خواجده علاء الدین فخر دواتی قدس سره میل بقول ثنائی میکرد و میگفتند که کار ما را
بر سبیل بد زت این حال واقع میشود و میفرمودند که در حدیث مشربراج واقع است
که چون جبرئیل از همراهی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم باز ماند فرمود که تو در وقت
آنکه لا تقصیر اهل تحقیق در معانی آن گفته اند اگر نزدیک روم بقدر سه انگشتی از
مقام خود که شهود ذات مع الصفات است هر آینه که میوزم یعنی بنی مانم یعنی خیز دیگر
میژوم و در معنی حدیث اقربنی ربی فأحسن فی فی فرمودند ای بان اعطانی
الجملة الجامة لجمع خصایر القوت المفضیه والخصال الحمیده التي تقتضی لها یکمل
حضرت المحبوب در سلطوت سلطنت محبت که قطب دائرة توحید است چه چیزی باشد
از آنچه ملائم و مرضی حضرت محبوب نیست که مقهور و مرتفع نگردد و چه چیزی ماند از خصایل

جمیعده و اخلاق مرضیه که حاصل نشود بعد از حصول محبت بنابر جمیع دقائق
 مراد است حضرت محبوب مطلع شده خود را جز در مرضی و ملائمت حضرت محبوب
 صرف نمیکند بیست استاد تو عشق است چو آبشاری بی او خود زبان حال گوید
 که چه کن نه و میفرمودند که حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده اند کشف
 الغطاء لا ازوت یقیناً یعنی که ملائمت احتمال هست است که آن کلمه نیست که
 معنی آن امتناع ثانی است از برای امتناع اول هیچکس را بخاطر رسیده و آن
 نیست که یقین همیشه در نزد است زیرا که کشف غطا هرگز ممکن نیست و این نزد
 از باب تحقیق مقرر شده است که ذات من حیث هی هی هرگز ظاهر نمیشود و اگر
 از پرده صفات چون آن حقیقت همیشه در حجاب مکنون است و مستتار باشد کشف
 غطا هرگز ممکن نباشد پس یقین لا یرال در نزد باشد اما آنچه در معنی بعضی از کلمات
 او میبینیم در ضمن بیست و شش باب او میباید در ششم در معنی آن سخن که صحیح است
 فان لم یطیقوا فهم مع من یضبط مع الله میفرمودند که مراد بصحبت اینجاست حضور
 و آگاهی است که لازم محبت است زیرا که مصاحبین را لازم است که بیکدیگر
 حاضر و آگاه باشند چنین وارو شده است در توجیه ایجاد می بینست الایمان که
 خلقته بیدای ای بالاد و صاف المقابله یعنی از جمیع اوصاف در هر دو می
 و از جمله اوصاف حضور و روانی چه حق سبحانه از لا و ابد است خود
 حاضر است پس اینجاست از حضور و آگاهی در افراد انسانیه از حیث نیست
 بلکه نسبت از آگاهی حضور ذاتی که بر دیوار منظر یافته و آنرا منور گردانیده
 کمال آومی جزو آن نیست که تحقیق حال خود کرده اند آنچه که او را حاصل است

از حضور و غیره از آن اوست بلکه از آن حق است سبحانه و ویرا در آن پنج
حق نیست آنچه پیر پیری قدس سره فرموده است که تحقیق تکلیف محض یک
اشارت بر این معنی است رتبه در معنی این سخن که بعضی محققان فرموده اند که توفیق
تدوین الی الله الف الف ستمه ثم اعرض عن ستم نقطه فافاته اکثر ما ناله سیف مودند
که تحقیق این سخن آنست که این طائفه بزرگوار بقای میسر کنند که در هر یک نفس
کسب کمالات مآل مآل می کنند و حکایتی مشهور است که بعضی از این طائفه را پیش خلیفه
غمازی کردند و گفتند که ایشان زندیقند و خلق را اضلال میکنند اگر فرمان شود که
ایشان را بقتل رسانند و این نذیب متلاشی شود و اجبه عظیم است که بر آن
مستحب خواهد شد و چون ایشان را بهدار الخلافت حاضر گردانیدند خلیفه بقتل
ایشان فرمان داد و سیافند خواست که یکی از ایشان را بکشد و دیگری پسین آمد و
درخواست کرد که اول مرا بکشد سیافند قصد کرد آن دیگری پسین آمد و همین
درخواستی نمود و سیافند متحیر فرمود و اندک گفت شما عجب کسانی که بقتل خود چنین
مشتاقید که بر یکدیگر مبارز و سیافند بینا می گفتند ما اهل انبیا و اهل ایمانیم و بمقامی
رسیده ایم که در نفسی کسب کمالات ما بقیه کنیم پس هر یک حیات خود را بآنان
دیگری بنماییم تا بدین مقدار فرصت یاران دیگر نفسی چند بگذرانند و کسب کمالات
کنند این سخن خلیفه رسید متنبه شد و تحقیق حال ایشان فرمودند و بعد از اطلاع
بر کمالات ایشان گفت اگر این طائفه زندیق اند پس در عالم صدیق نیست، آگاه
ایشان را عذر خواهی کرد و با عذر از تمام باو گردانید حضرت ایشان میفرمودند
که این را تمثیلی است و آن آنست که شخصی در دنیا سرمایه دارد و بان تجارت

میکند مدتی سعی کرد تا صد هزار دینار بشود درین زمان آنچه حاصل اوست از سرمایه
 صد هزار دینار و سود تجارت هر آنکس نیست از آنچه حاصل او بوده در زمان پیشتر از
 صد هزار دینار پس اگر وی درین زمان از کسب تجارت باز ایستد منافات او زیاده
 خواهد بود از انال او میفرمودند آنچه اکابر گفته اند که من غنای غنی را ندیده ام
 چنین کلمه پیچیده طولی غیر معنی می آید که دیگر تبارک زمان فوت شده است
 نمیتواند در شش ماه میفرمودند در معنی آن سخن که عسرا گفته اند که ارباب احوال
 شبهة دکن عن الاحوال یعنی استغراق و استهلاك نیز موجب ترقی نیست زیرا که تحقیق
 پیوسته است و معلوم شده که ترقی باز ایستد به دوام عمل است و زمان استغراق و استهلاك
 بحقیقت زمان باز ماندن از عمل است بلکه استغراق و استهلاك از احکام آن موطن
 است که بطریق استعجال درین موطن ظاهر شده است اگر در موطن دنیا ظاهر نشد
 در موطن عقبی بطریق اتم ظاهر نمیشد پس بنابرین تحقیق است که ارباب احوال تعبیر
 کرده اند از احوال شش ماه میفرمودند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره نوشته اند
 که حقیقتة الذکر عبارة عن تجلیة شجاعة لذات برهانیة عن العبد من حیث انعم
 انشکاک فرمودند این مقام بی آنکه در تمام طالب ذکر گوید تا دل او را دوام آگاهی حاصل
 شود و میسر نیست بعد از آن اگر حمله دیگر بیاورد و این نسبت را از خود سلب کند عیبی
 است از حق سبحانه تعالی پس این بیت خوانند بیت یک حمله مردانه مستانه
 بجزویم به از علم که نتیم به علوم رسیدیم به شش ماه در معنی این سخن که بعضی اکابر گفته اند
 سبحان من لم یحیی الخلق سبلا الا بالعباس عن برقیة میفرمودند که عجب معرفت نیست
 که معلوم کرد که لا یفیه الا الله یعنی معرفت مقتضای ترکیب انسانی نیست

آنچه در ترکیب انسانی ظاهر است معرفت از آن انسان نیست بلکه الشان آئینه شده است
 که در وی صورت معرفت من بجهان عکس انداخته است آنچه در عین من است در صورت
 انسان نیست چنانچه بعضی گمان برده اند که عجز از معرفت جمل است و این باطل است
 ریشه میفرمودند که شیخ ابوبکر واسطی قدس سره گفته است ان کثرت قائلان بکبر
 و کثرت قائلان بجمع و لا تفرقه جمع اینها کناست از دید توفیق در حمل و تفرقه عبارت
 از ادای وظایف عبودیت بوضع خود میفرمودند هر که مضمون این سخن را دریا
 و دو عالم درک او شد خلاص یافت و از تفرقه اعتبار باز نداشت ریشه میفرمودند
 که اکابر و معنی جمع و جمع الجمع چنین گفته اند الجمع ماله علییه و مالک علیات و جمع
 الجمع ماله و مالک علیات و میفرمودند سبب مرتبه جمع الجمع است این بیت که حضرت
 مولوی قدس سره در مثنوی فرموده است ما کینم اندر جهان هیچ هیچ نه
 چون الف او خود ندارد و هیچ هیچ نه ریشه میفرمودند که اهل ارادت بغایت کم اند
 باین تقریب گفتند که شیخی پسین یکسانه اکابر گفته فرستاد که اگر میدی صادق زین
 و اید برای ما فرستید آن بزرگ در جواب گفته فرستاد که اینجا میاید کثرت اما چنان
 شیخ میخواهد برای شما فرستد و میفرمودند که مولانا رکن الدین اخوانی میگفت
 که من از هیچ کار خود امیدوار نیستم الا از یک کار که نجاست امیدوارم و آن است
 که روزی در محضر خدمت شیخ زین الدین کلال که از مشایخ بزرگ شیراز بود
 بطهارت مشغول بود و من کلونخ استنجای ایشان را بر غساره خود بسوادم تا بان استنجا
 کردند و هم از وی نقل کردند که میگفت اگر صورت در پیشی را بر دیوار نقش کنند
 او پای آن دیوار به ادب پیاپی گذشت و نیفرمودند که چون شبی را ارادت

این طریق پیدا شد و پیکر آن وقت هکلم واسطه بود و دست محمد خبیر که از تاشیخ
وقت بود انابت آورد و تو بهر که محمد خبیر و پیرا پسین چند فرستاد و صاحب کشتی بود
گفته است که این فرستادن نه از ان جهت بود که وی از تربیت شبلی عاجز بود لیکن
او به چندین گاه داشت و شبلی نیز از خویشان چند بود و جنبه هفت سال و پیرا
کسب فرمود و گفت وجه آنرا بر منطالم که در ایام حکومت از تو صادر شده باز میده
و بعد از آن هفت سال دیگر و پیرا بنی است خلا جا و طهارتخانه باز داشت تا کاوین
استیج و آب طهاره صاحب می ساخت و بعد از چهارده سال و پیرا طریقه گفت و
بر پاشنه امر فرمود و میفرمودند که سبیل ابن عبد الله قسری مدتی در پیرا صفت
شاکه کشید و بدوام ذکر اشتغال نمود و بعد از آن که روزی خون از دماغ او روان شد
هر قطره که بر زمین چکید نقش اله برآمد بعد از آن که پنجمین شغویه با کرده بود و پیری
او را بیا و داشت فرمود و ذکره از حضرت ایشان استماع افتاد که میفرمودند
که سخن خواجه عبد الخالق است که در شیخی را بنده و پیرا حتی را که کشای در غلوت را بنده
در صحبت را کشای و در ذکره دوم این بیات از مشوئی خوانند و پیرا حریفه آموزی
طریق فعلی است به علم آموزی طریقش قولی است به فقر خواهی آن بصحبت
قائم است به فی زبانست کاری آید و دست به ریش میفرمودند که بعضی کابرین
گفته اند بعد نماز دیگر ساعتی است باید که در آن ساعت به بهترین اعمال مشغول باشی
بعضی گفته اند بهترین اعمال آنست که در آن ساعت نماز است و محاسبه است
که اوقات ساعت شب و روز را حساب کند که چند از آن بطاعت صرف شده است
و چند به بیعت است آنچه بطاعت گذشته بر آن تنگ گویند و آنچه به بیعت گذشته است

بر آن استغفار کنند بعضی دیگر گفته اند بهترین اعمال آنست که خود را بصحبت کسی
 رسانند که در صحبت وی از هر چه غیر حق است ملول شوند و بجنبان حق سبحانه مایل و
 بنجربا اهل تحقیق گفته اند بهترین اعمال آنست که بواسطه استعمال آن از غیر حق بیگانه
 ملول شوند و بحق سبحانه مایل بشیخه و درستی که از صحبت اجنبی فتور نسبت میشود و فرمودند
 که روزی فتوری بوقت شیخ ابو یزید قدس سره راه یافت فرمود بگوید که در مجلس
 بیگانه پیدا شده است که این فتور نسبت و نسبت بعد از جستجو بلیغ گفتند بیگانه نیست
 فرمودند که در عصای خانه طلبید عصای بیگانه یافتند و در انداختند فی الحال
 را چاره وقت خود شدند و آن تفرقه بصحبت بدل گشت و فرمودند که خواجها احمد
 پسوی را روزی در نسبت فتوری شده است فرمودند که بیگانه درین صحبت
 است بواسطه و سر رشته نسبت گم شده است بعد از تفحص بسیار در صف گفتند بیگانه
 یافتند بیرون انگشتند فی الحال صحبت و صف وقت بودند و آن تفرقه و کدورت
 مرتفع شد بعضی میفرمودند که یکی از اصحاب جامه بیگانه پوشیده بود در محرمه
 وقت اتفاقا صحبت بود و مجلس حضرت ایشان در آمده بود بعد از لحظه آن حضرت
 فرمودند که درین مجلس بوی بیگانه می یابم پس آن عزیز را گفتند که این بوی
 از تو می آید مگر لباس بیگانه پوشیده ام فرزند برخاست و از مجلس بیرون رفت
 و آن جامه را از بر کشید و دور انداخت و باز آمد شیخه و میفرمودند که شاید
 جمادات از اعمال اخلاق مردم پیش از باب تحقیق امری مقرر است حضرت شیخ
 محی الدین بن عربی قدس سره درین باب تحقیقات بسیار دارند و آن کتاب
 جمادات تا غایتی است که اگر شخصی افضل عبادات را که نماز است و روزه

ادا کنند که آن موضوع از اعمال اخلاق ناپسندیده جماعتی متاثر شده باشد به اجمال
 این عمل را برابر آن عمل فردوسی نیست که در موضع ادا کنند که متاثر از جمعیت است
 جمعیت شده باشد از اینجا است که در رکعت نماز در هر مکه برابر است با هفتاد و رکعت
 در غیر آن میفرمودند که طالب این نسبت را عمل کردن باین رباعی حضرت عزیزان
 از لوازم است بهیئت با هر که نشینی و بشد جمع دلت مده ورتوزمید رحمت آب و گلست
 از صحبت و سی اکثریت یعنی به هر که ننگد روح عزیزان بجلست مده و میفرمودند
 که شیخ ابو طالب کئی قدس سره فرموده اند که همدی کن که ترا هیچ بایستی غیر
 حق سبحانه نباشد چون چنین شدی کار تو تمام شد دیگر آنکه ظاهر نشود از احوال و
 مواجید و کرامات غم نیست رشح و میفرمودند که توحید درین روزگار آن شده است
 که مردم به بازار میروند و در سپهران ساد و رومی بگرند که ما شایده حسن و جمال حق
 میکنم نفوذ یافته اند ازین شایده پس فرمودند که حضرت سید قاسم قدس سره بدین
 ولایت آمده بودند جمعی از مریدان ایشان در بازار ماسیگشتند و سپهران آمد
 پیدا میکردند و بایشان تعلیم می ورزیدند و میگفتند ما در صومعه بنیاد شایده جمال حق
 میکنم گاهی حضرت سید میفرمودند که این نوکان من بجا رفتند ازین سخن چنان معلوم
 شد که آن طائفه در نظر بهیئت ایشان بصورت نوک می نمودند رشح و میفرمودند
 که مشایخ طریقت قدس سره در اصطلاحات خود لفظ شایده مفتون و مفتون بایشان
 آورده اند بعضی معنی آنرا ظاهر سبوحی گفته اند که مراد از شایده شایده صوری است
 و از مفتون بایشان آن طائفه را که از نظر عشق و محبت نسبت بنظم هر جمیل نگاه
 میدارند پس سر فرمودند که این نسبتی است بغایت مذموم و خطیب نفس را در آن

مخل است یکی از اکابر فرموده است که گرفتار نفس را در مشاهده شاهد صورتی هیچ فعلی
خطی مانند آخر حظ روحانی خود باقی است و آنرا انکار نمیتوان کرد و همچنانکه سالک را
از لذت نفسانی که حجب ظلمانی است گذشتن واجب است از خطو ظروحاتی که حجب
روحانی است هم گذشتن لازم است رشح و میوه بود که اکابر طریقت گفته اند هرگز
و دشنام که از کسی بتو واقع نشود باید که حقیقت دانی که توانی اگر ترا شک و شک
و امثال آن گویند یقین کنی که توان آن صفات حصه است چرا که آدمی شسته جامه است
همچنانکه صفات ملکی دارد از صفات سمعی نبی غالی نیست یکی از اکابر پیش
جنید قدس ستره شسته بود شبلی در آستان بزرگ ویرایش چند بسیار شانس
کرد و بعد از آنکه غمی تمام شد جنید فرمود که اینهمه تعریف آن خاک را کردی
آن بزرگ بغایت منفعل شد که بواسطه تعریف وی شیخ شبلی را خاک خواند اما ظاهر
و باطن شبلی از آن سخن هیچگونه اثری را حسیت پیدا نشد و هیچ تغییری راه نیافت
رشته میفرمودند و روشنی آنست که پیر هر قدر کس فرموده است که خالی بخفته
و آبی بر آن ریخته نه پشت پارا ازان گردنی و نه کف پاراوردی و خلاصه در روشنی
آنست که از همه کس با رکشد و بر هیچکس بازنه نه بحسب صورت نه بحسب معنی میفرمود
که بر بلاهای حق سبحانه صابر بلکه شاکر پیاید بود زیرا که حق سبحانه را بلاهای صعب تر
از یکدیگر بسیار است پس فرمودند که خدمت نظام الدین قدس ستره می گفتند
که دو برابر تو امان بودند که بیایند آمده بودند و پشت ایشان بر یکدیگر چسبیده بود
چون بزرگ شدند دامن زبان بکراتی جاری داشتند کسی از ایشان پرسید که
با وجود چنین بلای که بر شما واقع است چه جای شکر گذار نیست ایشان گفتند که ما

میداریم که حق تعالی را بلامای ازین صعب تر بسیار است برین بلا شکر گویم مبادا که
 بیابای عظیم تر ازین مبتلا شویم ناگاه یکی از ایشان بگردان دیگری گفت اینک
 بیابای صعب تر پیدا شد اگر این مرده اکنون از من قطع میکنند من بفرم می میرم اگر
 مرده کشتی بیاید که در تا وقتی که بدن وی فرسوده شود بریزد و میفکد موند که شیخ
 ابو یزید گفته است که سی سال است که با حق سخن گفتم و از حق سخن شنیدم و خلق شنیدند
 که بایشان میگویی و از ایشان می شنوم معنی این سخن آنست که آنچه از منظر ظاهر است
 نه از منظر هست و نیست موند که حضرت خواجہ بہاؤ الدین قدس سرہ فرموده اند
 کہ من دو کس دیده ام در مکہ مبارک کہ یکی بغایت بلند بہت و دیگری پست بہت
 پست بہت آن بود کہ در طواف دیدم شخصی را کہ دست و حلقہ در خانہ زوہ بود و در چنان
 جایی شریعت و چنان وقتی عنبر ترا از حق سبحانہ چیزی نمیخواست و بلند بہت آنکہ در بازار
 و بنا جانی دیدم بچاہ ہزار دینار کما بین سودا خرید فروخت میکرد کہ در آن فرصت
 یک لحظہ دلس از غیر حق سبحانہ غافل نشد از غیرت آن جوان خون از درون من
 برآمد و میفرمودند کہ ابو یزید قدس سرہ در راہی سیدفت گگی تر شدہ پیش وی آمد
 وی دامن و چپہ سگ بزبان فصیح با وی سخن آمد و گفت اگر دامن تو بر من خورد
 بہ آبی پاک میشدی اما این دامن کہ از من در چپیدی و خود را پاک تر از من میدی
 بکدام آب شستہ خواہد شد رشحہ و شخصی در محاسن حضرت الیثان چون اہل مراقبہ
 گردن کج کردہ بود و خود را مراقب و مشغول فرامی نمود و الیثان با وی تند شدہ
 فرمودند کہ شخصی در صحبت مولانا نظام الدین سر پیش انداختہ بود فرمودن سہر بالکن
 کہ می بینم از تو و دومی برآید ترا بہ مراقبہ چہ نسبت است سالہا تا کلون استیجا امیت

میاید ساخت و نجاست از سبزه باد و در میاید انداخت تا شناخته آن شوی که ازین طریق
 با تو سخن توان گفت مراقبه خود هنوز کجا است رشمه و قتی که حضرت ایشان فقیری را
 اجازت مراجعت بجز آستان میدادند فرمودند که من چون از خدمت خواجہ علاء الدین
 غجدوانی جدا شدیم گفتند با خود قرار ده که تا فلان موضع لذت نیست خود غافل نشوم
 چون آنجا رسیدی باز موضع دیگر را نشان ده و تا آنجا خود را بر نسبت راست گیر
 همچنین موضع بوضع و منزل بمنزل و در سن این نسبت بکن تا وقتی که ملکه حاصل شود
 و میفرمودند که از رسیدن الطایفه جنبه قدس است منتقل هست که میفرمودند در میان
 آنست که مدت قریب به سبست سال کاتب شمال چیزی بر دی ننویسد یعنی این سخن
 نه آنست که مرید معصومی بود که درین مدت هیچگونه خبری نطلب میفرمودند بلکه باطنی
 است که پیش از آنکه کاتب شمال چیزی ننویسد بتدارک آن مشغول شود و آنرا از خود
 رفع کند بوجهی از وجوه و میفرمودند که حضرت خواجہ عبدالنجان غجدوانی قدس سره
 فرموده که گرائی از فلان میاید داشت و این نمیشود الا بحسب حلال و حرام
 بکار و دل بسیار در سرین خواجگان امری مقدر است و میفرمودند که خواجہ محمد علی
 نرندی فرموده اند که زندگی دل را در جات است زندگی دل حاصل نمیشود و حسیه
 با اقتصاد و اقتصاد دوام ذکر است در نوم و یقظه ذکر در نوم آنست که در خواب بیند
 که ذکر میکند این ذکر را که در خواب گویند حضرت شیخ محی الدین عسکری و بعضی دیگر
 از مشایخ طریقه موجب ترقی میگردد چرا که ترقی منوط بعمل است که ناشی از علم باشد
 و آنچه که در خواب دیده میشود که بزرگ مشغول است به ازین تمیل است رشمه
 و میفرمودند که حضرت خواجہ محمد یار ساف فرموده اند که ما و متهم بر ذکر کجای میرسد که

حقیقت ذکر با جوهر دل یکی میشود معنی این سخن تواند بود که آن باشد که چون حقیقت ذکر
 امری است منزله از حرف و صوت و جوهر دل که عبارت است از لطیفه مدر که دمی نیست
 منزله است از شایبه کین و کم پس بواسطه کمال شغل این لطیفه باین منزله از حرف و صوت
 میان ایشان اتحادی شود و وصف یکی و یگانگی رو نماید در آن و آن ذکر بواسطه
 استیلا می مذکور پیچ تفرقه تمیز تواند کرد میان دل و حقیقت ذکر چه دل او را به مذکور
 ارتباط بر وجهی شود که غیر مذکور در اندیشه او گنجائی ندارد و سیف میزدند که روزی بگوید
 مولانا نظام الدین خاموش رفتیم و ایشان با جمعی از موالی مباحثه علمی در میان داشتند
 و بن خاموش بودم تا فارغ شدند مولانا را وی یقین کردند فرمودند سکوت و آرام بپوش
 و کلام باز فرمودند بنیم اگر آن مرد از قید هستی خود باز رسته است هر چه کند مانع نیست
 و اگر بخود گرفتار است هر چه کند بر وی تاوان است حضرت ایشان فرمودند که ما از حد
 مولانا نظام الدین سخن بهتر ازین نشنیدیم شکی میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین
 سبب گفتند که شریعت و حقیقت و طریقت را در همه چیز بیان میتوان کرد و مثلاً دروغ گفتن
 که نبی نیست آن واقع است اگر کسی آنرا بسعی مجاهده بطریق اشتقامت باشد از
 زبان دور گرداند که اختیار و بی اختیار از زبان صادر نشود و این شریعت است پس بگوین
 با وجود این میتواند بود که در باطن داعیه دروغ گفتن باقی باشد سعی و مجاهده در آنکه
 از باطن داعیه دروغ گفتن دور نشود این طریقت است و چنان شدن که با اختیار
 و بی اختیار از دروغ گفتن نیاید نه از دل و نه از زبان این حقیقت است حضرت ایشان
 این سخن را از خدمت مولانا بسیار نقل میکردند و شمعان سیف میزدند و سیف میزدند که
 حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره فرموده اند که در بدایت جذب مرا گفتند درین راه

چون منی آنی گفتیم باین شرط که هر چه میگویم و میخوانم آن شود و خطاب رسید هر چه که ما
 میگویم و میخوانم آن میشود و گفتیم من طاعت این ندارم مدت پانزده شبانه روز مرا بین
 گذشته اند احوال من خراب شد و تمام خنک شدم چون بصره را آمیدی رسیدم خطای
 رسید که بلا هر چه تو میخوانی همچنان با من است گو که حضرت ایشان فرمودند که در مقامات
 حضرت خواجه باین قدر نوشته اند اما حضرت مولانا یعقوب چرخ از حضرت خواجه نقل کردند
 که چون خطاب رسید که بلا هر چه تو میخوانی همچنان با من است گو که من اختیار طریق
 کرده ام البته موصل باشد روزی حضرت ایشان با جمعی از اصحاب تندرسته فرمودند
 که شمار با این طسیرین نمیدانید کشید این طریق بغایت دقیق است از راه خود گذشتن
 و بر مراد دیگری ایستادن کاری بس بزرگ است از شما این کار نمی آید اگر میگویم
 که حال را دید و خاک بانی کنید و بیت پرستید فی الحال رقم کفر بر من میکشید این کار
 نه کار شماست شما بجا و این طسیرین کجا فرمودند در همانخانه حضرت خواجه بهاؤالدین
 و کس از مولای در خدمت ایشان میبودند صحبت ایمان میکردند قیل و قال ایشان
 و در روز از کشید حضرت خواجه آن گفتگو را می شنیدند آخر هر دو عسریز آمدند با آنها فرمودند
 که اگر صحبت و ایستادید شمارا از ایمان بپایان گذشت ایشان بغایت مضطرب
 شدند مدتی در آن مضطرب میبودند تا آخر معنی آن سخن بر ایشان ظاهر شد و ششم
 روزی حضرت ایشان یکی را مخاطب ساخته فرمودند که اگر صحبت بهاؤالدین قبایس
 ترا نسبتی حاصل شده باشد بعد از آن صحبت بزرگی دیگر افتی و از وی همان نسبت
 را باز یابی چه میکنی خواجه بهاؤالدین را میگذاری یا نمیگذاری پس فرمودند که از
 هر جایی دیگر که آن نسبت را باز یابی باید که ترا هم از بهاؤالدین دانی و فرمودند که

یکی از مریدان قطب الدین حیدر بنجانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد
بنایت گرسنه بود روی بجانب ده پیرو کرد و گفت شهادت قطب الدین حیدر
شیخ شهاب الدین از حال وی آگاه شد خادم را گفت تا طعامی پیش روی برد
چون در پیش از طعام فارغ شد باز روی بجانب ده پیرو کرد و گفت شهادت
قطب الدین حیدر که مار آبی چ جافرونگذاشتی چون خادم نزد شیخ رفت از دوسه
پرسیدند که چون یافتی آن در پیش را گفت سهل کسی است که طعام شما بخورد و شکر
قطب الدین حیدر بیک شیخ فرمودند که مریدی از وی باید آموخت هر جا که فائده
یابا بد از برکت شیخ خود و عیال بد چه بظاہر و چه بباطن باین تقریب میفرمودند چون
مریدی صادق شیخی آمد که از شیخ خود بیاید ویرا جانزست که اذکار و کلمات و کلمات
پیوند و فرمودند که شیخ ابوقمان چیری قدس سره گفته است که مرا از مبادی حال
در خاطر پیو که از مواجید و اذوات این طائفه بهره مند شوم اتفاقا مجلس و غلط شیخ
یسمی این معافرازی رسیدم دل من آنجا آرمید ملازم وی شدم بعد از آن صحبت
شاه شجاع کرمانی افتادم چون پیش وی درآمد مرا از مجلس خود بیرون کردند
و فرمودند که وی رجا پرورده است از وی کاری نمی آید باغ و گفتم که سر است
و این آستانه بعد از مدتی در صحبت خود راه داد چندگاه در ملازمت وی بودم درین اثنا ویرا عرض
ریاست شیخ ابو حفص خلد و قدس سره شد من نیز در ملازمت وی رفتم چون صحبت شیخ ابو حفص افتادم و تمام
از من بودند تا بشاه شجاع نیتوانستم گفت که اینجا میباشم چون وقت رفتن شیخ ابو حفص شاه را
گفتند که این جوان چه خوش است ویرا اینجا گذارید مرا گذارشت و رفت کار من و صحبت
و خدمت شیخ ابو حفص تمام شد و میفرمودند که یکی از اکابر دین بدو رسید سلطان را دید

که سرسپه ازان سجد می نمود و آن بزرگ نظر کرده و دید که در سجده نماز سجد کرد و دیگر نزدیکی
 نیکو کرده و خواب است از وی پرسید که ای ملعون درین چه بچه کاری گفتم پیشوایم که بوسه نماز
 برین صلی الله علیه و آله و سلم است و منتهای خفته درنگ داشت از وی ترسیدم چون فتم و میفرمود که
 حضرت سید قاسم قدس سره گفتند که روز در مجلس مولانا زین الدین ابوبکر بن ابی شیبہ است بودم و مردیکه
 یکی از شاخ وقت بود در آن مجلس حاضر بود و مولانا از وی پرسیدند که شیخ خود را بنشیند و دست میزدی یا
 امام ابونصفه را آنرا گفتند که شیخ خود را دست و لانا ازان سخن بسیار غصه شد و فرمود که آنرا بنشیند
 خوانند و برخواستند و بنامه در آمدند و من به اینجا نشسته بودم بعد از لحظه در مسکن و لانا بدین آوردند
 و مرا گفتند که آن مرد غصه یک دیم و در رو او در دست گفتیم تا نارویم و در دست او کسی نیکو نمی نمود
 مولانا روان شدیم و آن مرد را به پیش آمد و گفت من بعد از خوابی می آمدم و می خواستم که بنشینم شما
 عرض کردم که چندین سال است که ندیده ایم امام عظم بودم هیچ یک از صفات ناخوش من کم نشد و بچند
 که در ملازمت این عزیز شدم از همه ناخوشه ها برگشته شدم اگر چنین کسی از امام عظم دوست تر دارم چه
 مانع است اگر در کتابها نوشته اند که اینچنین دوستی مسموم است و می کرده آید ازان برگردم خدمت مولانا
 خدمت او بسیار کردند و شمسان نمودند و میفرمودند که بهمانی خدمت مولانا سید الدین کاشف غیبه ملاقات
 شیخ بهاول الدین عمر قدس سره میفرمود و در راه خدمت مولانا سید الدین میگفتند که قطعی خواهم که در باطن با
 تصرفی کند و ما را از اخلاص گرداند مثال این سخن میگفتند چون به ملازمت شیخ رسیدیم ششمین شیخ
 روی مولانا سید الدین کردند و گفتند از تصرف کردن چه میکنند تصرف بیاطلاقه بیش از آن نیست که بعضی
 مدافع که عارض است و کسی شده است بواسطه تاثیر صحبت ایشان قطع میشود و آن استعدا بعد از رفع مانع
 قبول نمیشد کند و سالکان استعدا خود را مگر مقصود او باز میاید حضرت ایشان فرمودند که حضرت شیخ
 بهاول الدین عمر را در خدمت مولانا سید الدین یافتند مقصود ایشان چیز دیگر بود و طریقۀ حلاج تصنیفی

میباشد بر آنچه که بدل تو چه باطن طلبی میشوند و از هرگز آن تو چه باطن و بر ایدل ایشان اینست
 و زمانی حاصل میشود و بواسطه این ارتباط و اتصال اتحادی میان این باطن و آن طلب
 واقع میشود و بطریق انعکاس از اول ایشان بر تو چه باطن می نیاید و این بهشتی است که ناشی
 از استعداد انسان است که بطریق انعکاس از آئینه استعداد آن طالب ظاهر شده و همچنین
 امری را از استعداد خود یعنی باید طلبید لکن اگر این ارتباط متصل شود و آنچه بطریق
 انعکاس حاصل شده بود صفت دوم پذیرد و خدمت مولانا سعد الدین را همچنین امر
 می طلبیدند که از خارج استعداد خود حاصل کنند آنکه آنچه در استعداد ایشان است
 ظاهر شود و متفکر شوند که صاحب سحر الحقائق شیخ نجم الدین دایه قدس سره فرموده است
 در نیا که هیچکس قدر صحبت اولیاء نیست و نخواهد دانست و تفرمودند که شیخ
 ابوالقاسم گرگانی گفته اند با کسی سخن است که همگی تو او شوی یا همگی او تو شود یا نه
 از در حق سبحانه تعلم نمیشوند نه توانی و نه او کسی را در مجلس حضرت ایشان نجس طر
 گذشت که چه باشند که حضرت در باطن من تصرفی کنند حضرت ایشان بر باطن وی دست
 شده و فرمودند که کمال تصرف وقتی واقع خواهد شد که من تو شوم یا تو من شوی پس آن سخن همیشه
 را قدس سره بر زبان رانند که عبد اللہ مددی بود و بسیار بیانی رفت بطلب آب زندگانی
 ناگاه فرارسید بحر فانی آنجا یافت چشمه آب زندگانی چندان بخورد که نه وی ماند و نه خمرگان
 و سیف و نیکو از شیخ ابوسعید بن ابوالخیر منقول است که فرموده اند همت صدقین از
 شش طریقت در ماهیت تصور سخن گفته اند تمامترین و بهترین همه احوال این است
 که آنوقت حرفت الوقت بپای تو آویخته فرمودند که شیخ ابوالسعود قدس سره
 اصحاب خود را میگفتند است که پیش ما گوشت قدید میآید با گوشت جدید بسیار

حضرت شیخ محی الدین بن عربی فرموده اند که مقصود شیخ ابوالسعود ازین سخن
 آنست که او خوشن بود مرا صاحب خود را یعنی بهر ار و حقائق مردم پیش من میانی
 بلکه پیری آنست که آن خامه شماسست و از پیشگاه دل شناس زده باشد و میسر بود که
 سید الطائفه جنید قدس سره سخن بصرفه میگفتند و زری معارف ایشان بی اختیار میشد
 و بدید که اهل مجلس استوار و در آن نیست فرمودند که تفحص کنید شاید کسی درین
 نزدیکی باشد که استعداد و قابلیت و قیاس این حقائق کرده است بعد از تفحص
 بلخ حسین بن منصور راجع را یافتند که در گوشه نشسته بود و سبب فرموده شیخ
 هرگز پیش وی سخنان بلند نمیگفتند چه پریشان ظاهر شده بود که وی روزی افتاد
 این سخن را هر که شیخ فرمود تا او را از آن مجلس اخراج کردند و میفرمودند که حد
 مولانا نظام الدین قدس سره میگفتند شیخی آنست که کسی خود را بنظر میدان تحمل
 تحمل تواند کرد و اندر زیر که تا جمال نباشد را بطه مرید با او بر وصف محبت که موجب
 جذب و تصرف همانست محکم نمیشود و این را مانند عیقل سید انتم لکن بارانست
 آن نیست که همیشه تکلف کنم و خود را بجمال نمایم تا سبب فتور عقاید مردمان نشود و ازینجا
 که سنت شد شانه کردن عیاس و نیکو بستن و ستار و غیر آن از چیزهایی که تعلق بهریت
 خاطر دارد و میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمة فرمودند که در نزد بصیرت
 شیخ سیدم که مبالغه عظیم داشت در آنکه کار مریدی شیخ از پیشین نمیداد و میگویم
 از مضمون آیه که میگویند که در آنست حکیم نوری جهان معلوم میشود و در عمل
 بموجب کتاب و سنت کفایت است و لازم نیست که کسی را حسب ظاهر پیری و تقوا
 باشد آن شیخ حضرت این سخن را بحضرت خواجہ بزرگوار و الدین قدس سره عرض کردم

آن

سکه

نکاح

حضرت خواجہ استخوان فرمودند در تلقی قبول نمودند و روزی تہ تبریب تو قیہ و تعظیم
 سادات میفرمودند کہ در دیاری کہ سادات پیدا شدند نیز خواجہ کہ در آن دیار باشند
 زیرا کہ بزرگی و شرف ایشان بسیار است و من بچہ تعظیم ایشان قیام نمیتوانم نمود
 پس فرمود کہ امام عظیم رضی اللہ عنہ روزی در مجلس خود چند بار بر پای برخاستند
 و کسی موجب آن نہ داشت آخر یکی از تلامذہ امام آن سبب پرسید فرمودند کہ طفلی
 از سادات علوی و میان این اطفال است کہ در صحن مدرسہ بازی میکند ہر بار کہ
 بخود این درس میرسد و نظرسن بردی می افتد تعظیم و بی تعظیم میفرمودند کہ
 بایکی از اکابر گفتند گفتیم کہ اگر کسی در خواب بیند کہ حق تعالی امری است تعبیر آن
 چیست وی گفت کہ اکابر گفتند اگر کسی در خواب بیند کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم
 مرده است تعبیر آن است کہ در شریعت این صاحب واقعہ قصوری و نقوری
 شدہ است و آن مردن صورت شریعت است این نیست مثل آن رنگی دارد و حضرت
 ایشان فرمودہ اند کہ میتوان بود کہ اگر کسی را حضور مع اللہ بودہ باشند نگاہ آن
 حضور نماید تعبیر آن مردن این باشد یعنی نسبت حضور و شہود او ناپا بود و شد و صفا
 رشحات گوید کہ حضرت مولانا نور الدین جامی این را تا دیلے دیگر کردہ اند کہ میتوان بود
 بحکم آیت کریمہ فرایت من عند اللہ ہوا کی از ہوا ہا کہ صاحب واقعہ از اخدای خود
 گرفتہ است از دل وی سخت بند و دنا بود و شد و آن مردن خدای عبارت از
 ناپا بودن این ہوا بود پس این خواب دلیل باشد بر آنکہ حضور و زیادہ شدہ باشد
 و میفرمودند کہ کشف قبور است کہ روح صاحب قبر متشکل شود و بصورتی مناسب از
 صور مثالی و صاحب کشف و برادر آن صورت ہدیہ بعیت شاہد میکند اما چون

شیاطین را قوه تشل و تشکل بصورت و اشکال مختلفه میباشد ازین جهت خواجگان ازین
 کشف اعتباری نگرفته اند و طریق ایشان بزیاده قبور نیست که چون بسیر قبر عسکری
 رهند خود را از همه نسبتها و کیفیت باهی بسیارند و منتظر نشینند تا چه نسبت ظاهر میشود
 از آن نسبت حال صاحب قبر معلوم کنند و طریق ایشان در صحبت مردم بیگانه همسهم
 برین وجه است که هر کس پیش ایشان نشیند باطن خود را نظر کنند هر چه بعد از آن بکشد
 ظاهر شود و دانند که این نسبت از وی است و ایشان را در آن دخلی نیست بحسب آن
 نسبت بوی زندگانی میکنند از لطف و قهر و حضرت شیخ محی الدین بن عسکری این را
 تجلی مقام گفته اند و ظهور نیمه بی واسطه کمال جلا و صفا است که باطن منور ایشان را
 حاصل است و آینه حقیقت ایشان از نقوش کونیه پاک و صاف شده است و بسبب
 کمال مرافقت که بآن واسطه بی کم و کیف دارد و تجلی ذاتی از وی بیخ مانده و هرگاه که
 دیرالایح وی باز آید از در خیر آن امر بی کیفیت هیچ چیز دیگر در وی ظاهر نخواهد شد پس
 هر چه در آینه پیدا خواهد آمد از آن او نخواهد بود و بواسطه تقابل شخصی خواهد بود که در و
 منعکس گشته و متوید این قولی صمد بوده که روزی خدمت مولانا نظام الدین نقیر
 گفتند که امروز بطواف اقصی فرارای ولایت شریف میرویم در ملازمت ایشان رفتیم
 خود را به لایح و سحر و سحر بسیار نشسته بودند و بعد از آن کفیه بی تمام برخاستند و فرمودند
 به صاحب این قریه نسبت به صاحب عالم پیدا شده است و آن قریه خواهد بود که بیاگر بود
 که از خدوایان زمان خود را بداند است بعد از آن بسیر قبر دیگری رفتند و لطف و لطف
 کرده بودند و بیرون آمدند و فرمودند که نسبت به صاحب این قریه عالم پیدا شده است
 و آن قریه شیخ زین الدین کوی عارفان بود که از علمای ربانی بوده است و میفرمودند

که نزد ارباب تحقیق مقرر شده است که ترقی بعد الموت واقع است سخن حضرت شیخ
 محی الدین عربی ناظر باین است که ایشان فرموده اند که در تعلی ارجلیات به ابو الحسن
 نوری جمع شدیم و مرا تقبیل کرد و از من سیراب شد گفتم نه که تو گفته که تشنه توحید از غیر
 سیراب نشود و خجل شد گفتم چونکه دون از عالی فراگیر و از غیر فراگیر است غیر از این
 سخنان ارباب تحقیق بسیار است که دلالت میکنند بر ترقی بعد الموت صاحب ریشات
 گوید که حضرت شیخ محی الدین در بعضی از مواضع فتوحات گفته است که ازان مردم که
 نفی ترقی بعد الموت گفته اند یکی شیخ ابو الحسن نورسیت پس حال بعد الموت از داور
 بیرون نیست با علم یقین دانسته که ترقی واقع است یا دانسته که واقع نیست
 اگر دانسته واقع است ثابت المدعی و اگر دانسته که واقع نیست این علم دیگر است که
 بعد الموت ادراک حاصل شده پس بهر حال بعد الموت واقع است انتی ردی در صفت
 فقر میفرمودند که حق سبحانه لغوث عظیم این خطاب کرده است که یا غوث الاعظم
 قل لا اصابک باختيار الفقر ثم بالفقر عن الفقر فاد اتم فقرهم فلاحهم الا انا و میفرمودند که
 بعضی اکابر طریقت گفته اند که بعد کن تا عمل خود بگور تبیری معنی این سخن گویا نیست
 که میدانی که هیچ عمل تبوستند نیست قائم تبوفیق حق است سبحانه و میفرمودند که سخن
 بعضی اکابر است که حق سبحانه در مرتبه واحدیت اگر خواهد خود را می شناسد معنی این سخن
 آنست که در مرتبه حقائق مجزوه انسانیه که با اصطلاح بعضی مرتبه واحدیت عبارت
 از آنست اگر خواهد عملی و شهادتی خاص از خود را است فرماید که بآن علم و استعداده
 حاصل انسان ویرا نبیناسد و چون خبر بعلم وی ویرا نتوان شناخت پس شناسای
 وی غیر وی نباشد و میفرمودند که شیخی خواهد باقی المی و پشت خواب ز رفت من نیز

از اهلومی خواب نرفته پس فرمودند کشف کسی میباید که دیر کسی علاقه باشد و از اهل
 متاثر نشود بلکه باید که چنان شود که هر چیزی را که اهل رسد از آن متاثر شود و یک بار مری
 را چوبند و ند چنانچه شود که هر چه بگوید که اهل رسد از آن متاثر شود و یکبار مری را چوب
 زد و چنانچه خون از پهلوی او چکید از پهلوی ابو یزید بسطامی نیز خون چکید درین سخن
 که حضرت ایشان فرمودند اشارت است بحقیق مقام جمیع و بیان آن مقام در ذکر
 حقائق پناهی مولوی جامی آنجا که ملاقات ایشان با شمس الدین محمد مذکور شده در ضمن
 ریشه ایراد یافته و میفرمودند که در مجلس شیخ بهاوالدین عمر بودم که کسی از ایشان پرسید
 که بعضی محققان در اوایل حال گفته اند که ممکن عین واجب است و در آخر از آن سخن
 برگشته اند و گفته اند که بلام واجب عین ممکن نیست آن چیست حضرت شیخ در جواب آن
 فرمودند که آن سخن اول را در حال عدم استقامت گفته اند و این سخن ثانی را در حال
 استقامت حضرت ایشان بحضار مجلس خطاب کردند که فرمود در بیان این
 دو سخن چیست یکس استاخی نکرد و چیزی نگفت حضرت ایشان نیز بواسطه آنکه
 جمعی از امرای ترخان در آمدند هیچ نفر فرمودند فصل در سخن بانی خاصه که از مریاب بزرگ
 میراند میفرمودند که حضرت شیخ بهاوالدین عمر قدس سره از من پرسیدند که مبتدی یا
 سفره یا اقامت من خود را از جواب عاجز فرسادم و مریاب مراعات ادب ایشان
 سبب آنکه کردند که گوی گفتیم در سفره مبتدی را جز پریشانی دل هیچ حاصل نیست پس حضرت
 ایشان فرمودند که سفره قتی مبارک است که صفت تمکین حاصل شده باشد با اعتقاد و ما
 مبتدی را سفر مناسب نیست و برادر گوشه بیاید نخست و صفت تمکین حاصل
 میباید که کسی را که بدین طریق مشغول است هم در شهر و ولایت خود بودن اولی است

زیرا که تشبیح و ملامت نویسیان و آشنایان و ناموسبازان و دیرامان و پیرامان می آید
از آنکه بخلاف شریعت کاری کند و ترک فطرت نامرعی شود و بعضی از مشایخ بر فطرت
آن رفته اند و گفته اند که مبتدی را سفر بیاید کرد تا بسبب مهاجرت اطفال و فقیران
اخوان از بعضی عادات رسمی و مالوفات طبعی خلاص شود و بواسطه ریاضات و
مجاهدات که از لوازم سفر است ویرانی البصایه تصفیه و تزکیه حاصل گردد اما آنچه معتقد
خواجگان است در باب سفر و اقامت آنست که مبتدی را چندان سفر بیاید کرد که
خود را بصحبت غریزی ازین طائفه رساند بعد از آن باید که ترک سفر کرده خدمت
و ملازمت ویرا لازم گیرد و بر کار چپ تا وقتیکه ملکه نسبت آن غریزان حاصل کند و
این نسبت ملک وی شود و اگر در شهر خود آنچنین کسی یا بالبه از صحبت وی در خدمت
وی هیچ طرف نرود و غیر این هر چه کند موجب تشبیح اوقات است و فرمودند که
شیخ ابویزید قدس سره در هدایت حال از بسطام سفر کرده و بصحبت یکی از مشایخ وقت
رفت آن بزرگ فرمود باز کرد که از آنجا که قدم برداشته آید مقصود را گذارسته
وی بازگشت و نیز مادی داشت خدمت و طلب ضایعی وی قیام نمود مقصود
وی حاصل شد حضرت شیخ محی الدین عربی این سخن را چنین تاویل کرده اند که
اشارت بزرگ بر آن بوده است که آنچه مقصود حقیقی و جمیع از سنه و اکنه محیط است
و هیچ جای از اعطای وی خالی نیست پس باینید را بران سراگاه ساخت که در طلب
بقیعت مسافت حاجت نیست و میفرمودند که سالک باید که راه نذلت و خواری سپرد
برای حصول هستی تا جمال شاهده لاهوتی در مرتبه نیستی بیند و میفرمودند هر طایفه
که از خواری و دشنام مردم خوش بر نیاید هرگز بوی از معانی مردان بهشام جان او

تخواهد رسید زیرا که نزد اهل تحقیق لا فی عمل فی الوجود الا الله امری مقررست پس چه
از محبوب رسد از دشنام و خواری محب با نیاز را مایه سرور و موجب حضور خواهد بود و
میفرمودند هر که نسبت کسی خیر می گوید که اذن نقصان لازم آید البته آن کس را
ناخوش خواهد آمد و آدمی مجبول است بآنکه از نسبت نقصان بوی متاثر شود و ناخوش
گردد و کار آنست که این ناخوشی را از خود دور کند و این معنی جبرجوع بجناب
حق سبحانه میسر نیست بذكر و مراقبه میسر نمیشود و سلوک نزد ارباب طریقت معتبر باین
و میفرمودند که یاران ما همیشه شجوع قدوش میگویند اگر ناگاه کسی ایشان را خیری
که ملائم طبع ایشان نباشد بگوید متاثر و متغیر شوند اگر شجوع قدوش گویان
این تاثیر و تغیر را از خود دور بیکردند که بهر خیری متاثر و تغیر شوند ایشانرا است
میبود و میفرمودند که هیچ چیز حقیقت انسانی را چنان پاک و صاف نمی سازد که
بلا و محنت باطنی خاصه اینها را دفع حجاب غلیظند مضمون حدیث آن است انبلا علی الناس
ثم علی الاولیاء ثم الاصل فی الاصل ناطقه باین معنی است و ما معتقد این طریقه ایم و
ما بچس از یاران ما برین عقیده نیست و میفرمودند که صاحب وجد و حال در راه
میرود و در میان آن راه سنگی خفته باشد روی آن سنگ را خیزند تا خود را باستانی
تواند گذشت و چون بگذرد و در خود نگردد و آن وجد و حال را خود باقی یابد باید که داند
که آن مکر نیست از مکرهای الهی نسبت به وی که با وجود آن فعل و جد حال وی را
با وی باز گذاشته اند و میفرمودند که مکر الهی دوست یکی به نسبت عوام و دیگری
به نسبت خواص است مکر می که به نسبت عوام است باز دادن نعمت است با وجود تقصیر
در خدمت و مکر می که به نسبت خواص است ایقاسی حال است با وجود ترک ادب و

و میفرمودند کہ دوام شغل طائفه که نسبت خواجگان مامی و رزندہ بروہی باید کہ اگر
 یکی از ایشانرا مثلاً بجهت آب دادن غلہ یا شیر گاؤ جنگ و زراع نوعی واقع
 شود کہ سرودی بشکند و خون بسو فرو ریزد و بحسب ظاہر از وی جنگ و زراع نمایان
 بود و بحسب باطن تسبیح کہ ورتی و کراہتی در وی نباشد بکام از ادای و
 جفا فی ایشان خوش وقت بود و ایشان را معذور داشتہ در آنچه میکنند و از نسبت
 خود را کمال نشود و دل از حق سبحانہ منقطع نگردانند و میفرمودند کہ حق سبحانہ تعالیٰ
 بدوام تجلی ایجاد می متوجہ جمیع موجودات است پس کسانیکہ با اختیار خود گوشتہ میگیرند
 و از اخلاص و غفلت می نامند چہ عذر دارد اگر انجمن تجلی اعظم ایشانرا باطل
 می شمارند بابت جاہل اند و اگر از حق میدانند چرا حق آن قیام نمی نمایند و گوشتہ
 کاری بر خود نمیگیرند طائفه کہ بشرف مستغرق در تجرید جمع مشرف چنان شدہ اند
 کہ بشوغل کونیہ نمیتوانند پرداخت آن دیگر است و میفرمودند کہ تہرا کہ نسبت خواجگان
 در بلا و صورت تفرقہ بیشتر ظاہر شود آنست کہ این نسبت محبوب است ہر گاہ محبوب
 را خلوت خوانی در حجاب شود و میفرمودند کہ لطافت این نسبت بردہی است کہ
 اگر سگی را بہجتی گااہی بزنی این نسبت غائب شود و میفرمودند کہ اگر کسی را
 تبیین یا ضد او یا شغل خلیق ضد شغل است بچنان سببانی چون ضد را او ضد کہ است
 میشود و مجذب نمیشود از کردہ محبوب ازین جهت است کہ ہل این سلسلہ در بار او
 و مواضع از دو نام خلق میروند و نمی نشیند تا بواسطہ ضدیت خلق و کراہت شغل
 ایشان دل مجذب شود بچنان سببانی کہ ہل این نسبت را صحبت در
 ہدایت تفسیر این طائفہ کہ این نسبت بر ایشان غالب است سبب فتور عظیم نسبت

میشود اگر چه آن صحبت اهل زهد و تقوی باشد و این نه انکار زهد و تقوی است
 که آن در غایت صفات و ذرات است لیکن چون این طایفه که زهد و تقوی
 غالب است اهل نسبت را در صحبت ایشان همان نسبت حاصل میشود و از نسبت
 شریفه خود که فوق همه نسبتهاست باز میانند چه حکم غالب است می بیند که صحبت
 بدان و بیگانگان را چه تاثیر باشد و از ایشان چه نسبت مایه میسر حاصل شود
 و میفرمودند با جمعی نشینید که بر شما غالب نباشند تا شمار نخورند غالب نباشند
 یعنی بحسب نفس و هوا قوی نباشند و شمار نخورند یعنی وقت شمار را ضایع و نابود
 نکنند و میفرمودند کسی را که داعیه این طریقت باشد و در آن اثنای خاطر تا بل
 نشویش دهد باید که استغفار بسیار کند و اگر بآن دفع نشود و چاره رود که از زمان دورتر
 بود و اگر بآن نیست دفع نشود مدتی بر صوم و تقلیل طعام مداومت نماید و معالجه کند که
 قوت شهوت را تسکینی حاصل شود و اگر بآن نیست دفع نشود و گویا گویا گویا
 و از مردگان عبرت گیرد و از ارواح مردگان استمداد بیهوش کند اگر بآن نیست
 دفع نشود و گردندگان گردد و از بواطن از باب قلوب در یوزه نماید شاید که باران
 خاطر از وی بردارند و او را در زیر بار ضایع نگذارند و میفرمودند که خداست
 انبیا را و اولیای انما سبب که با وجود آن از حق سبحانه تعالی محجوب نشوند و عوام الناس
 را نیز لائق است که به آن بحمل مرتبه حیوانیت میکنند اما طایفه که درین میانند
 و آرزوی طریقه دارند ایشان را نهایت نامناسب است یک نفس که با حق سبحانه تعالی
 از درون برآرند بهتر از هزار فرزند است زیرا که در آن هزار فائده و نفع است
 و درین هزار فتنه و ضرر و میفرمودند که اگر بالفرض مرا پانصد سال عمر باشد و همه را

صرف استغفار کنیم و نذارک آن گناهی که از سن صادر شده است نتوانیم کرد و
 آن گناهی که خدای است سوال اگر در غنائیک از حضرت ایشان نقل افتاد کسی
 و دفعه شود که خدای نسبتی است پسندیده و در صفت آن آیات قرآنی ظاهر است
 و از احادیث صحیح ثابت شد پس نفی کردن آن روان بود و جواب ازین دفعه
 آنست که نفی اینجانه بسبیل اطلاق است بلکه به نسبت بعضی اشخاص است که لائق
 بحال ایشان تجرید ظاهر و باطن است و مخفی نماند که در هر زمانی بحسب حکمت الهی آنچه
 مناسب حال طالبان و مصلحت کار میدان است بر زبان اولیا و اولیاء اهل ارشاد که
 دارند علم خاصه محمدیه اند جاری میشوند پس چون درین زمان مناسب حال مبتدیان
 طریق طریقت شیوه تجرید و فراغت بود و لاجرم حضرت ایشان حکیم الهی و جامع حکم
 تا متناهی تحسید و ایمان نمودند و از تأویل اکتفا فرمودند و حضرت ایشان روزی یکی از
 حضار مجلس را مخاطب ساخته از تعلق او بفتوح بمطالع جمیله منع میکردند و میفرمودند
 که من این نسبت را از قاضی مشاهده کرده ام که ویرا بصاحت جمالی تعلیق شده بود
 هر جا که وی میرفت آن قاضی در پی میرفت و شنیدیم که شیرین اینجالت بوده است
 پس در امر غیر ضروری که حیوانات شریک باشند گرفتار بودن و عمر شریفین بآن
 صرف کردن مقتضای تهمت نیست لیکن اگر استعداد کسی بروحی افتاده باشد که بی اختیار
 گرفتار نسبت میباشند آن دیگر است بعد از ان این عبارت فرمودند که نصیحت نامحار
 در کارخانه گرفتاران راه نیست و میفرمودند که چون در صحبت ارباب جمیعت نشینید
 و دل بجن سبحانه جمع شود و آرام گیرید و انجا احتیاج بذکر نیست زیرا که غرض از ذکر
 حصول این نسبت است ذکر برای آنست که محبتی که در دل مضمهر است ظاهر گردد و در

حضرت ایشان این ابیات خوانند پسیت تا بهما و بهو اشارت میکنی به یاجون
 عبارت میکنی به بند و حشر نیاید از تو کار مدهد کن تا از بهت خیزد و عیار به
 با بیفکن و اورا آزاد کن مدهد شربی تا بهو اشارت یاد کن به بعد از آن فرمودند
 که این ابیات اشارت است باین نسبتی که در صحبت حاصل میشود و آنچه پیشه صحبت
 نه بواسطه ما و هو است و میفرمودند که چون از صحبت کسی نسبتی فراگیرند پس
 نگا داشت او با آنست که وجهی سازند که شمار از آن کسی کراهتی نشود از اینجا
 که گفته اند شیخ باید که خود را در نظر مرید محبوب تواند ساخت زیرا که منشای آن محبت
 که سبب ظهور این نسبت شده است وی بود پس هرگاه که از وی کراهت شود که مندر
 محبت است محبت زایل شود و چون محبت زایل شود نسبت نماند و میفرمودند که کسیکه
 بصحبت این طائفه می آید میباید که خود را بجاییت مفلس نماید تا ایشان را برود و هم
 آید و میفرمودند حاصل طریقه خواجگان دوم اقبال است بجناب حق سبحانه تعالی بر وجهیکه
 درین اقبال هیچ کلفت نباشد و میفرمودند که مقصود کلی آنست که لطیفه مدرکه را
 بر سبیل دوم اقبالی بحق سبحانه تموقع باشد از توتیر باید که این اقبال واقع باشد
 تا مقبل باشی و میفرمودند که خواجگان این سلسله بهر زرقی در قاصی نسبت ندارند
 کارخانه ایشان بلند است خواه اولیای کلان علیه الرحمته که از کبار اصحاب حضرت
 خواجه عبدالخالق قدس سره و درسی صرافان بخارا جلوه خواطر بر آورده اند این کار
 نه باندازه عقل و ادراک است بمعنی از دایره ادراک بیرون است از ایشان سپیده اند
 که خلوت در انجمن که نام است فرموده اند خلوت در انجمن آنست که بیازد و آری و آن
 باز آریان بگوش تو نرسد این عزیزان انجمن مشغولی نداشتند اند این طریق را

آسان نباید شود و میفرمودند که طریقه خواجگان را آسان ندانید حضرت خواجه محمد پارسا
 با اینهمه کمالات صوری و سخنی و اعم از رساله های خواجگان همراه میشدند
 از آنکه دایم قدسیه را مطالعه کنند و همراه دارند که ناگزیر است و میفرمودند که معرفت خوا
 بروجه کمال منحصر در طریقه خواجگان خواجه عبدالخالق نیست بنا بر کمال احتیاط ایشان
 در پاس انفس و میفرمودند که آنچه معتقد ماست ازین طریق آنست که در احوال
 بسبیل ذوق و لذت آگاه چون بجهان باشد و این معنی را که با اعمال مناسب میکنند
 بدینست اینست و نهایش آنکه کسب را پنج مدخلی نمایند و این معنی ملکه نفس گردد و
 پاک شود و میفرمودند یقینی حاصل میباشد که در هیچ آری آنرا ندید و هیچ آفتی آنرا
 ننورد و مثلاً کسی را که یقینی حاصل شده باشد بوجو گندم هیچ چیز این یقین را از او
 نمیتواند کرد بخلاف آنکس که گندم را بکلفت در زمین خود حاضر میکند و اندلسا که
 بسبب استعمال گوناگون از وی فاسد شود و میفرمودند که این بیت مرا خوش
 آمده است بیت بر آستان ارادت که سر نهاد شبیه یک که لطف دوست برویش
 در چرخ کشاد و بعد از آن فرمودند در باطن هر که نسبت ارادت ظهوری کرد باید که
 آنرا از حق سبحانه تعالی عظمی و استه حق آن قیام نماید و قیام نمودن حق آن چنانچه
 این نیست که به یکی خود بجناب حق سبحانه توجه شده هستی خود را صرف آنجناب کند و حق
 همین ثابت شده است که چون آن بطلب آن مقدم است و آنحضرت را که حضرت نبی صلی الله علیه و سلم
 فرموده است این طلب شکینا و جود و جود چنین تعبیر کرده اند که من جود شکینا طلبم زیرا که حق سبحانه هر دلی که
 بروصف ارادت بخلی نمک آن دل استعدا ارادت طلب حق سبحانه حال نمیشود و چون بطلب آنجناب
 هست بجناب حق سبحانه پس اول بنده و اجد بخلی ارادی حق سبحانه شده باشد بعد

طالب و مرید می گشته و این را آینه می گویند و این آینه است که در آن هر چه باشد منعکس می شود و در این آینه صاحب جمال از آنکه منتظر روی جلوه کرد و دل و پیرا بر بود و در باطن وی سل و انجذاب با صاحب جمال پیدا شد پس درین صورت و حیدران بر طلب و ارادت مقدم است بعضی سوال کرده اند که چون وجدان مقدم است طلب را چه فائده است جواب گفته اند که طلب برای استیفای غرض است دیگر آنکه وجدانیکه بر طلب مقدم است بر وجه اجمال است و فائده در طلب آنست که آن اجمال تفصیل یابد و متیقن شود و ند که قیمت مرد بقدر حرکت دارد که او است بچنان این طائفه قدس الشاد و او همسم و متیقن شود که کار نه آنست که توجیه و مراقبه کشید ملک کار آنست که همه کارها را تابع یک مقصود سازید و او را کی خاص در مجموع اشیاء پیدا کنید میفرمودند که عمل را محبوب بیاید گرفت نه حضور و جمعیت را زیرا که حضور و جمعیت از مواهب است و عزیز الوجود است و در محبت اختیار نیست و قصد آن موجب کسل و فتور است بختا عمل که از مکاسب است و در تحت اختیار است و مواظبت بر آن موجب جمعیت و حضور است با الخاصیت چنین واقع است که حضور و جمعیت فتور را میباید پس این دو بیت خوانند بیت خالقا تا این شکم در باطن است نه راه جانم سوخته تو تا این است نه یا حکم شرع در کارش فکرم نه یا بکلی در نمکسار شش فکرم نه روزی بعضی از حاضران از روی سیاست میفرمودند که هرگاه شمارا در جمعیت مانندی حاصل شد بازی آید اگر کلفتی رسید میر و دید این سهل بیانشد یکم پسین فقیه که خاص از بر آ ذوق و حال می آید از انجمنی است هارنی نه ذاتی پس این بیت خوانند بیت در دل چو تشراب شوق مایه نری نه باید چو خاک گریخت نگریزی نه روزی حضرت

مقاله

در بیان

ایمان معارف دل و زوایا لطف شوق انگیز میگفتند و یکی از حاضران خود را بپوشان
 بآن سخنان در داده بود و لبخند هر چه تمامتر گوشه لبش بر استماع آن نهاد
 حضرت ایشان فرمودند که شما پیریل سخن شنیدن دارید خود را بضمون آنچه
 می شنوید و رخی باید و سخن یکی هست از گفت و شنید کار نگشاید و میفرمودند که
 کلام را جمالی است بر آنکه که حق سبحانه تعالیست که در ظاهر هر گز دانید از پنجاه است که حق سبحانه
 انبیا را علیه السلام کلام فرستاده بخندست و قصه رفت و میفرمودند که زبان مرآت دل است
 و دل مرآت روح و روح مرآت حقیقت انسانی و حقیقت انسانی مرآت حق سبحانه تعالی
 غیب از غیب ذات قطع اینهمه صفات بعید کرده بزبان می آید و از آنجا صورت لفظی
 پذیرفته بمسامع حقایق مستفیدان میرسند و میفرمودند که جمال سخن آنست که مستمع را
 از مستمع باز ستاند و جمال نمیدهد سخن را مگر تکلم اولیا پس این ابیات خوانند بدست
 سه نشان بود ولی را از نخست آن معانی که چو روی او به بینی دل تو باو گراید
 و دوم آنکه در مجالس چو سخن گفت ز معنی به همه راز هستی خود بجدیش می رباید
 سوم این بود یعنی ولی اخص عالم که ز هیچ عضو او احکامات بدنیاید
 و میفرمودند که بعضی اکابر آنکه ملازمست کردم و چنین گرامت کردند یکی آنکه هر چه بگویم
 بودند قدیر و دوم آنکه هر چه بگویم قبول بودند مردود و در کمال تانیه که اقم این حسنه
 یعنی علی بن حسین و از خط کاشفی بشعر آستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد
 قصیده مشتاقان را که حضرت نظم کرده است از معارف صوفیه ساخته بود که
 از آن نیست قصیده یار برداشت پرده از خیار به این قشون یا اولی الا بصیر
 لمعه آفتاب طلعت او به طلعت من مشارق الانوار میله شمشیر پاک این مشارق

ہمہ ذرات مجھ میں انوار ہے ہمہ اوصاف ساختہ بہت این نور ہے ہمہ را پاک سوختہ بہت
 این نار ہے لغت دوست در یکین و مکان ہے جلوہ او بہت در میدان و بسیار بنیست
 تکرار و تجلی او کہ گرچہ باشد برون ز حد شمار ہے لیکن آن از تجدد و اشغال ہے بنمایہ
 بصورت تکرار ہے جملہ ذرات کون آئینہ ماست ہے کہ در آن جلوہ میکشد رخ یار ہے
 در ہر آئینہ بآئینی ہے بنمایہ بعا شقان ویدار ہے گاہ مستور و در پس پردہ ہے گاہ آشوب
 بر سر بازار ہے گاہ در پردہ می نواز و ساز ہے گاہ بی پردہ سے در انداز ہے درگی
 دوست ما ہمہ پردہ ہے پردہ ساز دوست ما ہمہ و تار ہے تا شود نقش پردہ نشان
 جہل ہے از تماشا می نور آن رخسار ہے ای زہد از غمیسہ در پردہ ہے خیر و بد و در پردہ
 پنہار ہے گر درین پردہ یار بخوای ہے روی دل سوی نقش بندان آ رہے آن تھیماں
 یار گاہ است ہے دان ندیمان صدف صدف یار ہے ہمہ در زم شوق شاہ نشان ہے ہمہ
 در زم عشق شاہ سوار ہے ہمہ عالی در انیان عسل ہے شاہ ابرار و اجہ احمد ار ہے
 برادر طریفہ مولانا موسی کہ از خص خادمان این آستان و محرمان آن دولت خانہ بود
 این قصیدہ را در خلوتی بنظر مبارک حضرت ایشان گذرانید روز دیگر حضرت ایشان
 فقیر را مخاطب ساختہ فرمودند کہ در زمان مرزا شاہ رخ کہ در ہرات بودیم و اشعار
 حضرت سید قاسم قدس سرہ شہرت یافتہ بود بعضی جو انان نور سیدہ اشال این
 اشعار توحید آئینہ میگفتند کہ ظاہر آن نبود کہ حقائق معارف باطنی حضرت سیدہ بود
 کہ منتشر شدہ از بطن انجو انان بی اختیار ایشان سر نیزہ اگرچہ استخوان جسہ ہلال
 ایشان نبود لکن چون استعدا و ایشان قبول نظر تہ امتحان معارف کردہ بود
 باین سبب ایشان از سائیلانی جنس امتیاز تمام داشتند و میفرمودند از پیوستہ

در هر ی که بیرون در دوازده ملک کلمه پوستین میدرخست یک دو سخن نشان
 شنیدیم که از آن بوی انداز این طالع می آمد دیگر نسبت بوی رعایت ادب چنان
 کردیم که در هیچ راهی و بازاری قدم سن از قدم وی پیش نرفت بجهت عیادت
 دو سخن و میفرمودند که اگر شنویم و دانیم که در خطای کافیه سخنان این طالع را نهان
 میگردید میروم و ملازمت وی میکنم و منت میدارم اول سخنی که در کرة اولی از حضرت
 ایشان در فرشی استماع افتاد این بود که فقیری را مخاطب ساخته فرمودند که بیک
 از اکابر گفته است که خود علمی هست که اصول آنرا بیک هندیه ضبط میتوان کرد و اگر از
 می برویم که چه بودی که در ویشی نیند و کتابی نوشته بودی که بیک هندیه ضبط
 اموخت آنچه مقصود است به دولت حاصل شدی اما یکی از درویشان گفته است که
 در ویشی کار آسان است آینه است روی در ملک در ویشی همین است که روی آینه
 گرداند و در خلوتی خاص بقیه میگفتند که خلاصه علوم متداوله تفسیر و حدیث و فقه
 است و خلاصه آنها علم لغت و موضوع این علم بحث وجود است که میگویند در
 جمیع مراتب الهی و کونی نیست الا یک وجود ظاهر بصورت علمیه خود این بحث بنابر
 مشکل و دقیق است و مفصل و محمل و آن فرض کردن وجوب خلدات و
 زندقه است چه درین عالم سگس و خوک و اشیاء آن از حیوانات خسیه و انواع نجاست
 و قاذورات بسیار است اطلاق وجود بر آنها کردن در نهایت قباح و شرافت
 پستی منتهی ساختن آنها موجب خرم قاعده و خلاف مطلق این طالع است
 و واجب بر او که اگر بقیه در آن حقیقت خود را از لغت کوه نشویند و از آن مثل
 یا سنی و دیگر نیز از آن تا و دیگر بود اسطوره که به تفسیر مثل بر تو بود و لطیف بود که

تا بدو ان معنی چنانچه هست روی نماید و در کرة ثانیه در قریه کاشان که دهی است
از ولایت قرشی بر جانب بخارا در صحبت خاص فقیر را مخاطب ساخت این
ایات خواندند بیت تو بباش اصل کمال این هست و پس نه رود و گم نشود و مال
این هست و پس نه ای کمان و تیر را پر ساخته به صید نبرد یکسو و تو دور انداخته
نخن قرب گفت من جنبل الوری نه تو گفتی تیر فکرت را به پیر نه اعدا دان الهی
کرده سخنان بسیار فرمودند که بعضی ازان این است که تا تو آمده بحال تو چه فرمایم
اما باید که این را دانی که بسیار چیز ناکه نمی باید از تو رفته اند و بسیار چیز ناکه
می باید بجای آن نشسته لیکن تو ازان خبر نداری و بسبیل تمثیل فیه بودند
که خرپزه چون از گل بیرون آمد و قصد مرتبه بختگی کرد و در هر آنی یک خامی آید
میرد و بختگی بجای آن می آید و وی ازان خبر ندارد و بسبب حسنی او را که
انیمانی نمیتواند کرد و اگر دهقان او را گوید که بسی خامی از تو رفته است و بسبب
بختگی بجای آن نشسته است دی باور خواهد کرد لیکن چون به مرتبه بختگی رسید و
در خود نظر کند خود را از سر تا پای بخته بیند و اندک دهقان راست میگفته است و
در انتهای این سخنان بر حضرت ایشان گریه عظیم غالب شده بود از چشمها مبارک
ایشان دانه دانه اشک میریخت غالباً نسبت گریه و رقت آن مخاطب بود که
بطریق انعکاس از حضرت ایشان ظاهر گشته بود و الله علم و در کرة اولی که نشسته
ملازم است آنحضرت رسیده شد پرسیدند از کجای گفتیم مولد بنبر دار است و اما در هری
نشود و نایافته اتم بهم کردند و بسبیل انبساط فرمودند که مستی بنبر و ارفقا و دوستی
و دیواری نشسته بعد از لحظه سر بالا کرد و راضی را دید که بر سر دیوار نشسته است

و پایا فرمود و خجسته است و نام ابو بکر و عمر رضی الله عنهما برای امانت ایشان برکت پاک
 خود نوشته استی را غیرت دین در حرکت آمد کاروی بخشید و چنان برکت پاک دینی زد
 که از پشت پای وی سر بر کرد و راضی فریاد کرد که یاران دریا بیدار که خارجی مرا
 کاروی زده است وی دید که دران از دعام و غوغا تلف میشود و میله انگشت
 و گفت مرا لذارید که حال خود گویم من از جنس شما هم خواستم که درین سایه دیوار
 لحظه استراحت نمایم چون نشستم و بیالنگاه کردم دیدم که شخصی نامهای را که من گفتم
 نمیتوانم دید آورده بالای سرم و داشته است مرا بتایت ناخوش آمد آن بود که
 کار و زدم نادوی آن نامهای را از سرم و در کند و دافض که از وی این سخن
 شنیدند دست وی بوسیدند و بروی کف من کردند و وی بان حیل از وی خلاص
 یافت انگاه آنحضرت تبسم کنان فرمودند که شما از چنین شهرس بوده اید بعد از آن
 فرمودند که یکی از مشایخ ما بارض فضا رسید جمعی از خلایق و سفهای ایشان بر کنار
 قافله شیخ آمده زبان بستی ابی بکر صدیق رضی الله عنه بگفتند و نامش گفتند
 اصحاب شیخ دران مقام شده که ایشان از جبر و منع کنند شیخ فرمودند که ایشان را
 مرنجانید ایشان نه ابو بکر را دشنام میدهند ابو بکر را دیگر سست و ابو بکر ایشان دیگر است
 ایشان ابو بکر را موهوم خود را که خلافت بی استحقاق گرفت و با حضرت صلی الله وسلم
 و اهل بیت وی نفاق داشت و دشنام میدهند و نامش میگوند اینچنان ابو بکر را
 مانیز دشنام و نامش میگویم و بفضل این سخن از شیخ شنیدند متاثر و متنبه گشتند از
 طریق باطل خود گریختند و دست شیخ توبه کردند بعد از این سخنان حضرت ایشان
 از فقیر رسیدند که پدر تو بچکار است و چه نام دارد گفتیم و اعطاست و مولانا حسین نام

دارد و فرمود که من صفت می شنیده ام میگویند بسی فضائل و کمالات دارد و موعظ
و می مقبول خواص و عوام است پس سر مو دند که مولانا شهاب الدین سمرانی
علیه الرحمه که استاد شیخ زین الدین خوانی بودند بفرموده اند و خواسته اند که
در مسجد جامع و عظیم گویند خدمت مولانا محمد عطاء الله قندی که از کبار طبقه خواجگان
اند و به کمال علم و تقوی و زهد و ورع آراسته بوده اند و نسبت قوی و لطافت
تمام داشته اند در آن مجلس حاضر بوده اند خدمت مولانا شهاب الدین در وقت
بر آمدن بنیر بایه بنیر را بوسه داده و بمنبر بالا رفته اند خدمت مولانا محمد چون آنوقت
مشاهده کرده اند فی الحال از مجلس برخاسته و بیرون آمده و مولانا شهاب الدین
سحق نگفته از بنیر فرود آمده اند در عقب ایشان رفته استفسار نمود که از من چه
می آوی در وجود آنکه شما بیرون آمدید و در مجلس نشستید ایشان فرمودند
که ما علی الدوام خاطر مشغول بیداریم و سعی و اهتمام می نمایم که هیچ نوع بدعتی
در میان مردم نماند شما این بدعت را از کجا آوردید که در حین بر آمدن بنیر بایه
بوسیده اید این در کدام کتاب و سنت است و کدام از ائمه سلف این کرده اند
از امثال شما مردم دانشمند که این امر واقع شود و بودن ما را در آن مجلس مصلحت
نیست حضرت ایشان فرموده اند که خدمت مولانا محمد عطاء الله وقت در انتظار
ستن و دفع بدع بحد کمال مبالغ بودند و فرزند ایشان مولانا حسین را ملاحظه تا
خوب در دین و ملت مثل والدین خود بسیار بوده است چون راقم این حرف
از ملازمت حضرت ایشان بخواسان آمد و مجلس و عطا خدمت والد رسید و دید که
در وقت بر آمدن بنیر بایه بنیر را بوسه دهند چون بخانه آمدند این حکایت را از مولانا شهاب

مولانا محمد عطاء الله قندی را که از آن حضرت شنیده بودم بوالعصبه فخری که در کربلاستند
 گفته که این نصیحتی است که حضرت ایشان بزبان تو بس فرستاده اند و دیگر در اقبال
 این امور را حفظه و احتیاط تمام لازم گرفتند و از حرکات فصول بر سر میبرد و دست و
 پا زدن باز اینست و حضرت ایشان گاه گاه بتقریب و عطف و دوا غلطی و الدما قهنگاه
 و مراعات حسن التفات باین فقیر از اکابر و عظام که دیده بودند قلمها میبردند
 بعضی از آن در ذکر و وایش احمد قندی ایراد یافته و میفرمودند که عطف و ذکر
 در سمرقند مرا خوشن بسیار آمد یکی و عطف خدمت سید عاشق و دیگر و عطف خدمت
 مولانا ابوسعید تاشکندی و فرمودند که خدمت سید مروی قریض بود و داریم
 اگر گرنگی و خشکی لب از خدمت سید ظاهر بود ایشان بسیار و عطف بخت خوب میگفتند
 در کنگره مجلس ایشان بر پای می ایستادم آثار ریاضت و مجاهده ادا ایشان نیک
 ظاهر میشد و انوار طاعت و عبادت از بشره ایشان لایح مینمودند و میفرمودند
 که عسکر خواب دیده بود که جمعی کثیر ایستاده اند و میگویند که حضرت موسی علیه السلام
 می آیند آن عزیز گفته من نیستم رفتم گفته من هم ایشان را بینم چون آمدند سید عاشق
 بود حضرت ایشان فرمودند سید با آن و مشورت بنمودند که ایشان را چنین بنیاد میفرمودند
 اول بار که بهری رفتم زیارت گاه رفته بودم دو سه روز با شنیدم بعد از آن محبت
 بده مولانا شمس الدین محمد سنوگروی رسیدم و وی از علمای متقی بود و از مریدان
 شیخ شاه قرشی رحمة الله تعالی در سجده و وقت نماز شام پانصد کس بوده باشند
 را و دیگر علی الصباح و عطف فرمودند مرا آنجا بسیار خوش آمد و دوی از مردم میگویند
 چهاره من بودند و خواستم که ایشان بسبب من آنجا توقف کنند بشهر آمدم و بعد از آن

و روزی فرستم و یک هفته با شما بودم و در آن مسجد اکثر اوقات از احباب ملاقات جمع
 میبود و روزی خدمت مولانا شمس الدین محمد و غلط میگفتند و در آن وعظ بسیار
 میکردند گویند و شتم که سبب گریه ایشان چیست فرمودند که مرزا شما هرگز را بشاوه
 مسلمان میگویند شنیدم که دیوان گوشه سواد را اینفر کی شتم کردید که فرموده است
 تا ویرا از مناره انداختند خالی از آن نیست که بموجب شریعت ثابت شده یا نه
 اگر ثابت شده و نه پیدا کردن یا بجهم کردن و اگر ثابت نشده بی حجت مسلمان را
 باین نوع چو کشتند بعد از اثبات از مناره انداختن بیشتر و رعایت سبب آنکه
 این حکم از مرزا شما هرگز بموجب شریعت واقع نشده بود خدمت مولانا بسیار شام
 شده بود و بی اختیار میگفتند حال بزرگان دین چنین بوده است غم دین و
 ملت بر ایشان زیاده از غمها بوده است و میفرمودند که شیخ ابو عثمان چیست
 از شیخ خود خواهر ابو حفص قدس سره استخاره کرد که خلق را دعوت گوید و نصیحت
 کند شیخ فرموده باعث برین در عیبه چیست گفت شفقت بر خلق پرسیدند که شفقت
 تا چه حد گفت اگر عرض همه عصای است محمدی صلی الله علیه و سلم مراد و زرخ برند
 را ضمیمه که ایشان خلاص شوند شیخ فرمودند اینچنین کس را میرسد که نصیحت خلق کند
 پس اجازت دادند و در پانی منبر دی شستند و دی افتتاح مجلس کرد و در آن
 اثنا ساعلی برخاست و جامه خواست شیخ ابو عثمان فی الحال جبهه از بر کشیده بود
 و او شیخ ابو حفص با نام بر شیخ ابو عثمان زد که انزل یا کذاب شیخ ابو عثمان سخن
 تمام نکرده از منبر فرمود آمد و شیخ رفت و گفت از من چه کذب ظاهر شد شیخ
 فرمودند گفته بودی که باعث نصیحت و وعظ شفقت بر خلق است چیست

اگر ترا برادران مومن شفقت بودی توقف کردی تا فضیلت احسان و ثواب
 آن یکی از ایشان را ببوی و طریق آن بود که صبر کنی اگر احسان از کسی در وجود
 نیامدی و آن مسائل محروم ماندی بعد از آن تو اقدام بر آن چیز کردی روزی فقیر
 را قم این حسرت را بخاطر گرفت که اگر وقتی ادا اوقات و عطا خواهم گفت بر زبان
 مبارک ایشان در آن باب سخن گذرد و بدین نیت مجلس آنحضرت درآمد بعد
 لحظه فرمودند که شخصی پیش یکی از بزرگان دین رفت و گفت میخواهم که عطا گویم
 بچه نیت گویم آن بزرگ ویرا عجب جوابی گفته است فرمودند که نیت در عصیت
 نافع نیست این جواب صحیح است زیرا که پیش از وقت سخن گفتن و نصیحت کردن
 معصیت است پس فرمودند که ازین سخنان معلوم میشود که در چه سخن بسیار عاصیت
 بعد ازین فرمودند که اکنون نقل کلام میکنم بآنکه وقت سخن گفتن کی است واکابر
 طریقت را در باب وقت موغله و تذکیر سخن بسیار است بعضی فرموده اند که وقتی
 سخن گفتن رود است که شکم آن درجه رسیده باشد که زبان او ناسب دل گشاید
 و دل او تائب حق سبحانه تعالی و سینه او در چون رنگ نقوش کوبیده از آینه قوه
 مدر که زود و ده شود محاذی او جز ذات پنج نیست میفرمودند هر که عمل از کامل گشت
 فرا گیرد و مواظبت و مداومت بر آن سبب وصول بمقامات عالیه است میفرمودند
 بدفع اخلاقی زودیه مشغول شدن مشکل است یا چیزی از اعمال باطنی بر خود بیاید گرفت
 یا تشنگی بیاید شود که بیکبار امری ظاهر شود و مرا و را از همه خلاص گردانند و میفرمودند
 که باران بابا بدید که کسی از دو امر اختیار کند یا آنکه از دویهم جلای قبول نمایند و بزرگ
 مشغول شود و در مجموع مشغولها خود را نگاهدارید چنانچه طریقه خوابگاهان است

یا خود را و افکنید و از شدن و نماندن اندیشه کنید و سعی بلیغ نمائید که تابا نیست
خود را در بایست و دیگری کم کنید تا با عاقبتی عظیم که فنا فی الله است مشرف شوید
پس این بیت خوانند بیت تو در افکن خویش قسم تو زد و دست به خواه ماتم باش
خواهی سوز باسن به و میفرمودند که رجال غیب در هر زمانی ملازمت صحبت کسی
میکنند از صلا که عمل بعزیمت میکنند و از خصصت اقبال بینامید این طائفه از ارباب
رخصت میرمند و رخصت عمل کردن کار صفا است طریقه خود اربابان غریبت است
و قیام بطریق غریبت و اجتناب از هر کسی و نه فرسو و نه که در لقمه و طعام احتیاج کردن از
دو ازم است چندان و طعام باید که بظلم است کامل شود و از روی شعور و آگاهی استیم
و دیگران نه در آتش فروزد و در هر طبعی که بر سر آن خضوعی فته بودی یا سخنان
پریشان که شسته بودی حضرت خود اجد به اقبال این از ان طعام نوروی و میگفتند این
طعام را طبعی است که مار خوردن آن در نیست حضرت ایشان در رستان بنایست
سره که برده غنیمت افتاده بود و دره کلی کارخان که بر دوش سنگی سحر قدرت سحری
بظلمت سافه تنه پیران آمدند و اندر سطح بگرفتند و در آن گل و غلام طبع
در گنجهای بزرگ پر آب کرده آتش فروخته بودند و آب گرم میگردند از برای طهارت
ساختن آفتاب و آفتاب آن خدمت با یکدیگر سخنان روزمره میگفتند حضرت ایشان
ایستادند و غلامان را پیش طلبیده تهر کردند و چوب طلبید و رولت کردند و در آن
عقاب و خطای فرمودند این قدر در اندیشه ای که در وقت آب گرم کردن و طعام بخورن
بدل حاضر میاید بود و زبان را از مایه یعنی نگاه میداد و شسته تا بان آب و صند سخنان
و از ان طعام خوردن نور حضور و آگاهی و رول پیدا شود و اینکه اقبالیست گرم کنید

و طامی که بغایت نزدیک از آن آب وضو ساختن و از آن طعام خوردن خلعت غفلت در
باطن پیدا شود و خدمت مولانا لطیف الله که از مرقبان اصحاب بوده گناه آن علما را
در غم است کردند حضرت ایشان عفو کرده بطهارت خانه رفتند و میفرمودند که تفرغ بسیار
از صوفیه آوازی را از آنست که آن بزرگواران نظیر اصل مقصود داشته اند و بعضی
فطرت دریافته اند که مقصود اصلی آنست که حقیقت انسانی را از قیود بشریت مانی
جail شود و از استماع آوازی ایشانرا نهی می حاصل میشده است بنابراین اختیار
کرده اند و حکمت در آنکه بعضی الله چنانند شسته اند آن تواند بود که چون فی را را با
سوا و بدعت اخذ کرده اند و شنیدن آنرا شعار و تمار خود ساخته اند این بزرگواران
از رنگ شکار گشت ایشان ترک شنیدن آن کرده اند و از مقصود در گذشت تسکین
در تحصیل نسبت جمیع با سبب دیگر کرده اند و روزی در مجلس ایشان شخصی خود را به
و سخن نسبت خودی و کیفیت استغراق می داشت حضرت ایشان توجه می شد این سبب
خواندند بدین که قرمیا به همت مستی که در لیسین نه ما را نشانهاست از آن شاه فی نشان
و میفرمودند تا آن زمان که نسبت مرید قوت نگرفته است و در آن شکس نشده است با و
در اواسط میکنند و بجانب او میروند و میخوانند و نمی نمایند آنچه از وی میرسد از
اخلاق و افعال ملائم عمل میکنند با چون نسبت وی قوه گرفت و او را یقین با طریقت
حاصل شده کار با او افتاد باید که در نفس با سبب احوال بود و چیزی از وی میماند و
که سبب گرانی و کراهت خاطر گردد و اگر از وی امری در وجود آید میخوانند و میکنند و سبب
پیدا کنند و میفرمودند که بعضی گفته اند که شیخ باید که مرید را بتواند غور و شنی که چنین نبود
ویرایشی نرسد مرید خوردن را آنست که شنی باید که چنان باشد که در باطن مرید

تصرف کنند و خلایق ذمیمه وی را بتواند خود یعنی نابود تواند کرد و اخلاق حمیده
 بجای آن اثبات تواند کرد و او را بدرجه حضور و آگاهی تواند رسانید روزی حضرت
 ایشان اصحاب را میگفتند که اماند از شما که به نسبت شما نسبت یازاده تصرف واقع نشده
 هر یار بیرون رفتید وضایع کردید کسی را که دائمی نور از پیشگاه کرامت کرده اند باید که
 بآن نور متصل خود ساز و بآن نور طلعت خود را بیند و خود را از میان بردارد و موقوف
 که چند روزی که من در حیاتم سعی نمی کنیده و خدا این نعمت و ید کی خواهد شد این فرصت
 را غنیمت شمارید که پیشان خواهد شد و پیشانی شود و خواهد داشت و فیکه حضرت
 ایشان فقیری را بطریق رابط اشارت فرمودند این بیت خوانند **بیت**
 بجای کن در اندرون ما طیش را به دور کن ادراک غیر اندیش را پس فرمودند یعنی
 دور کن ادراک غیر این اندیشه را در دل دم بجائی یعنی بهیگی خود متوجه آن باش
 که خود را در دل دم که عبارت از شش طریقت است جای سازی چنانچه طریقه خواجگان آن
 که در هر نفس پاسبانی باید کرد و ناچیزی واقع نشود که سبب کراهت خاطر گیرد و ناچیزی
 رسد که همه مراد او را و پیر باشد و پیر مراد او بسبب این پاسبانی بعد از شرف
 شود که فوق آن همه نیست و آن فنا فی الله است فقیر می در مجالس صحبت بسیار
 در رکوع مبارک حضرت ایشان میگردید روزی در این مخاطب ساخته فرمودند که شخصی
 در چهره مبارک حضرت اخراج بهاء الدین قدس سره بسیار میگردید حضرت اخراج فرمود
 که بسیار در رکوع ما نظر کن تا دل ریا و نهی پس حضرت ایشان این مصرع خوانند
 و خوانده شود و هر که به پیش رخ ما را الله بعد از آن فرمودند که توجه مرید باید که در میان دو
 بروی پیر باشد و پیر را در مجموع اوقات و احوال مطلع و حاضر خود دانند تا به است غلط

در وقت کرده هر چه ملازم حضور وی نیست از باطن برید زخمت بندد و از رعایت نهی
 بجائی رسد که حجاب از میان پیر و مرید مرتفع شود و مجموع مرادات و مقاصد پیر ملک
 احوال و مواعید وی بهمانه و شناخته مرید گردد و مصرع اینکار دولت است کنون تا کرا
 و بهمانه و میفرمودند که طریق خلاصی از گرفتاری بخاطر رویه مقتضای طبیعت یکی از
 سه چیز تواند بود اول آنکه عملی از اعمال خیر بر خود گیرد و از آنچه این طائفه مفسر کرده اند
 و طریق ریاضی اختیار کند و دوم آنکه حول و قوه خود را از میان بردارد و بداند که او از این
 جمله نیست که خود را بخود ازین بنیه خلاص تواند کرد و بسبیل نیاید و افتقار بدوام تضرع
 و کمسار بجناب حق سبحانه و رجوع نماید باشد که حق تعالی او را خلاصی ازین بنیه گرامت
 فرماید سوم آنکه مستعد از باطن بهست پیر باشد و ویرا قبله توجیه خود سازد و بعد ازین تغییر
 از خصلان پیر سیدند که ازین سه طریق کدام بهتر است بهم خود فرمودند که استعدا و از چهر
 پیر و توجیه بوی بهتر است زیرا که طالب خود را از توجیه بجناب حقیقت پیر و سبیل
 این توجیه و وصول بجناب حق سبحانه گردانیده است بمعنی محصل نتیجه اقرب است
 آنچه مقصود طالب است برین زودتر متفرع شود که همیشه مستعد از بهت پیر باشد و
 میفرمودند که هر که بایکی ازین طائفه می نشیند باید که جبهی کند تا از حقیقت و سه
 خیر و از شود بعد ازین این سه بیت از شنوی خوانند سه سن هر جمعی نالان شدند
 جفت حالان و خوش حالان شدند نه هر کسی از ظن خود شد یا رسد و از دورین سن
 شصت هزار سن نه هر سن از ناله من دور نیست بلکه چشم و گوش را این نور
 روزی تسلیم اهل صحبت میفرمودند و دیگر سنگی پر جویداری پر دماغ را منخوت و ضایع
 میسازد و از ادراک حقائق و وقایع باز میدارد و ازین جهت است که در کشف بعضی

از اهل ریاضت غافلها واقع شده است کسی را بیداری ضرر نیکند که در آن بیداری سرور
 و فرحی دارد و آن سرور و فرح کار خواب نیکند و دماغ را از پیوستن گاه بیدار و فرسودند
 که خواجه علامه ابن نجف وانی میگفتند که روزی حضرت خواجه بزرگ بها والدین قدس سره
 بطواف السبأ آمدند با جمعی از اصحاب در نجد روان بودیم ما را طلبیدند آمدیم چون شب بید
 رسید شیخ محمد در می طوایفی را که از جمله مخلصان و خدام ایشان بودند و گفتند
 یار از اسیرید و خدمت کنید با منزل شیخ محمد فیتیم بعد از آن نماز شام حضرت خواجه استجا
 آمدند و بر کنار صفت شدند و پای مبارک فرو آویختند و شیخ محمد را طلب کردند و پرسیدند
 که برای یاران چه خوابید بخت شیخ محمد گفت مرغی و کبوتری در خاطر دارم فرمودند که
 مرغ را آید تا بایم که فریاد است یا لاخر شیخ محمد فرمود آوردند حضرت خواجه یک یک را
 بدست مبارک خود گرفتند و ملاحظه کردند و فرمودند که نیک است بعد اصحاب را گفتند که
 طعام را بخورید و شب خواب کنید و چون صبح شود پیش ما آید پس خواستند و رفتند
 و شب استجا با شنیدیم و طعام خوردیم خواب کردیم و صبح با اتفاق یاران جلالت ایشان
 رفیقیم و میفرمودند که ذکر نماز به پیشه است که بان خار خوش را از راه دل میزنند و میفرمودند
 که کار نیست که شوق درو کشد و در هیچیک و رانه ذوق بهشت نماند و نه خوف و درخ
 خواب بیداری ویران شود و شیطان را خود چه زهره که گرد این بزرگوار گرد و میفرمودند
 اگر سکوت و صحبت بر حفظ آگاهی حق سبحانه باشد و ملاحظه آنکه لغوی گفته نشود آن صحبت
 بهشت است و آیه که میفرمودند فیما بیننا فیما بیننا فیما بیننا فیما بیننا واقع است کسانی
 که دل گرفتار محبوب حقیقی شده است در همه حال دل ایشان با حضرت دوکار و مناجات است
 و میفرمودند که نزد محققان حق سبحانه نیست که کبریا وجه مبرک و مقوم شود و در طریق

ادراک وی سزاوارست و عقل کامل آنکه هیچ وجه از طایب ادراک وی نیاراند
 پس برین تقدیر سکون و آرام از مقتضای عقل نباشد و دست دارد و دست
 این تشنگی نه کوشش بیوده به از تشنگی نه و میفرمودند که ارواح انسانی در جوارق
 همیشه در مشاهد بود و ند چون با این عالم نشان آوردند و مجوس نفس ناسوتی گردانیدند بواسطه
 تعلیق بآبدان مشغول محتاج الیه بآبدان شدند از سکون طبعی و نظم و غیر آن و بعضی را
 با وجود این مشغول اضطراب و میل سپیدن بقدر اصلی خود غالب آمد و تسکین بهمی مستند است
 طبیعی مانع توجیه ایشان بقدر اصلی نشد از کجا معلوم که مقصود از وجود انسانی حصول
 آن اضطراب نیست اگر چه مقصود را مردم نوع دیگر بیان کرده اند و میفرمودند عبادت
 عبارت از آنست که با او امر عمل کنند و از نواهای اجتناب نمایند و عبادت عبارت
 از و اوم توجیه و اقبال است بجناب حق سبحانه تعالی و میفرمودند که در بعضی کتابها نسبت
 میان عبادت و عبادت چنین کرده اند که عبادت اداری و طاعت بندگی است بوجهی
 شریعت و عبادت حضور و آگاهی دل است بر لغت تعظیم و میفرمودند که مقصود از
 خلقت انسانی تعبد است و خلاصه تعبد آگاهی نسبت بجناب حق سبحانه تعالی در همه احوال
 به نعت تضرع و خضوع و میفرمودند که شریعت است و طریقت است و حقیقت است
 شریعت احکام است بر ظاهر و طریقت عمل تکلیف است در جمیع باطن و حقیقت
 رسوخیت درین جمیع توفیق میفرمودند که مراح و انواع است مراح صورتی مراح
 منقوی منقوی نیز و انواع است اول تقال کردن از ماسوی بجن سبحانه و میفرمودند
 که سیر بر دو نوع است سیر تطیل سیر مستند بر سیر تطیل بعد از تعبد است سیر مستند بر
 قریب در سیر تطیل مقصود از خارج دایره خود طلبیدن است و سیر مستند بر

شد
 شد

گردول خود گشتن و مقصود را از خود و نسبت به غیر خود ندانند که علم و دانستن علم و دانستن و
 علم لدنی علم و دانستن است که مسبوق به علم باشد چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 فرموده است من عمل بما علم و رقیه الله علیه علم تا علم یوم علم لدنی هم است که مسبوق به علم باشد
 بلکه بسیار بقه علی حق سبحانه و تعالی بعضی عنایت بی علت علمی خاص از خود و بنده را مشیت
 گرداند که قال سبحانه و آیه تکماه من کذا علما و فرمودند ابریزد و هست ابریزد و
 غیر منون ابریزد و است که در تقابله عملی باشد بلکه بعضی هست بود و ابریزد و منون که در تقابله عملی باشد
 و فرمودند که فرست بیان عالم و عارف تنها کسیکه علم حاصل نموی اگر که عارف از تو عالمیست که علم
 در نوع است و مفعول منصوب ویرا عالم بعلم خود گویند نه عارف اما عارف بعلم خود از زبان
 گویند که هر یکی از مسائل پیشانیه تکلف و توقف در محل خود است حال کند همچنین عالم علم
 توحید گویند کسی را که توحید وی بحسب علم است یعنی اعتقاد کرده است و حدت افعال
 و صفات و ذات را در دل خود سر داده که لا فاعل فی الوجود الا الله همچنین کس را
 عالم بعلم توحید گویند و اگر در عین ظهور هر یکی از افعال و اوصاف در نظم خود و غیر خود
 بی تعقل و تکلف پیدا کند که فاعل حق است او را عارف گویند و اگر نه یعنی بر تعقل
 پیدا کند یعنی بقوت ایمان ویرا متفلسف گویند روزی سبیل نشین میفرمودند که در خان
 اجتماعی کردند تا خود را بسیرغ رسانند هر یکی در میان راه بغیری باز ماند اما در هر کس
 که از بسیرغ چیزی بود بسیرغ رسید و میفرمودند که مردم تصور کرده اند که کمال در
 انالحق گفتن است کمال و دانستن که انار از بسیرغ بردارند و هرگز یاد وی نکنند
 و میفرمودند که اصل کار بی پیوند است پس فرمودند که پیش من هیچ شریک نیست بهر این
 رباعی نیست که بهلولان محمود و پور بار گفته است رباعی جانان بقمار خانه رندی چندی

یا مدوم کم عیاکم پندندہ رندی چند اندکس نداند چند اندک پندندہ برائیہ و نقد ہر دو عالم
 خندندہ بعد از ان فرمودند اگر کسی حقیقت معنی لا الہ الا اللہ را داند ازین حقیقت
 داند کہ پہلوان محمود گرفتار پنج قیدی نبودہ است و تجلی ذاتی مشرف بودہ روزی
 بعضی از خدام صاحب را مخاطب ساختہ سخنان میفرمودند درین اثنا گفتند حاصل آنکہ
 سعی میاید کرد و تامل را توجہ دائمی بحق سبحانہ حاصل شود بعد از ان تواند بود کہ دیر
 آگاہ سازند بآن معنی کہ این توجہ از دست نہایت و آن توجہ را در میان هیچ فعلی نبودہ
 و میفرمودند کہ فنا فی مطلق را معنی نہ آنست کہ صاحب فنا را باوصاف و افعال خود
 شعور نباشد بلکہ معنی ہستی آنست کہ نفی اسناد اوصاف و افعال کند از خود بطریق
 ذوق و اثبات کند مفعول حقیقی را جل ذکرہ آنکہ صوفیہ گفتند نفی با اثبات بجانب
 باہمیست و فرمود مثلاً این جامہ کہ سن پوشیدہ ام عاریت است و مرا علم نیست با آنکہ
 این عاریت است و ازین سبب کہ سن آنرا ملک خود دانم بآن تعلیق داریم ناگاہ مرا علم
 با آنکہ این جامہ عاریت است فی الحال تعلیق من از انجامہ منقطع شد و حال آنکہ ملک من
 با انجامہ بالفعل فروع است جملہ صفات را برین قیاس باید کرد کہ ہمہ عاریت اند تامل از
 ما و من حق سبحانہ منقطع شود و پاک و مطہر گردد و میفرمودند واصل ہستی ما آنست کہ
 دل را بجناب حق سبحانہ نسبت آگاہی حاصل شود و بسبیل ذوق و از غیر ذہولی و
 و ہر و چون این نسبت متصل گردد بدوام و مل مشرف گشتہ است بچہ از خودی
 مستفاد است آنست و میفرمودند واصل حقیقت آنست کہ دل بحق سبحانہ جمع شود
 بسبیل ذوق چون این معنی دائم شود آزاد و موصول گویند نہایت این است و آنکہ
 حضرت بہاؤ الدین قدس سرہ فرمودہ اند کہ ما نہایت را در برداشت درج میکنیم

مراد همین است و آنکه فرموده اند ما واسطه وصول بسیر فیستیم از ما منقطع میباید شد
و بمقصود باید پیوست همین وصل است و فرمودند اگر این نسبت را نزد شما فکر بودی
بایستی نگه دار بر سر خود و بدو شستی و میفرمودند هرگاه شما در صحبت من وصل شدید مرا از این
و حق را بجانم ازان چه و فرموده بسیار است که ما در غم خلق اسم و خلق بواسطه ما در شادی
اگر چه این شرک است که کسی خود را چنین کلان سازد اگر وی خراب شود عالم خراب شود
لیکن آنچه کنیم کل یوم فی نشان ما را بی ما چنین کلان ساخته اند و میفرمودند که اگر
ذکر بر وجهی مکنه شود که دل همیشه حاضر بود و اگر درین حضور ملتذ باشد از ابرار است
و وی را حاضر مع الله میتوان گفت اما وصل مع الله نمیتوان گفت وصل آنست
که استناد حضور از وی منقطع گردد و حاضر حق را ندانند بذات خود و میفرمودند نهایت
که او ایما بان میرسد آنست که مشاهده از ایشان غایب نشود یا آنکه مشاهده از ایشان
غایب شود از غایت اشتغال در تامل حقیقی و میفرمودند که کلی کشف است و ظهور را ^{معمود}
بر دو گونه تواند بود یکی کشف عیانی و آن مشاهده بمقصود است پنجم سه از دارالنجاره
دوم آنکه توسط کثرت حضار یا غلبه محبت آنچه غایب است کالحسوس نمود زیرا که از خواص
محبت است که غایب را کالحسوس گردانند این است نهایت اقدام را بیکال در دنیا
میفرمودند که یا نهایت این که حضور و مشاهده است یا فنا و نیستی آنچه فهم میشود
از کلام بعضی اکابر این است که نهایت حضور مشاهده باشد لیکن در واقع نهایت
فنا و نیستی بنیاید زیرا که گرفتار حضور و مشاهده نیست گرفتار غیر است و میفرمودند که
شهود را دو معنی است یکی شهود ذات مقدس است از ظهور در لباس منظر هر و
شهود دیگر آنست که آن ذات مقدس از پرده منظر هر مشاهده کند بی حجب

ہمگی بکے بہ نسبت کی دیکھا گئی و این شود در اصول و فہم شہود احدیت در کثرت می نامند
 و حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم بعد از نبوت درین شہود بودند و میفرمودند عجب عالم
 از کسی کہ گفتہ است صریح نہ کہ کہ میگوید بہر کہ کہ چہ میگوید بایستی کہ چنین گفتی مشککہ کہ میگوید
 بہر کہ کہ میگوید یعنی قائل و مشککہ از پر وہ منظر ہر حق است سبحانہ و میفرمودند کہ
 حق سبحانہ عنایت فرمودہ چہی چند از صفات بہ بندہ نسبت کردہ و او را بان نسبت
 ساختہ و وعدہ و وعید را بر آن متفرع گردانیدہ و کمال بندہ جز آن نیست کہ غایت
 سعی بجا آورده و ہمگی و تمامی خود را در سلوک طریقہ مستقیمہ صرف کردہ و خود را بجا
 رساند کہ دانند کہ اپنے اورا حق سبحانہ بان منسوب ساختہ از ان اونیت در دیشی
 ہمین است لیکن مردم آزاد و در دراز گردانیدہ اند و فری یکی از اعزہ در مجلس
 حضرت ایشان پرسید کہ اکابر صوفیہ گفتہ اند کہ وجودی غیر وجود حق و ہستی مطلق است
 و ظاہر از پر وہ منظر ہر یک نیست بنا برین تحقیق مخالفت و تنازعہ اہل اسلام باہل کفر
 از برای چیست حضرت ایشان باین دو بیت شہودی جواب آن عزیز گفتند
 چونکہ بہر گئی اسیر دہاک شدہ یہ موسیٰ با موسیٰ در خباک شدہ چون بہر گئی رسی گان
 داشتی یہ موسیٰ دہر عون دارند داشتی یہ و میفرمودند کہ واقفان ہر قدر شہرہ بیند
 یعنی بعد از علم بان معنی کہ مجموع معاد و ملامت و ظاہر ہر بعد و مجموع اوست بیاسودند
 همچون آبیکہ در انہار و جدا اول است بعد از انکہ دانست کہ از انسا طالت بحر محیط است
 اورا لذتی و ذوقی بر رسیدن باہل خود کہ محیط است حاصل شدہ و در راحت افتادہ است
 چون بدانشتی کہ کل کیستی یہ فارغی گردوی دیگر کیستی یہ پوشیدہ نمائد کہ غیر ازین
 کلمات قدسیہ و انفس نفیسہ کہ مذکور شدہ سی حقائق و معارف بلند و فوق العادہ

و طالعش از چمنند که از حضرت ایشان در خلال احوال شمع افشاد و بواسطه فتور قوت
حافظه و ظهور امور مافیه ضبط عبارات و استعارات آنحضرت دست نداد اما بعضی ابیات
و اشعار که در آثای معارف طالعش شعار بر زبان ایشان گذشت بر لوح ضمیر
مرسم و در آئینه خاطر نقش گشته و آن این است و قتیکه خواجه محمدی را بعلو همت
امیر میفرمودند این به صرع خوانند و چون بانگان سکو بالا خیز کن نه و قتیکه بیان ترک
هستی و خود پرستی میفرمودند خوانند و یک قدم برفق خود نه و آن اگر در کوی دوست
و قتیکه بیان سرسختی و از ذکر هر منبع میفرمودند خوانند و نغمه که ترن که نزدیاست
یار نه و قتیکه بیان تفاوت قایمات میفرمودند خوانند و نغمه که روزنه افتد بخت
نور قمر نه و در بیان آنهمی که عشق و محبت موجب ظهور حقائق و معارف است این بیت
خوانند بیت گر عشق نبودی غم عشق نبودی نه چندین سخن خوب که گفتی و شنیدی نه
در بیان آنهمی که آگاهی دوام تیرک مالوفات و مافوسات باز بسته است میفرمودند که
در یکی از رسائل شیخ خاوند طور است این بیت بدیت ما را خواهی همین حدیث
ماکن نه خوبا ماکن نه غیر ما فدا کن نه و قتیکه بطریق توجه بوجه خاص اشارت میکند
این بیت خوانند بیت آن دارد آن نگار که آنست هر چه هست نه آنرا طلب کنید
حریفان که آن کجاست نه در بیان آنهمی که بقصد صوری اهل البطره را مانع قرب معنوی
نیست بخوانند بیت گمان میر که برفتم و مهرت از دل رفت نه بجا که پای عزیزت که
با چمنان باقیست نه در بیان سخنان ذاتی حق و عجز خلق از ادراک حقیقت او میخوانند و در بیت
و لال غمش غمبت جانبازان دید نه زلفه و فریاد که صد جان بجوی و او نه در بیان
آنهمی که اهل ظاهر از حقیقت عشق بیخبر اند بخوانند بیت عشق را بوحقیقه در کف دست

نشانی را در روایت نیست بلکه در بیان جمعیت اراوت طالبان بخوانند و بدین
 کار را با بدل رفتند و شهر عشق شد خالی به جهان پیرس تبریز است که مردی چو پادشاه
 در بیان اینی که کسی کسان را با واسطه التفات این طایفه دومی حاصل شده بود و با
 ترک ادبی آن دوق نامند میفرمودند بهیچت هر چه بودی و اوست آمده بود و بهیچت
 کج باختی کسی چه کند به در غیب صحبت و منع از غفلت بخوانند بهیچت شکسته بهیچت
 با کلن آسینه که در ترکیب باشد نفع بسیار به در بیان اینی که صفات اینی و بهیچت
 طبعی را با بکمال اصحاب نفوس را میسر از شهود آنچه مقصود است مانع و در حسم
 انیشود این قطعه خوانند قطعه موسی اندر وخت آتش دید بهیچت تریشد آن درخت
 از نار بهیچت و حرص مرد صانع بدل به این چنین دان و بهیچت اینکار به در بیان
 از قید بهیچت میفرمودند که بر در شمع ابوبکر قفال شناسنی نوشته دید هم بهیچت دانی
 چه حکمت است که فرزند از پدر بهیچت ندارد و در وخت روز شب عطا بهیچت در جهان
 که محل عاوت است بهیچت و جو و تو آفریده مرا بهیچت و قتی که بیان طریقه را بهیچت و
 این ابیات از سنوی خوانند بهیچت آن یکی را که او شده دوست بهیچت و آن یکی را
 روی او خود را دوست بهیچت هر یک می نگرید در پاسش بود که گوی تو بهیچت
 در شناس بهیچت در میان جان ایشان خانه گیس بهیچت در فلک خانه کنند بهیچت
 در بیان اینی که حکم غالب دارد بخوانند بهیچت ای برادر تو همین اندیشه بهیچت
 تو استخوان در لیس بهیچت اگر گل است اندیشه تو گلشن بهیچت و ربو و خاری تو بهیچت گلشن بهیچت
 بوجه نظر دیکته فراست میفرمودند بهیچت آدمی دید است باقی پوست است بهیچت
 دید آن باشد که دید دوست است و قتی که بیان بهیچت بیکر و ند خوانند بهیچت

همچو نابینا میسر سوی دست نه با تو در زیر گیم است هر چه هست نه یار تو خیر چنین است و
 کیسه است نه و رتور یعنی محبوب و لیسه است نه و لیسه در آئین تو هم ذات است نه دین
 برویتها همه آفات است نه و هم در بیان سرسیت و شمع ذکر هر میسر میزدند به بیت
 کا ز نادان کوتاه اندیش است نه یا دیگر کسی که در پیش است نه در بیان کسب و لوله شوق
 و اضطراب میخواندند به بیت آب کم جو تشنگی آور بدست نه تا بچو شد آب از بالای و پشت
 هم و نیمی میخواندند به بیت تشنه نه خفتی بگراند که نه تشنه کجا خواب گران از کجا نه چون که
 بحقیقت بخواب آب دید نه یا لب جو یا که سبویا سقا نه در بیان غلبات شوق و محبت
 این طالع میخواندند به بیت از عطش که در قدرح آبی خورند نه و در و ن آب حق را
 ناطرند نه بعد از بیان انیمیتی که یک حقیقت است ظاهر و لباس ظاهر این ابیات
 خواندند به بیت اگر کشایم بحث این را این بسیار به سوال تا جواب آید دراز نه ذوق
 محنت عشق از من میسر و نه نفس خدمت نفس دیگر میشود نه پس کم خود زیر کان را
 این پس است نه یا ناگ دو کردم اگر در و کس است نه و میفرمودند که هست عبارت از
 جمع خاطر است بر امر واحد و چگونه بخلاف آن بر خاطر نگذر از چنین است در مختلف
 نیست اصحاب تجرید باید که گاه گاه امتحان بهت کنند و معلوم نمایند که ایشان را است
 بحضرات اسمائیه چه مرتبه رسیده است و بهت ایشان را چگونه تاثیر است و میفرمودند
 که اگر گفته اند همچنانکه معارضه با تو آن ممکن نیست بهت عارف خلایق است مراد
 از وی متخلف نیست هر که با چنین بهتی معارضه کند البته مغلوب شود و تا گفته اند اگر
 کاری همیشه خاطر خود برامی دارد و بهت پر چیری نگارد البته میسر گردد و ایمان
 و عمل صالح در آن شهر نیست همچنانکه قوت صافی را تاثیر است نفوس سرشته بر او

نیز تاثیر است و میفرمودند که صرف خاطر در رفع موانع و دفع اعدای دین عیب
 نباشد همه انبیا علیهم السلام با وجود تفاوت در بخت و جدیت مصروف این معنی
 و مشتته اند و میفرمودند که میز را بابر که میگفت عارف را بهمت نیست معنی این فهمیده
 بوده است عارف لبنانی مشرف شده است که وی و جمله اوصاف وی بعد از
 آبادی رفته است که از و نه نام مانده است و نه نشان هر چه از وی صادر میشود وی
 مشوب نیست آیه و ما ریمیت اذ ریمیت و لکن اندر نمی و کریمه قتلیم و لکن است
 قتلیم نمی از معنی است و اگر چه چنین بودی نسبت با شیا و شکل میشود و که عالمی را به
 قوت ظاهره به هم در تشریل نوح و یهود علیها السلام که قوم خود را به آب و باد هلاک ساختند
 و میفرمودند که آنچه حضرت شیخ محلی الدین عربی در فتوحات فرموده اند که عارف را بهمت
 نیست معنی وی آنست که ممکن نظر به تحقیق و ذات خود هیچ ندارد و آنچه از اوصاف
 حال او را حاصل است مثل علم و قوت و ارادت همه عاریت است و حق راست بجان
 پس عارف حد خود بسته و تمام فقر حقیقی که نیستی محض میباشد چنانچه مقتضای
 ذات اوست و با اوصاف عاریتی ظاهر نمیشود و لکن جمیع که از هو احسن و مساوس
 نفسانی و شیطانی بسبب کمال غنایت و محض موهبت آبی باز رسته اند باید که بطن
 خود را تابع ارادت و مشیت حق بجا نه گردانند یعنی در صورتیکه این طائفه ملهم
 شوند به تسلط بهمت بر اندازند و در هلاک ظالمین و تخلیص مسلمین از اثر ارباب که
 بهمت مصروف دارند و خاطر تمام بر دفع و دفع اعدا گمارند علیه السلام بلیانی
 رحمه الله علیه در ویشی نه نماز و روزه است نه ایجای شب اینهمه اسباب
 بندگی است و ویشی نه جمیع است اگر این چهل گنی واصل گردد می و گنفت

بیان
 نام قریب از ولایت گاه روزان باب

خدا می دان باشد اگر خدای دان نه اید خود دان نیز سبب استید از برای آنکه چون
خود دان نباشید خدای دان باشید پس گفت ازین بهر بگویم که خدای باشد
و اگر خدای نباشید خود میباشید که اگر خود نباشید خدای باشد چنانچه از شمار
اوست بعینت با جمله خدا سه پاک با یکیم نه بی تراش و باد و آب و خاکیم نه از دست
و نیستی همیشه نه در میان شده ایم و جامه چاکیم نه و نیز از وی است بعینت تقدیر
خبر خدا دیدن رو نیست نه که بشک در دو عالم خبر خدا نیست نه بگویم که عالم
او شده نه که این نسبت بدو کردن رو نیست نه نه او عالم شد و بی عالم او شد نه
همه او را چنین دیدن خطا نیست نه تا حق بدو چشم بسته نه نیم هر دو هم نه از پا
طلبانی نشینیم هر دو هم که گویند خدا چشمه سر خوان دید نه آن ایشانند من چشمه سر
ابو عبد الله از و محمدی رحمه الله علیه گفت خوشحال کسیکه دیر او سینه
نماند بجناب حق تعالی جز حق گفت ترک دنیا از جته دنیا و قبول خلق از حیا دنیا
و گفت الله تعالی بنده خود را از معرفت خود چیزی بدو بدو آن مقدار که دی را
معرفت داده بود و بلا بر و گمار و تا بقوت آن معرفت آن بلا بر میدارد و گفت که دور
باش از تیز و خدمت زیرا که کسانی که ایشان را در خدمت ممتاز گردانی نماندند
پس همه را خدمت کن تا مراد حاصل شود و مقصود فوت نشود و کن الدین
علما و الدوله سمنالی قدس الله سره العزیز و دیشی از وی سوال کرد که
چون این بدن را در خاک او را کن نیست و بدن ملکیت یا روح از وی مفارقت
شده و در عالم روح حجاب نیست چه احتیاج است بستر خاک رفتن فرمودند که فایده
بسیار دارد یکی آنکه چون بزیارت کسی میرود و چند آنکه میرود و توحید او زیاد میشود

و چون بسبب خاک رسد و محسوس باشد که کند خاک او را حس او نیست مشغول او شود و بکلی
 متوجه گردد و فائده بیشتر باشد و دیگر آنکه هر چند احوال را احباب نیست و همه جهان
 او را یکی است اما در بدنی که هفتاد سال با او صحبت داشته باشد و بدن محسوس را که
 بعد از حشر ابد آلود خواهد بود اینجا باشد آن موضع نظر او و تعلق او بیشتر بود که
 بوضع دیگر این را بدلائل عقلی و نقلی ثابت کرد چنانچه در نفحات تفصیل نموده است
 و فرمود که جمله انبیاء برای آن آمده اند که تا چشم خلق را بکشایند بعبودیت خود و کمال
 حق بعبودیت خود و قدرت حق و بظلم خود و بعدل حق و بحبل خود و بحکم حق و بملک
 خود و عزت حق و به بندگی خود و خداوندی حق و بفقیر خود و غنای حق و بتقصیر
 و بتمامی حق و بفقیری خود و ببقای حق و بهم برین قیاس شیخ نسیه برای است
 که چشم مریدان را با آن معنی بکشاید پس هر چند مرید را ثبات خود و کمال خود پیش گوشت
 یا عمل کند تا کمال اظفار شود شیخ از وی بیشتر بجز چه شیخ اینهمه رنج از برای آن
 میکشد که تا چشم کمال بین نفس او بدو و چشمیکه کمال حق ببند بکشاید و او هر لحظه
 در کمال خود چشمی دیگر میکشاید پس در ضاعت رنج شیخ میکوشد در ویش بیاید که در
 کمین نفس باشد تا هر چشمی که بکمال خود بکشاید عالی آنرا می بندد و اگر چنین کند تا او را
 خبر شود نفس را هر سه چشمه بدیدن کمال خود بکشاید و از دیدن کمال حق کور گردد
 که خاصیت نفس نیست و گفت که این مردمان عجب اعتقاد دارند که میگویند که در دین
 باید که گدا و محتاج باشد نینداند که حق تعالی هرگز هیچ مرشد را محتاج نداشته است
 بخلق چرا باید که بندگان خدا بتعالی از بندگان محتاج باشند آخر این دنیا را بسبب کثرت ایشان
 بپای می دارد بلکه مقصود از آفرینش ایشانند نه دیگر و گفت که حق تعالی این زمین

و مزارع را بکشت آفریده و میخواهد که معمور باشد و فائده بخلاق رسد و اگر خلوت بداند که
 از عمارت دنیا که برای فائده و دخل کشنده بوجه اسراف چه ثواب است هرگز ترک
 عمارت نکنید و اگر بدانند که از ترک عمارت و گذاشتن زمین را محفل چه گناه حاصل میشود
 هرگز نگذارند که اسباب او خراب شود هر کسی که زمین دارد و از آن هر سال هزار سن غله
 حاصل میتواند کرد و اگر تقصیر و اهمال نه قصد من حاصل کند و بسبب آن حد من از خلوت
 دور افتد بعد از آن از وی باز خواست خواهند کرد و اگر کسی را حالی است که زمین
 و عمارت نمی پروراند و خوش وقت او بود و اگر از کاهلی ترک زمین کند و آن ترک زمین
 نام کند جز متابعت شیطان چیزی دیگر نیست و بیکس کمتر از آدمی بیکار نیست اخرویاً
 و دنیویاً و گفت که ممکن نیست که کسی بر تبه ولایت رسد الا که حق تعالی پرور و بر سر او
 بپوشد و او را از چشم خلوت پنهان دارد که معنی اولیای حق تحت قبای این است و این
 قباب صفات بشیریت است نه پرده ایست اگر بپاس غیره و صفات آنست که درو
 عیبی ظاهر کند یا هنری را از او در چشم مردم بسبب فرامایند معنی لا یختر فتم قیرنی آنست
 که تا هنوز ارادت باطن کسی استوار نکند آن ولی را نشناسد پس آن نور او را شناخته باشد
 نه آنکس هم گفت در ویشانی که بکار مشغول اند میباید که بطل را و ویشان ایشان راه
 نباشد که بیکار صد مرد و در کار کار باز دارد و فرمود که میباید که در ویشان جهد
 نمایند تا در وقت لقمه خوردن نیک حاضر باشند که تخم اعمال دزیرین قالب انسانی لقمه
 است چون انقباض تخم اندازد ممکن نیست که هرگز جمعیت خاطر حاصل شود اگر چه لقمه
 حلال باشد و فرمود که انبیاء علیهم السلام از انشای گناه عامه معصومند و اولیای
 از خود داشت گناه محفوظند و یکس این بیچاره هیچ گناه بهتر از آن نیست که بنده

مجرم و مقصر ندانند مولانا جلال الدین رومی قدس سره گفت با اولیای
حق هم زانو برانو باید نشست که آنرا اثرهای است عظیم و گفت مرغی که از زمین بالا
پرو اگر چه با آسمان نرسد اما این قدر باشد که از دام دورتر باشد و بر همه پنهان اگر کسی
در ویش شود بکمال در ویشی نرسد اما این قدر باشد که از صوره خلق و اهل بازار متناز
باشد و از زحمتهای دنیا برهد و سبکبار گردد و که نمی آخفون و هلاک انگشتگون یکی از
ایمانی دنیا نسبت زسیدن خود بخیرست وی عذر میکرد و فرمود که حاجت با عمار
نیست آن قدر که دیگران از آمدن تو منت میدارند ما از نیامدن تو منت داریم
یکی از اصحاب را غناک دید فرمود همه دلتنگی از دلها و کی سرین عالم است هر دو میکند از او چشم
از جهان خود را غریب دانی و در هر رنگ که بگیری و هر مزه که بچشی دانی که بآن
نمانی و جای دیگر وی پس هیچ دلتنگ نباشی روزی از بها والدین پسر خود
گفت اگر خواهی که دانا در بهشت برین باشی با همه کس دوست شود و کین کسی را
در دل ندارد این رباعی خواند بهیت پیشی طلبی هیچ کس پیش منباش چون
مریم و موم با ش چون پیش منباش خواهی که هیچ کس تو بد زبانه بدگوی و
بد آموز و بد اندیش منباش و فرمود که آزاد و مراد آنست که از رنجاندن کسی برباید
و جوایز آنست که مستحق رنجاندن را رنجاندن شخصی با ایشان خوش نبود و بر سخن ایشان
که من با هفتاد و سه ندهب یکی ام معترض نشد و بر آ امتحان شخصی را بر و ایشان فرستاد
که و شتام داد ایشان بختیدند و گفتند باین نیز که تو سیگویی یکی ام آن کس نخل شد
و با گذشت و نقل است که از خانم همیشه پرسیدی که در خانه ما امر و چیزی هست اگر
خادم گفتنی هیچ نیست نشا و شدی و شکر ما کردی که الحمد لله امر و در خانه ما بخانه

پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم میباید و اگر خام گفتی مالا بدی مطیع میبایست منفعل گشتی گفتی
 ازین خانه بوی فساد عین می آید روزی در مجلس وی حکایت اوصاف الدین کرمانی
 کردند که شاهد باز و پاکباز بود و گفت کاشکی کردی و گذشتی فرمود شخصی بنحوت
 در ویشی آمد پرسید که چرا پنهان نشسته گفت این دم تنها شدم که تو آمدی و مرا
 از حق مانع شدی از وی پرسیدند در ویش گناه کند گفت اگر طعام بی اشتها خورد
 که این در ویش را گناهی است عظیم و گفت صحبت عزیز است مصاحبت کانید
 غیر انبای جنس را و گفت که درین معنی حضرت خداوند شمس الدین تبریز فرموده
 که علامت مرید قبول یافتن آنست که اصلاً با مردم بیگانه صحبت نتواند داشت
 و اگر اتفاق شود چنان نشیند که منافق و مسخر و کدوک در کتب و اسیر در ویش
 و در محض اخیر یاران گفت که از رفتن من غمناک مشوید که نور منصور بعد از صد
 و پنجاه سال بروح شیخ فرید الدین عطار تجلی کرد و مرشد او شد در هر حال تکیه باید
 با ما باشید و مداید کنید تا من شمار آمد باشم در لباسی که باشم و نیست فرمود که در
 عالم ماراد و قلع است یکی سید و یکی بشا چون بنمایند حق سبحانه فرو و مجرد در آن
 قلع نیز از آن شمار خواهد شد شیخ صدر الدین برای عیادت آمد و شفاک الله گفت
 فرمود که شفاک الله شمارا باشد که در میان عاشق و معشوق پیرانی از شعور بشن نماند
 نمیخواهید که نور بنور پیوند و این غم سحر خواند چه دانی تو که در باطن چه شای
 همنشین دارم نه و یاران را وصیت کرد بدین عبارت اَوَّلُكُمْ شَقْوَى اللّٰهِ فِی السَّعَادَةِ
 وَ ثَلَاثَةُ الْكَلَامِ وَ خِرَانِ الْمَعْنَى وَ الْاَنَامِ وَ مَوَازِيَةِ الْقِيَامِ وَ دَوَامِ الْعِزِّ
 وَ تَرَكَ الشَّهَوَاتِ عَلَى الدَّوَامِ وَ احْتِمَالَ الْخَفَا وَ مِنْ جَمِيعِ الْاَنَامِ وَ تَرَكَ مَجَالِسَةَ السُّفَهَاءِ

وَأَلْهَمَهُمْ سَمْعَهُمْ بَصَرَهُمْ وَأَلْهَمَهُمْ ذَوَانَ خَيْرِ النَّاسِ مَنْ يَنْفَعُ النَّاسَ خَيْرُ الْكَلَامِ
 مَا قُلْتُ قَوْلًا وَلَا خَلَعْتُ ثِيَابًا وَلَا تَأْتِي سَمْسَرَةٌ قَدَرِي سَمْرَةٌ كَوَيْدُكَ دَرِغَادُ
 شیخ ابو جلال الدین کرمانی را در یافت پرسید که در چه کاری گفت ماه را در طشت آب
 می بینم مولانا فرمود اگر برگردن دُل نداری چسب را بر تاسانش بنی بینی و فرمود که
 یکی گفت که در سقا به نام حق نباید گرفت و قرآن نباید خواند مگر آهسته گفتم آزا چه کنم
 که او را از خود جدا نیتوانم کرد شاه از اسپ فرسودنی آید اسپ بیچاره چه کند نه
 مولانا سلطان الدین رحمة الله علیه میفرمود که حاصل این کار و بار و ذوق
 یافت و اَلَم نایافت است باید که طالبان هر چه یابند از واردات و مواجید و فوین
 شوند و باز از آن ذوق تهی گشته برای آنچه که نیافته اند و باقیانده متالم شوند چه
 مقصود بی نهایت است آنچه از وی دریابند با آنچه از وی دریافته اند حکم نیم قطره دارد
 به نسبت دریای محیط انس اگر با آنچه دریابند سر فرود آوند و آن آرام گیرند و در ذوق
 آن از عالم سیردن روند تا ابد در آن محبوس باشند و از دیگر اذواق و مواجید بی نهایت
 محروم مانند اگر کسی ابدی درین یافت و نایافت سیر کند نه هیچ کار نگردد و با
 و هیچ راه نرفته در روز معنی آیه سوره اخلاص میگفتند اول موجودی که با عباد
 حق سبحانه و تعالی دیگر بود و آمد و در اول بود چون از مبدی فیاض اظهار
 صادر اول مشابه بود و بزار و نود و لاجسم حق سبحانه و تعالی صورت یافته که میلم بود نفی آن
 مشابهت فرمود و چون حق سبحانه و تعالی را از ایجاد موجودات و اظهار تعینات در مظاهر الهی
 و کوئی بحسب ذات و صفات و اسماء و افعال ظهور فرمود و همچنین ظهوری از مظاهر همتا
 بود و بزار و نود و لاجسم حق سبحانه و تعالی صورت یافته که میلم بود نفی آن مشابهت بود

چون بعد از احیای موجودات نوع انسان را بحکم خلق الله آدم علی صورۃ الانسان
 نسخه جامعه و منظر هر جمیع اشیا را گردانید و برایت ذرات و صفات و افعال بی نهایت
 خود ساخت از حسب جامعیت و پراستاهتی بود به آن ذات یگانه مقدس که آیه
 قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ اللهُ الصَّمَدُ صفت او ست پیداشد که در آن دهم گفتو بود و لاجرم
 حق سبحانه به آیه دَلُم یَکُنْ کَلَفُوا أَحَدٌ لَفَى آن تشابهت و مماثلت فرمود و خواجه
 شمس الدین محمد کوسوی رحمه الله علیه در معنی احسن کما احسن الله الخلیف
 فرمود نکوی کن همچنان که نکوی کرده است خدای تو نکوی خدایه بنده آن بود
 که در ازل خدای تعالی ظاهر بود و بنده پنهان پس نسبت به بنده آن نکوی کرد
 که بنده را ظاهر گردانید و خود پنهان شد پس تعلیم سپید بنده را و امریکند که نکوی کن
 همچنانکه خدای تعالی نکوی کرده است یعنی تو نیز خود را بنفی وجود پنهان کن تا خدای
 ظاهر گرداند

خاتمه الطبع

منت خدای بزرگ را که بانجام رسانید این نسخه را در طبع و اسید است که صوفیان صافی طبع را
 از آن برخوردار کنند که سهل نماید گفتنی چند از پیشین بزرگان درین نسخه فراهم آورده اند اما بزرگ
 و دشمن باید که هر گشت از آن داروی مجرب است مرعلیلان باطن را چه گویند کاشف طیبیان
 روحانی اند در صحت این نهت را نیکو گمانستیم که تا نسخه که جمع آمدند همه در آن بکار بردند تا آن
 نگویم که پر صحت است و عاقلیم که برکات این مقالات و نظر کنندگان نیکو اثر تا بخشند و جزاء
 چنین خیر جاری آنها را که سهر و کار این دارند بهر آیین

